

۱۹۹۵ء ۱۹۹۶ء

روزنامہ
شمارہ فوری
جسٹس ایڈمنسٹریشن اکادمی پاکستان

روزنامہ انکار میر پور بھٹیان



اقبالیات

(فارسی)

ویژہ تحقیق و نشر اندیشہ های علامہ محمد اقبال لاہوری

شماره پیاپی ۱۱-۱۲
۹۶-۱۹۹۵ م / ۷۴-۱۳۷۳ ش

مدیر مسئول

دکتر وحید قریشی

مدیر افتخاری

دکتر عارف نوشاهی

اقبال اکادمی پاکستان ، لاہور



اقبالیات

(فارسی)

نشریه اقبال اکادمی پاکستان

هر شش ماه یک بار منتشر می شود

مدیر مسؤول: دکتر وحید قریشی

مدیر افتخاری: دکتر عارف نوشاهی

- اقبالیات ویژه نشر و تحقیق در اندیشه های علامه محمد اقبال و معارف اسلامی و فلسفه و ادبیات فارسی است.
- آرا و نظرهای مندرج در مقاله حاضر تماماً مبین رأی و نظر مسئولان اقبال اکادمی پاکستان و مدیریت اقبالیات نیست.
- اقبالیات در ویرایش مطالب آزاد است.

نشانی: اقبال اکادمی پاکستان، لاهور، خیابان ایران اقبال، مجتمع ایوان اقبال، طبقه ششم، صندوق پستی ۱۳۰۸، تلفن ۶۳۱۴۵۱۰ (۰۴۲)

IQBAL ACCADEMY PAKISTAN,

6th Floor, Aiwan -e-Iqbal Complex, Khyaban-e- Aiwan-e-Iqbal,

P.o.Box .1308,

Lahore- Pakistan

Telephone.No.(042)6314510

حروفچینی: زرنگار، محمد عباس، اسلام آباد

تاریخ انتشار: مرداد ۱۳۷۵ ش / اوت ۱۹۹۶

بها ۵۰ روپيه

فهرست مطالب

- ۵ جهان اندیشه اقبال
سید هادی خسروشاهی
- ۳۱ سیری در غزلیات اقبال
دکتر حسین رزمجو
- ۵۱ مبارزه اقبال با اسارت و بردگی استعمارگران غرب
محمد شریف چوهدری
- ۶۵ اقبال و شبستری: دو چهره در یک آئینه
فاطمه علاقه
- ۷۷ آنچه از اقبال باید آموخت
پروانه بیک طبع
- ۸۷ ایران دوستی اقبال
دکتر محمد صدیق شبلی
- ۹۳ اقبال و ادبیات پاکستان
عزیز احمد / ترجمه علی بیات
- ۱۰۱ دید اقبال درباره شهادت امام حسین (ع)
محمد معز الدین / ترجمه محمد اقبال شامی
- ۱۰۵ مرآة التائین
میر سید علی همدانی / تصحیح غلام حسن بلتسی

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف راز

مجله اقبالیات (فارسی) با تأخیر بیش از یک سال به دوستداران اقبال تقدیم می گردد. اهل فن آگاهند که تهیه مطالب برای مجله بی اختصاصی به ویژه به زبانی که در آن کشور "غریب الوطن" است، چه قدر دشوار است. همین دشواری باعث تأخیر انتشار مجله بوده است. در اینجا از کلیه اقبال شناسان و دوستداران اقبال که به فارسی می نویسند، تقاضا می شود که به یاری ما پیشقدم شوند و نگذارند چراغ فارسی که با فروغ "اقبالی" در پاکستان روشن است، به خاموشی گراید.

ما تصمیم داریم علاوه بر مقالات درباره اندیشه های اقبال، در هر شماره رساله ای یا متن فارسی منتشر نشده در خصوص موضوعات و شخصیات دلپسند اقبال را نیز منتشر کنیم. از محققانی که در معارف اسلامی و فلسفه و عرفان داد تحقیق می دهند، درخواست می نمایم که چنین رسائل و متون فارسی را پس از تصحیح و تنقیح لازم به دفتر مجله ارسال فرموده ما را رهین منت خود بسازند. قسمتی از هزینه چاپ و نشر این شماره را خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهور متحمل شده است. از همکاری صمیمانه جناب آقای دکتر محمد رضا حافظ نیا رئیس محترم خانه فرهنگ سپاسگزاری می شود.

مدیر مسؤول

جهان اندیشه اقبال

سید هادی خسرو شاهی

اشاره

در ۳۰ نوامبر - ۲ دسامبر ۱۹۹۵م به دعوت یکی از اعضای برجسته "حزب رفاه اسلامی" ترکیه [آقای رجب طیب اردوغان] و شهردار استانبول، هفته ای به نام "روزهای اقبال" در استانبول برگزار گردید که برنامه آن علاوه بر برپایی "نمایشگاه اقبال" - شامل آثار و عکسهای او - تشکیل یک همایش سه روزه بود که عنوان کلی موضوعات مورد بحث و بررسی در آن: "جهان اندیشه اقبال" نام داشت.

نخستین جلسه این همایش با سخنرانی آقای رجب طیب اردوغان و آقای انعام الحق سفیر پاکستان در ترکیه و دکتر جاوید اقبال تنها فرزند اقبال لاهوری و سپس شرکت در نماز جمعه برگزار شد.

جلسات روزهای دوم و سوم که صبح و عصر در یک سالن بزرگ با حضور دهها نفر از شخصیتهای برجسته و صدها نفر از دانشجویان و جوانان مسلمان تشکیل می شد، با سخنرانی شخصتهایی از ایران، پاکستان، اردن، ایتالیا، آلمان، لیبی و ترکیه با شور و ذوق تمام برگزار گردید.

بعضی از شخصتهای برجسته اسلامی شرکت کننده و سخنران عبارت بودند از: جاوید اقبال - بشیر عیوض اوغلو - پرفسور حسین حانمی - دکتر [احمد بختیار] اشرف - غلامحسین ذوالفقار - دکتر نظیف شاهین اوغلو - دکتر احمد صبحی فرات - شیخ حسین گوگانی - سید هادی خسرو شاهی - دکتر حسین رزمجو - دکتر ایرکان ترکمان - دکتر میکائیل بایرام - دکتر محمد ایدین - پرفسور عبد القادر فره خان - دکتر احمد اسرار - دکتر رفیع الدین هاشمی - کریستین تاپرول (ژم) - دکتر ثریا سرما - دکتر بکر کارلقا - دکتر ابراهیم دوزن - دکتر عارف علی نائف - پروفور عنایت الله بلوج - دکتر صباح خلیفه و...



"اقبال فقط یک شاعر نبود او فیلسوف بزرگ و معمار جامعه بود." ناگور

مقدمه

اقبال از شخصتهای بزرگ قرن معاصر است و اندیشه و شخصیت وی چنان عمیق و

۱ - متن سخنرانی سید هادی خسرو شاهی که در همایش "جهان اندیشه اقبال" استانبول ایراد شد، به نقل و تصرف از روزنامه اطلاعات، تهران، ۳، ۴ و ۷ و ۸ بهمن ۱۳۷۴.

متعالی است که نمی توان بر یک بُعد از آن ابعاد تکیه کرد و او را در آن بُعد و به آن خصوصیت ستود. مقام و شأن اقبال برتر از مقامات و عناوینی است که معمولاً به اشخاص می دهند و یا از آنان پس می گیرند! اقبال انسان "خود ساخته"ی بزرگ و گرانقدری است که توانست در آن دوران پر آشوب استعمار زده، خود را بر طبق اصول و روشهایی که مکتب اسلام، برای ساختن انسان واقعی ارائه می دهد، بسازد و به همین دلیل، شخصیت وی دارای ابعاد گونه گونی است که جملگی صیغه اسلام دارد و روی همین اصل اگر بخواهیم او را یک شاعر یا یک فیلسوف و یا یک دانشمند بنامیم، در واقع حق مطلب ادا نشده است. البته تردیدی نداریم که اقبال شاعر بزرگی است، ولی او مانند شعرای بزرگ جهان معاصر، صرفاً یک شاعر نیست. شعر او پر محتوا و جوشیده از یک جهان بینی عمیق و اندیشه بلند او است. شعر او سرشار از عرفان است و عشق به حق، انسان و اسلام، اقبال در شعر خود فکر و هنر را درهم آمیخته است. باید گفت که با توجه به محتوای اشعار، او - اقبال - از آن گروه شاعرانی است که قرآن مجید از آنها به نیکی یاد می کند...

قرآن مجید در کلامی زیبا و کوتاه، شاعران با ایمان و ضایح را از سازندگان اشعاری محتوایی که هر چه دلشان خواسته در آن می آورند، و "غارون" یعنی "گمراهان" را بدنبال خود می کشاند، جدایی سازد و می فرماید:

"والشعراء يتبعهم الغاؤون اثم تر اثمهم في كل و ابيهمون. و انهم يقولون ما لا يفعلون. الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيراً و انتصروا من بعد ما ظلموا و سيعلم الذين ظلموا، ائى منقلب يقولون" سوره الشعراء آیه ۲۲۷ - ۲۲۴.

و شاعران را گمراهان پیروی می کنند. آیا نمی بینی که آنان در هر بیهوده و باطلی همی گردند؟ و آنچه را که می گویند، انجام نمی دهند؟ مگر آنهایی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند و خدای را فراوان یاد نموده اند و پس از ستم دیدنشان، پیروز گشته اند و به زودی ستمکاران خواهند دانست به کدام جایگاهی باز خواهند گشت؟

این آیه قرآن، شانگر ارزش و اهمیت شاعر متعهد و شعر راستین است. شعر هدفداری را که شاعر خداپسند و نیکو کار آن را می سراید و در ذکر و یاد حق تعالی فزونی دارد، در اوج ارزش قرار دارد. اما شعر و یا شاعری که هر بیهوده ای را دنبال می کند، بی تردید پیروانی جز گمراهان ندارد، و به همین دلیل است که بی ارزش و فاقد معنویت مورد نیاز انسانی است... و اقبال با سروده های خود نشان می دهد که از گروه مورد تمجید قرآن مجید است. او شاعر پست هدفدار و بدنبال ساختن خویش و رانمایی نمودن انسان ها و در راه مبارزه با فساد و تباهی است... و شاعر هرمند و متعهدی است که برای خود رسالتی در قبال

بشریت قائل است...

به هر حال: اقبال علاوه بر شعر متعالی، با اندیشه های فلسفی - فکری معاصر آشنایی بسیار نزدیک داشت و جریانهای فلسفی شرق و غرب را بخوبی می شناخت و افکار و آثار بزرگان غرب را مطالعه کرده بود، ولی فلسفه او در عمق اسلامی بود و با فلسفه غرب تفاوت آشکار دارد. گرچه اقبال بعضی از فیلسوفان و متفکران غرب را محترم می شمرد، ولی او را نمی توان پیرو هیچ فیلسوف یا حوزه فلسفی غرب دانست.

اقبال فیلسوف و عارف و شاعری است مسلمان که ارزشهای اسلامی در تار و پود وجودش ریشه دوانده بود. یگانه هدف او احیای عظمت اسلام و حفظ ارزشهای دینی بود. اقبال مسلمان دردمند آگاهی بود و همیشه از این موضوع به شدت رنج می برد که چرا مسلمانان عصر ما با وجود مکتب انسان ساز اسلام از قافله علم و تمدن و فکر و اندیشه عقب مانده اند؟!

اقبال مصلح و آزادیخواه بزرگی است که شهرتش از مرزهای کشورش فراتر رفته و به اغلب کشورهای اسلامی و غیر اسلامی رسیده است. اگرچه مقام و مرتبت اقبال در آزادیخواهی و اصلاح اجتماعی بسیار مهم است، ولی نمی توان او را فقط یک مصلح بزرگ اجتماعی دانست، زیرا مصلحان زیادی حتی در شبه قاره هند از معاصرین او بودند، ولی این سوز و گداز و این جهان بینی عمیق را نداشتند.

آیه الله علی خامنه ای، رهبر نظام اسلامی ایران که خود یک اقبال شناس بزرگ است تا آنجا که شاید بیشتر از همه، اشعار اقبال را حفظ باشد، و به قول خود ایشان "سالها مرید اقبال بوده و در ذهن خود با اقبال زیسته است" می گوید: "در میان خود مسلمانها شخصیتهای برجسته ای مثل مولانا ابوالکلام آزاد، مولانا محمد علی، مولانا شوکت علی، مرحوم قائداعظم - محمد علی جناح - و دیگران وجود داشته اند که سن آنان هم تقریباً با اقبال هسان بوده و از یک نسل و یک دوره و جزو آرایخواهان و مبارزین بودند، اقبال از همه اینها بزرگتر است و عظمت کار اقبال یا هیچیک از آنها قابل مقایسه نیست، یعنی حد اکثر اهمیت و ارزشی که ما برای مولانا ابوالکلام آزاد که یک شخصیت برجسته است و واقعاً نباید او را کم دانست، یا مثلاً مولانا محمد علی، یا شوکت علی قایل هستیم، این است که اینها مبارزان مسلمان خستگی ناپذیری بودند که برای بیرون راندن انگلیسها از کشور خودشان، سالها تلاش داشتند و در این راه مبارزات زیادی کردند. اما مسأله اقبال فقط مسأله هند نیست، بلکه مسأله دنیای اسلام و شرق است. در مثنوی چه باید کرد ای اقوام شرق، نشان می دهد که نگاه نافذ اقبال چگونه به تمام دنیایی که در زیر ستم زندگی می کند، متوجه است و بر همه اطراف دنیای اسلام توجه دارد. برای اقبال مسأله فقط مسأله هند نیست و لذا اگر به اقبال یک

مصلح اجتماعی هم بگوئیم، حقیقتاً همه شخصیت اقبال را بیان نکرده ایم... و من کلمه و تعبیری را که ما بنوائیم اقبال را با آن تعریف کنیم، نمی یابم^۱.

علاوه بر ایشان، اندیشمندان بزرگ دیگر معاصر نیز خود را ناتوان می بینند از اینکه کلمه و تعبیری پیدا کنند تا بتوانند با آن، اقبال را توصیف نمایند. زنده یاد دکتر علی شریعتی نیز که اقبال را از ابعاد گونه گونه مورد مطالعه قرار داده، نمی تواند در یک کلمه یا جمله او را معرفی کند و به همین دلیل، با تعبیرات مختلف او را توصیف می کند. در یکجایی می گوید: "اقبال یک شاعر است، شاید این صفت برای شخصیت جدی و عظیمی چون اقبال سبک باشد، اما وزن و ارج هر هنری به وزن و ارج هنرمند مربوط است"^۲. و نیز می گوید: "اقبال یک هنرمند، یک شاعر مسئول و متعهد زمان و جامعه خویش است اما این بدان معنی نیست که سطح اندیشه و احساس و دامنه خلق هنری و ادبی خویش را در چند شعار سطحی سیاسی و روزنامه ای و بیانی مبتذل پایین آورد. مسأله تعهد هنری در کار او محدود به مسائل روزمره سیاسی نیست، بلکه تعهد وسیع و عمیق فکر و انسانی دارد که مسأله ضد استعماری بودن یکی از لوازم جبری و قطعی آن است"^۳.

و در جای دیگر می گوید: "وبالاخره اقبال یک نابغه متفکری است که، پس از سید جمال نهضت بازگشت به خویش را در میان این امت عظیم اسلامی - که از خلیج فارس تا شمال آفریقا و کناره چین گسترده و پراکنده است - ادامه داده"^۴.

دکتر شریعتی باز می گوید: "محمد اقبال یک روح چند بُعدی مسلمان است. او نه تنها کوشید تا ابعاد تجزیه شده و اعضاء متلاشی شده ایدئولوژی اسلامی را، پیکره زنده اسلامی را که در طول تاریخ به وسیله خدعه های سیاسی و یا گرایشهای ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است، تألیف کند، تجدید بنا سازد"^۵.

اما آنچه اقبال را در صف مردان بزرگ ممتاز کرده، این است که "این درخت بلند بار آور، در عصری سرزد و به بزرگ و بار نشست که مزرعه فرهنگی اسلام را آفت گرفته و در سکوت غم انگیز و مرگبار خزان فرو رفته و در همین حال ناگهان سبل و توفان ریشه برانداز استعمار از غرب، بر آن ناخته و این مزرعه آفت گرفته یا خزان شده را سراسر آب گرفته بود و دهقانان مصیبت زده را خواب."

در چنین شرایطی ناگهان سرود آزادی از حلقوم مرد آزاده ای از خطه هند، قامت کشید و چشم دوست و دشمن را خیره ساخت و برکالبد نیمه جان مسلمانان روح تازه دمید و جوامع استعمار زده اسلامی را بیدار نمود.

اقبال نشان داد که اسلام، علی رغم جهل مسلمانان و رکود داخلی و اسارت در چنگالهای

بیرحم استعمارگران خارجی، همچنان استعداد آن را دارد که نبوغهای بزرگ پدید آورد، روح های بزرگ و نیرومند پیرورد و فرهنگش بخوبی می تواند فرزند خویش را از دامن فرهنگ غالب و فاسد غرب بازگیرد و در دامن خویش پیرورد و از یک جوان هندی، که از کشوری استعمار شده به اروپای استعمارگر نیرومند راه یافته بود یک "اقبال خود ساخته" تحویل جامعه و امت اسلامی بدهد. آری عظمت کار اقبال بر اساس این مسائل و این بیش اسلامی پدیدار می شود. او غرب را از نزدیک شناخته و با آشنایی عمیق و همه جانبه با تمدن و فرهنگ و جامعه و تاریخ غرب، از اسارت غربزدگی نجات یافته است... او تنها خود را نجات نداد، بلکه هزاران جوان گمگشته را نه تنها در شبه قاره هند، بلکه در دیگر مناطق شرق از سقوط در منجلاب غرب زدگی دور ساخت که من برای نمونه به یکی از آنها، که خود شاهد زندگی او بودم، اشاره می کنم:

استاد سید غلامرضا سعیدی یکی از شخصیت های برجسته فرهنگی ماکه در تحول و نهضت فکری جدید در نیمه قرن اخیر در ایران سهم بسزایی داشت، و از اقبال شناسان معروف و پیشگام بود. در پاسخ این پرسش من که چگونه در آن دوران بحرانی گرایش به غرب و ستایش فرهنگ از سوی روشنفکر مآبان مشرق زمین، به اندیشه اسلامی روی آوردید؟ گفت: من پس از مطالعات زیاد، نزدیک به "غرب پستدی" شده بودم و فکر می کردم که هرچه از غرب برسد نیکو است!... آمادگی ذهنی هم در اثر تبلیغات داخلی و خارجی به وجود آمده بود که سفری به شبه قاره هند کردم... با اقبال آشنا شدم. یک شعر اقبال مرا بیدار کرد و به سوی نور و حقیقت راهگشا شد. اقبال در آن شعر، تمدن مادی غرب را سزوار شرق مسلمان نمی داند، آن را فرسوده و بیمار معرفی می کند و می گوید:

بیا که ساز فرنگ از نوا در افتاد است درون پرده او نغمه نیست، فریاد است
زمانه کهنه بشان را هزار بار آراست من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است

استاد سعیدی می گفت: من بیدار شدم، دیدم که غرب از درمان خود ناتوان مانده و دارد فریاد می کشد! پس چگونه می تواند ما را رهایی بخشد؟ در حالیکه ما "حرم استوار" خود را داریم. یک شعر اقبال در همین موضوع، ایمان مرا محکمتر ساخت که می گوید:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشود است گرفتار تر است
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا دارد عجب اینست که بیمار تو بیمارتر است

استاد سعیدی می گفت آشنایی با اندیشه های جمال الدین حسینی معروف به افغانی و اقبال لاهوری، مرا بسوی حق رهنمون گردید، و از سقوط در دامن سکولاریسم یا غرب زدگی باز داشت. برای شناخت هر بُعدی از ابعاد گونه گون و والای اقبال باید سمینار ویژه ای تشکیل

داد... ما در این فرصت کوتاه و وقت کم، می توانیم به چند نکته اصلی در جهان اندیشه اقبال اشاره کنیم. این نکته ها مورد نیاز جامعه اسلامی امروز است و امیدوارم که این اشاره ها مقدمه ای برای توضیح و تفصیل بیشتر در همه این زمینه ها، در سمینارهای بعدی، و در ترکیه یا بلاد اسلامی دیگر باشد.

در بُعد عرفان و سیاست

۱ - عرفان یا خود شناسی:

نظریه پرورش شخصیت یا "فلسفه خودی" که اقبال مبتکر آنست، در واقع یک نظریه مستدل و عمیق فلسفی است که به منظور گشودن عقده حقارت و خود کم بینی و غرب زدگی مسلمانان و دمیدن روح شجاعت و شامت و امید و ایمان در قلوب آنان مطرح شده است. در واقع "فلسفه خودی" هسته مرکزی اندیشه اقبال را تشکیل می دهد. او با این فلسفه می گوشت ایمان و اطمینان ملل مشرق زمین را در قدرت معنوی و مادی خودشان دوباره زنده کند و آنان را از بردگی فکری و اقتصادی و سیاسی ملل غرب نجات بدهد.^۷

اقبال به موجب این فلسفه، مسلمانان جهان بویژه مسلمانان هند را اندرز می دهد که: "قبل از هر چیز باید خود را بشناسند و به خود تکیه کنند، خودشناسی رشته اتصال اجزاء جهان و نظام عالم هستی است. مراتب وجود و تعینات عالم با استحکام خودی و قوت ذات و شخصیت، نسبت مستقیم دارد. خودی با نیروی اراده و سازندگی و آفرینندگی جان می گیرد و بنیان آن از عشق و محبت مستحکم می شود. خودشناسی آدمی را بی نیاز می سازد، اما دیروزگی و عرض حاجت پیش دیگران "خودی و خویش" ایشان را ناچیز و ناتوان می کند. جوهر خودی بر اساس خودشناسی و اعتماد به نفس و عشق و اراده استوار است و قادر است که همه بیروهای پنهان و آشکار طبیعت را مسخر سازد."^۸

اقبال در یکی از منظومه های جاویدنامه در ضمن گفتگو بین انسان و باری تعالی اسرار بود و نبود را به طرز جانب و شیرینی شرح می دهد:

من کیم، تو کیستی، عالم کجاست؟ در میان ما و تو... زوری چیست؟
من چرا در بند تقدیرم بگویی؟ تو نمیری، من چرا میمیرم؟

همین نوع پرسش ها از ابتدای زندگی انسان به وجود آمده و متفکرین جهان، روابط انسان و طبیعت و انواع حیات را به طرزهای گونه گونه تشریح و تفسیر نموده اند.^۹

من کیم؟ تو کیستی؟ عالم کجاست؟ زندگی خواست یا حقیقت؟ جبریت یا اختیاری؟ اسرار مرگ چیست؟ مرگ پایان حیاتست یا گامی در جاده ارتقاء مقامی انسان است؟ و دهها

پرسش دیگر:

می بود اندر جهان چار سو هر که گنجد اندرو، میرد درو
 زندگی خواهی، خودی را پیش کن چار سورا، غرق اندر خویش کن
 بازینی من کیم تو کیستی در جهان چون مُردی و چون زیستی
 زندگانی نیست تکرار نفس اصل او از حی و قیوم است ویس
 قرب جان یا آنکه گفت "انی قریب" از حیات جاودان بردن نصیب
 بی تجلی نیست آدم را ثبات جلوه ما فرد و ملت را حیات
 به عقیده اقبال فلسفه "خودی" طی سه مرحله تحقق می پذیرد:

- ۱ - اطاعت محض از اوامر قرآن و سنت اسلامی.
 - ۲ - ضبط نفس و خویشتن داری از مناهی و محرمات شرع و اخلاق.
 - ۳ - رتبت ولایت و خلافت الهی که کمال انسانیت است. در این مرحله انسان به مقام "انسان کامل"، "ابر مرد" یا "خلیفه الله" ترقی می کند و جهان آفرینش مسخر او می گردد. او علی (ع) را نمونه کامل این مرحله پس از انبیاء و آخرین پیامبر، محمد مصطفی (ص) می داند و او را ولی الله می نامد. اقبال در پایان مثنوی اسرار خودی بعد از ذکر بعضی امثال و حکایات، نتیجه می گیرد که باید مقصد اعلای انسان مسلمان در همه آمال و اعمال اعتلای کلمه الله و فداکاری در راه حق و ایجاد همبستگی و وحدت بین همه مسلمانان باشد.
- این مثنوی که شامل ۷۷۰ بیت است، نخستین و مهمترین آثار فارسی اقبال است که درباره خودشناسی و خداشناسی با نظریات تازه فلسفی و اجتماعی و سیاسی به نظم آورده است.^{۱۰} اقبال در پایان این فصل درباره نتیجه حاصل از طی این سه مرحله و تربیت خود می گوید:
- ای ز آداب امانت بی خبر از دو عالم خویش را بهتر شمار
 از رموز زندگی آگاه شو ظالم و جاهل ز غیر الله شو
 چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند گر نبینی راه حق، بر من بخند ۱۱
- فلسفه خودی اقبال او را بر می انگیزد که چون از بازسازی و دگرگون ساختن اندیشه دینی مسلمانان و اخذ و اقتباسی از مغرب زمین سخن می گوید، بر تاریخ آنان، اصالتها و ریشه های گذشته پر افتخار و گوهر و هویتشان تأکید ورزد و آنان را از بی ریشگی، خود باختگی و از خود بیگانگی و بریدگی از هویت و تاریخ و ستهای اصیل خویش باز دارد.^{۱۲}

زمینه های عرفان مثبت در اشعار اقبال

اقبال هنگامی که با چشمه زلال فلسفه و علوم انسانی آشنا شد و در جریانهای فلسفی که به

اسلام راه یافته بود، اسعان نظر کرد هیچ یک از آنها را مفیدتر و درخشنده تر و نورانی تر و مؤثر تر از روش عرفان اسلامی در تفسیر حیات و وسعت روح ندید و سرانجام به این نتیجه رسید که هر طین و نغمه ای که دل بدان پاسخ نگوید، یا روح به خاطرش متغیر نگردد، نوعی از پوچی و بیهودگی بوده و محکوم به فناست ۱۲.

از دیدگاه اقبال بزرگ متفکر اسلامی، التزام به کتاب و سنت محور تجربه روحی عرفانی به شمار می رود. او متذکر می شود که قرآن کریم چگونه جاهلان و گنایان و دزدان بیابان راه عاشقان و عالمان و عابدان مبدل کرده است.

اقبال تأکیدی استوار دارد که امت مسلمان نیاز مبرم دارند که پیرامون پیامبران گرد هم آیند و تنها در راه مقدس آن حضرت قدم بردارند، از همین جاست که او بر هرچه که از قبیل اباحیگری و هدم شریعت و رهبانیت و غیره، در تصوف یا عرفان اسلامی وارد شده اعتراض کرده است و چون از دیدگاه وی صوفی باید به تعالیم کتاب و سنت ملتزم شود، به همین جهت علیه آنها قیام نموده و با رهبانیت و تصوف و عرفان متقی و زندگی گریز که در طول چندین قرن از عوامل نکبت و انحطاط مردمان هند و ایران و بطور کلی مسلمانان بوده، به مخالفت برخاسته است ۱۴.

عرفان و تصوفی که: «ایون توده ها شد، وسیله تخدیر و تحمیق آنان قرار گرفت، درون گریبها و عزلت گزینهای منحنط، تعطیل قوای حیاتی، خواب آلودگی، ترک دنیا و بریدگی از جامعه و واقعیتهای حیات، پذیرش فقر و توجیه نبلی و وهن و سستی و بطلت و اندک خواهی در هستی، خوی گرفتن به خرابی، نابسامانی، زبونی، پریشانی و عقب ماندگی دنیوی، سرکوب انگیزه و شوق زندگی، پیشرفت تلاش و تکاپوی علمی، فنی، اجتماعی و اقتصادی، تصوفی که مدرسه ها و نظامیه ها را به تعطیلی کشید و خانقاهها را رونق بخشید، دفترها را شست و بحثهای منطقی و گفتگوهای علمی را تعطیل ساخت... مراد بازارهای کذایی راه انداخت که مرید باید مانند مرده ای در دست غشال، تسلیم شیخ و یا مرشد باشد. زیرا پیر طریقت حقایقی را به کشف و شهود یافته است که نمی تواند به مریدان توضیح دهد... ۱۵

اقبال می گوید: "روح توجه کلی به آخرت در تصوف متأخر تر سبب آن شده که در برابر بصیرت مردمان پرده ای کشیده شود و از مهمترین سیای اسلام که حکومت اجتماعی آن است غافل بماند" ۱۶.

"در اسلام... حیات جزء معنوی، در این نیست که آدمی از جزء مادی قطع علاقه کامل کند که این سبب خرد کردن کلیت اساسی زندگی و تبدیل آن به تعارضات دردناک می شود؛ بلکه در این است که جزء معنوی پیوسته در آن بکوشد که جزء مادی را بدان منظور در خدمت

خود بگیرد و سرانجام آن را جذب کند و به صورت خود در آورد و تمام وجود او را نورانی سازد.^{۱۷}

"اسلام به برخورد دو عامل مادی و معنوی بایکدیگر واقف است و آن را قبول دارد، به جهان ماده "بلی" می گوید و راه تسلط بر آن را نشان می دهد تا از این طریق مبنایی برای تنظیم زندگی بر پایه واقعیت فراهم شود"^{۱۸}

در نظر اقبال: "سراسر این جهان پهناور ماده مبدائی برای تجلی و تظاهر روح است. همه چیز مقدس است چنانکه پیغمبر اکرم (ص) فرموده: سراسر زمین یک مسجد است"^{۱۹}. اقبال یکی از موجبات رکود فقه و بسته شدن باب اجتهاد دینی در بخشی از دنیای اسلام را جذب شدن اندیشمندان مسلمان به تصوف و باطنیگری و نپرداختن به مسائل عینی و اجتماعی می داند.

"تلوع و رشد تصوف زاهدانه که به تدریج در تحت تأثیر فلسفه یونانی و عوامل کلیسایی صورت گرفت، تا حد زیادی مسئول پیش آمدن این وضع بود. تصوف، از لحاظ دینی محض آن، نوعی از طغیان را بر ضد لفظ بازی نخستین ملتهای اسلامی برانگیخت"^{۲۰}.

اقبال در فرق تجربه دینی صوفیانه با آنچه او "خود آگاهی پیامبرانه" نامیده می گوید: حضرت محمد (ص) به آسمان و به معراج رفت و بازگشت. یکی از شیوخ بزرگ ضربت عبدالقدوس گنگوهری را کلامی است بدین مضمون: "سوگند به خدا که اگر من به آن نقطه رسیده بودم، هرگز به زمین باز نمی گشتم" شاید در ادبیات صوفیانه نتوان چند کلمه معدود را پیدا کرد که در یک جمله اختلاف و وانشناسی میان دو نوع خود آگاهی پیغمبرانه و صوفیانه را به این خوبی آشکار سازد. "مرد باطنی" نمی خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که با "تجربه اتحادی" پیدا می کند، به زندگی این جهان باز گردد، در آن هنگام که بنابر ضرورت باز می گردد، بازگشت او برای تمام بشریت سود چندانی ندارد. ولی بازگشت پیغمبر، جنبه خلافت و ثمر بخشی دارد، باز می گردد و در جریان زمان وارد می شود، به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط در آورد و از این راه جهان تازه ای از کمال مطلوبها خلق کند. برای مرد باطنی آرامش حاصل از تجربه اتحادی، مرحله نهایی است، برای پیغمبر، پیدا شدن نیروهای روانشناختی اوست که جهان را تکان می دهد و این نیروها چنان حساب شده است که کاملاً جهان بشری را تغییر دهد.^{۲۱}

اقبال همیشه به مسائلی که از فلسفه های دیگر به تصوف وارد شده، اعتراض داشت از قبیل: ابا بگری، رهبانیت، جستجوی معانی باطنی از آیات قرآنی، هدم شریعت اسلامی و ... در نامه ای به یکی از سران صوفیه می نویسد: "رهبانیت میان هر امت ظاهر گردیده برای ابطال

شریعت و قانون دست به کار شده است و دعوت اسلام در حقیقت برای مخالفت با رهبانیت است" ۲۲.

او در زمینه مخالفت خود با تفسیر معانی باطنی قرآن می گوید: "من عظمت ابن عربی را انکار نکرده بلکه او را از بزرگان فلاسفه اسلام بشمار می آورم و در مسلمان بودن او هم تردیدی ندارم. او در آرای خود به قدمت ارواح و وحدت وجود از قرآن استدلال می کند، به همین خاطر نظریات او چه صحیح باشد چه خطا، بر اساس تأویل قرآن استوار است، من این تأویل را صحیح نمی دانم" ۲۳.

اقبال تبلی و سستی و عجز و لایه و گمنامی و ترک دنیا را مذموم می شمارد و باید گفت اینها از اموری است که با تصوف در آمیخته و آن را از نایی و خلوص در آورده است. او می گوید: "هر نوع شعر سست صوفیانه در زمان ضعف سیاسی مسلمین پدید آمده است و هر امتی که به ضعف دچار شود همچنانکه مسلمانها پس از حمله مغول گرفتار ضعف شدند، چشمانش درک حقایق نمی کند و عجز و لایه در نظرش عظیم می آید و به ترک دنیا تمایل می شود و او در واقع با این ترک دنیا، می خواهد به شکست و ضعف خود در تناسخ بقا سرپوش بگذارد".

اقبال به "حالت فنایی" که میان توده شایع بوده و به مسلمانها از هندیان و غیره منتقل شده، اعتراض کرده است. به عقیده او، این حالت فنا، گمنامی و عجز و لایه و خواری و در یوزگی است ولی اقبال به دوری از معصیت و بقاء در اطاعت خدا اعتراض نداشته است.

منظور اقبال از تصوف و عرفان، ایجاد انقلاب روحی در وجود انسان بوده و در این امر خواسته است از شیوه [شاه ولی الله] دهلوی و [شیخ احمد] سرهندی که از اقطاب عرفان اسلامی بشمار می روند، تأملی کند. چنانکه می گوید: "اگر کوششها و وجود اینها نمی بود، فلسفه و تمدن هندی، اسلام را در کام خود فرو می برد. این دو متفکر دیدگاه تازه ای در عرفان دارند به خصوص در تصوفی که ما در صدد آئیم. از نظر این بینش، دل با ادراک ملازمت داشته و میان عناصر صوفیانه و عقلانی را متصل می کند و عرفای اسلامی را در قالب واقعیتش یعنی بر اساس کتاب و سنت قرار می دهد" ۲۴.

تقی زاده می گوید: "... فقط مزیستی که عقاید اقبال بر عقاید بسیاری از حکمای بزرگ متصوف اسلامی دارد عدم اهمال جانب سعی دنیوی و لزوم کوشش در بهره مندی از ترقیات مادی و تمدن عصری است که اقبال تبلیغ می کند" ۲۵.

متصوفین معتقدند که جهان هستی بشر غیر از سراب و فریب نگاه، چیز دیگری نیست و آدم هوشمند نباید فریب این هستی را بخورد و دل به دنیا و امور آن ببندد. نشر و شیوع اینگونه

عقاید در میان عامه مردم باعث گردید که آنها از کار و کوشش گریزان شده و نسبت به دنیایی که پنج روزه پیش نیست، بیزاری نشان دهند.

اقبال بر ضد اینگونه عقاید فنا که در اثر آن هستی بشر از بین می رود و شخص خود او کاملاً محو می گردد، سخت قیام کرده و معتقد است که باید اوصاف الهی را در ذات خود جذب نمود و خودی را به صفات عالیّه خداوندی طبق حدیث شریف "تخلتوا باخلاق الله" متصف کرد، نه اینکه ذات خود را مستهلک به ذات خدا کرد^{۲۶}.

به هر حال: اقبال هوادار معنویت اسلامی، عرفان واقعی، واقع گرایی، همگام ساختن زندگی مادی با معنویت الهی و میر طبیعی و بیش گرفتن راه و روش یا سنت نبوی در حیات مادی و معنوی بود... او هر نوع دوری از این روش، ولو به عنوان عرفان و تصوف و دوری از دنیا را بر خلاف روش صحیح انبیاء و اولیا می دانست و با آن، در حد توان خود مبارزه می کرد.

۲ - اندیشه سیاسی اقبال

اقبال اگرچه در مسند رسمی قدرت قرار نگرفت و حتی رهبری حزبی را هم به عهده نداشت، ولی هرچه گفت و هرچه سرود و هرچه نوشت، سیاست بود و شاید هیچ اثری از اقبال نتوان یافت که سیاست در آن نباشد، در واقع سیاست اقبال تمام تفکر و شعر اوست. یا به عبارت بهتر 'تفکر و ادب اقبال، تفکر و ادب سیاسی' است. اصلاً اقبال یک ایدئولوگ مسلمان سیاسی بود. او مبلغ بیداری مسلمانان و داعی نهضت اسلامی بود و مقام بسیار بلند در نهضت ضد استعماری شبه قاره هند و در میان مسلمانان آن دیار داشت.

مهمتر اینکه او معتقد بود که نباید دین از سیاست، معنی از ماده، روح از جسم و خدا از جهان و انسان جدا شود و شدیداً مخالف تفکیک دین از سیاست و پیروی از سکولاریسم بود. اقبال دین و سیاست را مکمل همدیگر می دانست و می گفت: نوع دولت، خواه امپریالیستی باشد یا دموکراتیک، اگرچه جنبه دینی نداشته باشد، سراسر چنگیزی است. حکومت بخردن با نیرو و قدرت بر مردم، چیزی آسان است ولی در آنان جنبه اخلاق را تولید کردن کاری مشکل است. وظیفه اصلی دولت این است که همان ارزشهای اخلاقی را که فرد به تنهایی در درون خود احساس می کند، ملت به طور جمعی در وجود خود حس کند و این امر هنگامی عملی می گردد که ملت مانند فرد، پای بند مقررات اخلاقی و وجدانی باشد. پیشرفت حقیقی وقتی به دست می آید که سیاست با مذهب توأم شود و چون افراد متمایل به مذهب هستند، لذا در این صورت اجرای قوانین و مقررات و رعایت آنها برای دولت آسان

می‌گردد، ولی دول جدید نقشه‌ای غیر از این ندارند که برای کسب قدرت و بسط کامل سلطه خود، آزادی حقیقی افراد را سلب نموده و آنها را بازپچه‌ای بیش نهندارند. تا زمانی که انسان اسیر قوه‌های غیر اخلاقی و غیر وجدانی است، نمی‌تواند از آزادی، کمال استفاده را بکند" ۲۷.

در اسلام امور دینی و دنیایی دو ناحیه مجزای از یکدیگر نیستند، در اسلام یک حقیقت واحد وجود دارد که چون از یک دیدگاه به آن نظر شود، دستگاه دینی است و چون از دیدگاه دیگری دیده شود، دستگاه حکومت است و این درست نیست که گفته شود دستگاه دین و دستگاه دولت دو جانب یا دو روی یک چیزند، اسلام حقیقت واحد غیر قابل تجزیه‌ای است" ۲۸.

حقیقت این است که فکر جدایی دین و دولت از اندیشه‌های سیاسی اروپا پس از دوران رنسانس اقتباس گردیده است. مسیحیت نخستین، براساس رهبانیت تأسیس شده بود و کشیشان هیچ دخالتی در کارهای کشوری نداشتند و عملاً در هر موضوعی فرمانبردار اصحاب قدرت رومی بودند. نتیجه این کیفیت آن بود که در آن هنگام که دولت، مسیحیت را پذیرفت دولت و کلیسا همچون دو نیروی جدا از یکدیگر رو به روی هم قرار گرفتند و بر سر مرزهای تسلط هریک جنگهای پایان‌ناپذیری میان آن دو پیش آمد.

"اگر مروری به تاریخ دو سه قرن اخیر اروپا بنماییم به یک جنگ طولانی بین کلیسا و دولت امپراتوری برمی‌خوریم که نشان می‌دهد کلیسا به صورت یک نوع دولتی در آمده بود که به اصطلاح نیچه "دروغ‌ترین نوع دولتها بود". ماکیاوولی فیلسوف ایتالیایی برای از بین بردن نفوذ کلیسا و زها کردن دست امپراتوران در امور فرمانروایی، دولت را از مذهب جدا قلمداد کرد و گفت دولت در نیل به مرام خود نباید پای بند هیچ نوع مذهب و اخلاق باشد... این فلسفه ماکیاوولی در سیاست امپراتوری اروپا تأثیر به‌سزایی نمود که در نتیجه آن دولت به طور کامل از مذهب جدا گردید" ۲۹.

ولی هرگز چنین پیشامدی در اسلام اتفاق نخواهد افتاد، زیرا اسلام از همان آغاز، دین اجتماعی دنیایی و کشوری بود و قرآن یک سلسله اصول حقوقی ساده مقرر داشته است که مانند دوازده لوح رومی، قدرت عظیمی برای گسترش و تکامل از طریق تفسیر و تبیین دارد. "بدبختانه مسلمانان در کلیه امور زندگی از غرب تقلید کرده‌اند و سیاست خود را نیز بر همان سیاست بی‌دین غربی پی‌ریزی نموده و دین خود را مترادف مسیحیت قرار داده‌اند، غافل از اینکه مسیحیت سراسر رهبانیت است و اسلام در عین آنکه مجموعه قوانین مذهبی و اخلاقی است، کاملترین آئین زندگی اجتماعی بشر نیز هست و مقررات آن استعداد و توانایی آن را دارد که زندگیشان را بالاتر از حدود زمانی و مکانی اداره کند" ۳۰.

اقبال که به عواقب سوء توطئه غربی "سیاست جدا از دین" پی برده و فلسفه سیاسی خود را بر اساس لزوم هماهنگی سیاست و مذهب بنا نهاده بود، ماکیاوولی را سخت مورد انتقاد قرار داده و او را فرستادهٔ شیطان و باطل پرست خوانده است و گفته:

دهریت چون جامهٔ مذهب درید	مرسلی از حضرت شیطان رسید
آن فلارنسواوی باطل پرست	سرمه او دیدهٔ مردم شکست
نسخه ای بهر شهنشاهان نوشت	در گسل ما دانهٔ پیکار کشت
فطرت او سوی ظلمت برده رخت	حق ز تیغ خامهٔ او لخت لخت
بستگری مانند آذر پیشه اش	بست نقش تازیه بی اندیشه اش
مملکت را دین او معبود ساخت	فکر او مذموم را محمود ساخت
بوسه تا بر پای این معبود زد	نقد حق را بر عیار سود زد
باطل از تعلیم او بالیده است	حیله اندازی فنی گردیده است ۳۱

اقبال سوسپالیسم را هم یکتو نوع حیله و مکر عیارانه پنداشته و مردم را از آن بر حذر داشته است:

گر ز مکر غریبان باشی خبیر	رو بھی بگذار و شیریں پیشه گیر
چست روباهی تلاش ساز و برگ	"شیر مولا جوید آزادی و مرگ"
جز به قرآن ضیغی روباهی است	فقر قرآن اصل شاهنشاهی است...
چست قرآن؟ خواجه را پیغام مرگ	دستگیر بندهٔ بی ساز و برگ
هیچ خیر از مردک زرکش مجو	لن تنالوا البر حتی تنفقوا ۳۲

او طی بیاناتی می گوید: "عقیدهٔ من که روی اساس منطق و برهان قرار گرفته این است که بهترین راه حل مشکلات اقتصادی در قرآن است. تردیدی نیست وقتی که نیروی سرمایه داری از حد وسط تجاوز می کند، برای جهان بشریت لعنتی به بار می آورد، اما طریق نجات دادن جهان از تأثیرات منفی سرمایه داری این نیست که سرمایه داری را از نظام معیشت کاملاً خارج کنیم چنانکه کمونیستها پیشنهاد می کنند. قرآن به خاطر این که نیروی مذکور را در حدود مناسبی نگهدارد، قانون وراثت و زکوة را به جهانیان عرضه داشته است و با در نظر گرفتن طبیعت بشری همین طریق را می شود عملی گفت. کمونیسم در اصل عکس العمل کوتاه اندیشی اروپا و کاپیتالیسم آن است. ولی حقیقت این است که کاپیتالیسم اروپا و کمونیسم شوروی هر دو نتیجه افراط و تفریط اند و راه وسط همان است که قرآن کریم به ما ارائه نموده است. مقصود شریعت اسلامی این است که گروهی از مردم به علت سرمایه داری گروهی دیگر را مغلوب سازند" ۳۳.

اقبال ناسیونالیسم افراطی و وطن پرستی را هم شدیداً مورد انتقاد قرار داده است. زیرا به عقیده وی جهان بشری از دست تعصب وطن پرستی تقسیم گردیده و بنی آدم که اعضای یکدیگرند، دشمن جانی همدیگر شده اند.

آنچنان قطع اخوت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند
سردمی اندر جهان افسانه شد
روح از تن رفت و هفت اندام ماند
و به همین دلیل اقبال اسلام را مخصوص یک نژاد و یک اقلیم و زمان و مکان معین نمی داند بلکه آن را شرعی نجات بخش برای همه جهان معرفی می کند و معتقد است که سراسر روی زمین یک مسجد است و اسلام در یک مرز و بوم ننگند، بلکه جهانی و جاودانی است:

جوهر ما با مقامی بسته نیست
هندی و چینی سفال جام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست
پیش پیغمبر چو کعب پاک زاد
در شایش گوهر شب تاب سفت
آن مقامش برتر از چرخ بلند
گفت "سبب من سیوف اله" گو
در پایان همین منظومه می گوید:

مسلمستی دل به اقلیمی میند
می ننگند مسلم اندر مرز و بوم
در دل او یاوه گردد، شام و روم ۳۵

پس در واقع نه تنها به ضرورت تشکیل جامعه اسلامی و اداره آن بوسیله اسلام ایمان دارد، بلکه درباره مینهن اسلامی هم به نوعی انترناسیونالیسم اسلامی اعتقاد دارد که در این بحث کوتاه، قصد ورود در آن را ندارم.

۳- اقبال و وحدت اسلامی

سنگ بنای وحدت اسلامی در دستور مؤکد قرآن مجید که می فرماید: "انما المؤمنون اخوة" نهاده شده است که هر مسلمان را برادر مسلمان دیگر شناخته است. آیه دیگر: "واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا" راه ایجاد و استقرار این وحدت و یگانگی را نشان

می دهد و برای نگهداری آن دستور می دهد که به ریشمان خدا چنگ بزنید و از یکدیگر جدا شوید.

اگر چه شالوده وحدت اسلامی در قرآن مجید و بیانات رسول اکرم (ص) پرتوی ریزی شده و همواره در جلوگیری از تفرقه و نفاق در میان مسلمانان مؤثر بوده است، ولی نهضت وحدت اسلامی به معنی جدید سیاسی آن که توأم با احساسات ضد غربی بود از اواخر قرن سیزدهم هجری مطابق اواخر قرن نوزدهم میلادی آغاز گردید. وقتی که استقلال کشورهای اسلامی از طرف کشورهای استعمارگر غرب به خطر افتاده بود، زمزمه وحدت اسلامی از قلم و بیان سید جمال الدین اسد آبادی (افغانی) بیرون آمد و سید برای نجات کشورهای اسلامی از چنگال غربت استعمار، مسلمانان را برای مبارزه با آن به اتحاد و یگانگی فراخواند. سید جمال الدین درباره وحدت اسلامی می گوید:

امروز مذهب اسلام بستره یک کشتی است که ناخدای آن محمد بن عبد الله (ص) است و قاطبه مسلمین از خاص و عام کشتی نشینان این سفینه مقدسه اند و یومنا هذا این کشتی در دریای سیاست دنیا دچار توفان و مشرف به غرق گردیده است، آیا تکلیف ساکنان و راکبین این کشتی که مشرف به غرق و آماده هلاکتند، چیست؟ آیا نصحت باید در جرات و نجات این کشتی از توفان و غرق آن کوشید یا در مقام دوئیت و اختلاف کلمه و پیروی اغراض و نظریات شخصی برآمده و در هلاکت یکدیگر سعی باشند؟^{۳۶}

هنگام آغاز این نهضت، مسلمانان شبه قاره هند از آن به گرمی استقبال نمودند و برای ملت خود فقط یک اسم گذاشته بودند و آن "مسلمان" بود، هیچ مرفع بیش نیامده که در میان آنان احساس وابستگی با جهان اسلام را به ضعف نهاده باشد و شاعران آنها به اندازه ای که سروده های اسلامی سروده اند، از قهرمانان ملی خود ذکر و تسبیح نکرده اند.

از پرچمدان بزرگ نهضت وحدت اسلامی در شبه قاره هند که پدر آن را سید جمال کاشته بود می توان از مولانا محمد علی جوهر، مولانا ظفر علی خان و از همه مهمتر از علامه اقبال نام برد. تأثیر عمیقی که اقبال بر مسلمانان شبه قاره گذاشت، در تاریخ نظیر نداشته است. اقبال هر نوع ملت پرستی را تبصیح نمود و آن را موجب تمام خرابیهای جنگها، که بر بی گناهان و ضعیفان مسلط می شود، اعلام نمود.

اقبال ملت پرستی را در ردیف "خدایان باطل" که انسانها در زمانی آنها را پرستیده اند قرار داده و در منظومه ای به اردو "ان این خدایان تازه که بزرگترین آنها وطن است" نام برده است.

اقبال به هنگام مخالفت خود به اروپا، دریافت که از ملت پرستی احساسات رقابت سیاسی،

استعمار، نفاق و انحلال ملل ضعیف به وجود می آید که بالاخره فرهنگ و تمدن انسانی را نابود ساخته، مذهب و روحانیت را نیز از میان می برد و لذا گفته است:

"اگر در جهان، یقیناً وجود دارد به سبب این است، اگر مقصود تسخیر تجارت است به سبب این است، اگر سیاست از صداقت خالی است به سبب این است و اگر خانه ضعیف غارت می گردد، به سبب این است" ۳۷.

و نیز می گوید: "به سبب این، مخلوق خدا به اقوام متقسم می گردد. به سبب این ریشه ملیت اسلام قطع می گردد".

اقبال برای آشنایی مسلمانان با آثار سوء ملت پرستی، می گوید: ملت پرستی و اسلام، متناقض یکدیگرند و ملت اسلام اگر بخواهد مسلمانان واقعی بشوند باید خود را به گروههای ترک، عرب، ایرانی، افغانی و... هندی تقسیم نکنند، زیرا این پدیده از نظر اسلام بسیار زشت و نارواست.

اقبال در منظومه ای به عنوان "تفسیر سوره اخلاص" مسلمانان را به سوی وحدت و یگانگی دعوت نموده و از تفرقه ملتها بر حذر داشته است:

آنکه نام تو مسلمان کرده است	از دویی سوی یکی آورده است
خویش را ترک و افغان خوانده ای	وای بر تو آنچه بودی، مانده ای
وارهان نامیده را از نامها	ساز با حُسم در گذر از جامها
ای که نو رسوای نام افتاده ای	از درخت خویش خام اقتلاوه ای
با یکی ساز، از دویی بردار رخت	وحدت خود را مگردان لخت لخت
ای پرستار یکی گریه تو نویی	تا کجا باشی سبق خوان دویی
صد ملل از ملتی انگیزی	بر حصار خود شبیخون ریخی
یک شو و توحید را مشهود کن	عائش را از عمل موجود کن

اقبال در یک دویستی، تبعیضات نژادی را مطرود می دارد و می گوید که ما مثل گلهای چمن هستیم که از یک بهار به وجود آمده ایم:

نه افغانیم و نه ترک و تاریم	چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است	که ما پرورده یک بو بهاریم

اقبال در یکی از اشعار خود مسلمانان را به "عمل" تشبیه می کند، یعنی از گلهای مختلف قطره های شهد به وجود می آید و پس از تصفیه تشکیل یک واحد نو را می دهد:

نکته ای، ای هدم فرزانه بین	شهد را در خانه های لانه بین
قطره ای از لاله صحرا سنی	قطره ای از نرگس شهلا سنی

آن نمی گوید من از نیلوفر
شهد ما ایمان ابراهیمی است ۳۸

این نمی گوید که من از عبهرم
ملت ما شان ابراهیمی است

۴- موضع اقبال در مقابل غرب

اقبال کاملاً فرهنگ غرب را شناخته بود و با اندیشه های فلسفی و اجتماعی غرب آشنایی عمیق داشت و در خود غرب نیز به عنوان یک متفکر و یک فیلسوف به شمار می آمد. با همه آشنایی و شناسایی غرب، غرب را فاقد یک ایدئولوژی جامعه انسانی می دانست. او به حوی نشان داد که دانش افرنگ، لات و عری را در جسد های تازه در آورده و سحر و افسون آنها ما را فریب می دهد:

روح از بی آبی او نشنه میر

از فسونش دیده دل نابصیر

* * *

آه در افرنگ تأثیرش جداس
چشم او بی نم، دل اوستنگ و خشت
جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت

علم اشیاء خاکه ما را کیمیاست
عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت
علم از او رسواست اندر شهر و دشت

هم نکرهش می کند و می گوید:

اقبال پیشرفت غرب را در علم و صنعت

دانش افرنگیان نیغی بدوش
باخسان اندر جهان خیر و شر
آه از افرنگ و از آئین او
علم حق را ساحری آموختند
هر طرف صد فتنه می آید نفیر
تلیغ را از پنجه رهن بگیر ۳۹

دانش افرنگیان نیغی بدوش
باخسان اندر جهان خیر و شر
آه از افرنگ و از آئین او
علم حق را ساحری آموختند
هر طرف صد فتنه می آید نفیر
باز در همین خصوص می گوید:

بر انگیزد از قطره یی بحر ژرف
همه حکمت او پرستار مرگ
ز طیاره او هوا خورده بم
همی گردد از غاز او روز کور
که افروخته مرگ را دم گست ۴۰

فرنگ آفریند هنرها شگرف
کشد گرد اندیشه پرگار مرگ
رود چون نهنگ آبدوزش به یم
نسپنی که چشم جهان بین هور
تفگش به کشتن چنان تیز دست

اصل او جز لذت ایجاد نیست
این گهر از دست ما افتاده است

حکمت اشیا فرنگی زاد نیست
نیک اگر بینی مسلمان زاده است

چون عرب اندر اروپا پرگشاد
دانه آن صحرائیشان کاشند
این پری از شیفته اسلاف ماست
لیکن از تهذیب لادینی گریز
افته ها این فتنه پرداز آورد
از فسونش دیده دل نابصیر
کهنه دزدی، غارت او بر ملاست
اقبال تأکید دارد که اخذ و اقتباس از غرب باید با روح تشخیص و استقلال، و اعتماد به نفس همراه باشد نه از روی تقلید کور کورانه:

شرق را از خود برد تقلید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب
نی از سحر ساحران لاله رویت
محکمی او رانه از لادینی است
قوت افرنگ از علم و فن است
حکمت از قطع و برید جامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ
اندرین ره جرنگه مطلوب نیست
فکر چالاکی اگر داری بس است

با این شروط و لوازم، شاید وسوسه لاهوری در خطر روی کرده به غرب، فرو می نشیند. خود او اندیشمندانی چون کانت، برگسون، ویلیام جیمز، و دیگران را می ستود و از آنان به عنوان استاد، فقید و بزرگ یاد می کرد، ولی این مانع از این نبود که با غرب به ستیز برخیزد. بزرگترین اثر غرب ستیزی او به فارسی همان مثنوی بس چه باید کرد ای اقوام شرق است که پیام ضد غربی آن هنوز هم تازه است:

دانی از فرنگ و از کار فرنگ
زخم از او، نشتر از او، سوزن از او
کشتن بی حرب و ضرب آئین اوست
هوشمندی از خشم او می نخورد
محرم از قلب و نگاه مشتری است
تا کجا در قید زنجار فرنگ
ماوجوی خون و امید رفو...
مرگها در گردش ماشین اوست...
هر که خورد اندر همین میخانه مرد...
یارب این سحر است یا سوداگری است

تاجران رنگ و بسو بردند سود ما خریداران همه کور و کبود
آتجه از خاک تو رست ای مرد حیر آن فروش و آن بیوش و آن بخور ۴۲

اقبال بر خلاف بسیاری از روشنفکرانمیان که وظیفه شرق و مسلمانان را تنها "اخذ و اقتباس از غرب" می دانند، بر اصل دیگری پای می فشرده و آن چیزی است که او رسالت مشرقیان خصوصاً مسلمانان را در رویا رویی با بحران کنونی جهان متمدن و تلاش در تأمین کاستیها و اصلاح کژیها می داند. ۴۳.

ای غنچه خوابیده چو نرگس، نگران خیز کاشانه ما رفت به تاراج غمان خیز
از نساله مرغ چمن از بیانگ اذان خیز ز گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز از خواب گران، گران، خیز
فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز از خواب گران، گران، خیز ۴۴

۵- مقام زن در شعر اقبال

امروزه همه جا صحبت از حقوق زن است و اتهام اینکه اسلام حقوق زن را مراعات نکرده رواج دارد. خوب است بدانیم که دید اقبال مسلمان در این زمینه چیست؟ اقبال در اشعار خود احترام خاصی برای "زن" قائل است. در منظومه ای به زبان اردو (که ترجمه آن ذکر می شود) می گوید:

۱- "تصور پیکر کائنات از وجود زن رنگین است. سوز درون زندگی با ساز زن عملی شده است."

۲- "شرف وجود زن در بلندی از ثریا هم بالاتر است، چون هر شرف جهان در مکنون درج وی است."

۳- زن اگرچه کتابی به بزرگی مکالمات افلاطون بیار نیاورد، ولی شرار افلاطون هم از شعله وی سرازیر گردیده است."

در قطعه شعری در مقام مادر می گوید:

نغمه خیز از زخمه زن ساز مرد از نیاز او دو بالا نیاز مرد
پوشش عربانی مردان زن است ۴۵ حسن دلجو عشق را پیراهن است
عشق حق پرورده ی آغوش او این نوا از زخمه ی خاموش او
آنکه نازد بر وجودش کائنات ذکر او فرمود با طیب و صلوة ۴۶

مسلمی کو را پرستاری شمرد
نیک اگر بینی اموت رحمت است
شفقت او شفقت پیغمبر است
گفت آن مقصود حرف کن فکان
ملت از تکریم ارحام است و بس
حافظ رمز اخوت مادران
بهره یی از حکمت قرآن نبرد
زانکه او را با نبوت نسبت است
سیرت اقوام را صورتگر است...
زیر پای امهات آمد جنان ۴۷
ورنه کار زندگی خام است و بس...
قوت قرآن و ملت مادران ۴۸

در یک قطعه شعر دیگر خطاب به زنان می گوید:

ای ردایت پرده نساموس ما
طینت پاک تو ما را رحمت است
کودک ما چون لب از شیر تو شست
می تراشد مهر تو اطوار ما
برق ما کو در سحاب آرمید
ای امین نعمت آئین حق
آب بند نخل جمعیت توئی
از سر سود و زیان سودا مزین
هوشیار از دستبرد روزگار
فطرت تو جذبه ها دارد بلند
تا حبیبی شاخ توبار آورد
تاب تو سرمایه فانوس ما
قوت دین و اساس ملت است
لا اله آموختی او را نخست
فکر ما، گفتار ما، کردار ما
بر جبل رخشید و در صحرا تپید
در نفسهای تو سوز دین حق...
حافظ سرمایه ملت توئی
گام جز بر جاده ی آبا مزین
گیر فرزندان خود را در کنار
چشم هوش از اسوه ی زهرا میند
موسم پیشین به گلزار آورد ۴۹

اقبال می گوید: زنان مسلمان باید سیرت فاطمه زهرا (س) دخت گرامی رسول خدا (ص) را دستور العمل و سرمشق خود سازند. به حجاب و عفاف گرایند و از خودنمایی و تبرج و بی بندوباری زنان غربی احتراز جویند، زیرا زهرا (س) به عنوان دختر و همسر ایده آل و هم مادر نمونه شایسته هرگونه تقدیر و تحسین است.

از اشعار فارسی اقبال در این باره چند بیت ذکر می کنیم:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
نور چشم رحمة للعالمین
آنکه جان در پیکر گیتی دمید
بانوی آن تاجدار هل اتی
پادشاه و کلبه ایوان او
مادر آن مرکز پرگار عشق
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
آن امیام اولین و آخرین
روزگار تازه آئین آفرید
مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا
یک حمام و یک زره سامان او
مادر آن کاروان سالار عشق

حافظ جمعیت خیر الامم
پشت پا زد بر سر تاج و نگین...
اهل حق حریت آموز از حسین
جوهر صدق و صفا از امهات
مادران را اسوه کامل بتول
با یهودی چادر خود را فروخت
گم رضایش در رضای شوهرش
آسیاگردان و لب قرآن سرا
گوهر افشاندی بدامان نماز
همچو شبنم ریخت بر عرش برین
پاس فرمان جناب مصطفی است
سجده ها بر خاک او پاشیدمی ۵۰

آن یکی شمع شبستان حرم
ناشینه آتش پیکار و کین
در نوای زندگی سوز از حسین
سیرت فرزندها از امهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول
بهر محتاجی دلش آنگونه سوخت
نوری و هم آتشی فرمانبرش
آن ادب پرورده‌ی صبر و رضا
گریه های او زبالتین بی نیاز
اشک او بر چید جبرئیل از زمین
رشته ی آئین حق زنجیر پاست
ورنه گرد تربتش گردیدمی

۶- شیعه و سنی

نکته ای که در پایان باید به آن اشاره کنیم دیدگاه وسیع اقبال لاهوری درباره همه مسلمانان است. او با اینکه یک فرد سنی مؤمنی بود، علیرغم فشار محیط و تعصب ناشی از تبلیغات استعمار انگلیس در شبه قاره هند هرگز گرایشی بسوی این تعصب جاهلی پیدا نکرد. اقبال در اشعار خود آنچنان از اهل بیت پیامبر تمجید و دفاع می کند که گویی یک شیعه است. اما دفاع از حق اهل البیت نباید ویژه شیعه باشد. اهل بیت پیامبر یادگار او است و باید همه مسلمانان به آنان احترام بگذارند.

اقبال راه نجات مسلمانان را پرهیز از اختلاف، روی آوری به وحدت و اعتصام به حبل الله می داند و می گوید:

ای که از اسرار دین بیگانه ای	با یک آئین ساز اگر فرزانه ای
من شنیدستم ز نباض حیات	اختلاف توست مقراض حیات
از یک آیینی مسلمان زنده است	پیکر ملت ز قرآن زنده است
ما همه خاک و دل آگاه، اوست	اعتصامش کن که حبل الله اوست
چون گهر در رشته او سفته شو	ورنه مانند غبار آشفته شو
و در قصیده ای دیگر برای تکمیل بیان فوق می گوید:	
در شریعت معنی دیگر مجو	غیر ضوء در باطن گوهر مجو

این گهر را خود خدا گهر گراست
ظاہرش گوهر، بطونش گوہر است
علم حق غیر از شریعت هیچ نیست
اصل سنت جز محبت هیچ نیست
فرد را شرع است مرقبات یقین
پسخته تر از وی مقامات یقین
ملت از آیین حق گیرد نظام
از نظام محکمی خیزد دوام
اشارہ کردیم اقبال در یک کشوری کہ تعصب مذہبی باطل، در اثر تبلیغات استعمار در
اوج قرار دارد بہ مدح و تمجید اہل بیت می پردازد و افکار را متوجہ مقام و موقعیت اہل بیت
و خدمات آنان بہ اسلام می نماید و بہ شناخت و شناسایی آنان می پردازد.
مثلاً درباره حضرت علی (ع) می گوید:

از ولای دودمانش زنہ ام
در جہان مثل گہر تابندہ ام...
زمزم ارجو شد ز خاک من، ازوست
می اگر ریزد زتاک من، از اوست...
ہرکہ دانای رموز زندگی است
بسر اسمای علی داند کہ چیست
مرسل حق کرد نامش بو تراب
حق ید اللہ خواند در اُم الکتاب...
مرتضی کز تیغ او حق روشن است
بو تراب از فتح اقلیم تن است
اقبال کہ اصل سنت را "محبت" تفسیر می کند. در شعر دیگری راجع بہ حضرت علی (ع)،
وی را باب مدینہ محبت می نامد و می گوید:

ای باب مدینہ محبت
ای نوع سفینہ محبت
ای سر خط وجوب امکان
تفسیر تو سورہ های قرآن
ای مذهب عشق را نمازی
ای سینہ تسو امین رازی
ای بسر نبوت محمد
وی وصف تو مدحت محمد
بی تو نتوان بہ او رسیدن
بی او، نتوان بہ تو رسیدن

اقبال درباره امام حسین (ع)، نوہ پیامبر اسلام ہم در موارد متعدد، اشعار گونه گونی دارد
کہ نقل ہمہ آنها مقدور نیست و من در این مختصر، چند بیت از یک قصیدہ او را می آورم تا
بینید کہ دیدگاه یک مسلمان سنی ہوادار وحدت اسلامی و مخالف اختلاف شیعه و سنی،
چگونه است و ما چگونه باید باشیم؟

آن امام عاشقان پور بتول
سرو آزادی ز بستان رسول
اللہ اللہ ہای بسم اللہ، پدر
معنی ذبح عظیم آمد، پسر...
خاست آن سر جلوة خیر الامم
چون سحاب قبلہ باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت
لالہ در ویرانہ ها کنارید و رفت...
تا قیامت قطع استبداد کرد
موج خون او چمن ایجاد کرد

خون او تفسیر این اسرار کرد منت خوابیده را بیدار کرد
 نغز لا چون از میان بیرون کشید از رنگ او سبب باطل خون کشید
 نفس الا الله بر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت
 رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها اندوختیم...
 تار ما از زخمه اش لوزان هنوز تازه از تکبیر او ایمان هنوز
 ای صبا ای بیک دور افتادگان اشک ما بر خاک پاک او رسان

پس روش اقبال در تمجید از اهل بیت و تجلیل از اصحاب پیامبر، برای ایجاد وحدت بین مسلمانان (شیعه و سنی) یک روش کاملاً منطقی و اسلامی است و پیروان راه حق، باید در این راه کوشا باشند و اگر نه دشمنان اسلام، که نه شیعه را دوست دارند و نه سنی را، از اختلاف این دو جناح بزرگ اسلام سود خواهند برد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، استکبار جهانی به ایجاد اختلاف بیشتر پرداخته است و ما باید بیدار و هوشیار باشیم تا توطئه های دشمن را حتی سازیم. جالبست اشاره کنم که اقبال در ربور عجم در ضمن غزلی پیروزی اسلامی را در ایران چنین مژده می دهد:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
 غوطه ها رد در ضمیر زندگی اندیشه ام تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
 مهر و مه دیدم، نگاهم بر تراز پروین گذشت در یختم طرح جرم در کافرستان شما...
 می رسد "مردی" که زنجیر غلامان بشکند دیسده ام از رورن دیوار زندان شما
 در واقع اقبال می دانست که غرب برای تفرقه مسلمین، دو راه عمده را انتخاب کرده است.

۱ - تجزیه کشورهای اسلامی و ایجاد ۴۵ کشور از یک افت... که امروز ۲۰ نوع آن عربی است.

۲ - ایجاد اختلاف بین شیعه و سنی که دو مذهب عمده اسلام را تشکیل می دهد.

آیا شیعه آیین جدیدی دارد؟ آیا سنی دین تازه ای آورده است؟ هرگز، هر دو به خدای یگانه، پیامبر خاتم، معاد، قرآن و احد کامل، حج، جهاد، نماز، روزه، مکه، قبله واحد و سنت خدا، اصحاب، اهل بیت و... اعتقاد و ایمان دارند...

اما هر دو مانند هر چهار مذهب اصلی اهل سنت، در اجتهاد های خود، راه های گونه گونی می پیمایند... امام خمینی (رحمة الله علیه) می فرماید: دشمنهای ناپاکی که بین شیعه و سنی در دینای اسلام اختلاف می اندازند، نه سنی هستند و نه شیعه... اینها ایادی استعمارند که می خواهند بر کشورهای اسلامی مسلط گردند و با نیرنگهای مختلف ثروت های مردم ما را

غارث کنند و به نام شیعه و سنی اختلاف ایجاد می کنند." جمله ای هم از شهید حسن البنا نقل می کنم و به سخن خود خاتمه می دهم. حسن البنا وقتی سخن از اختلاف بین شیعه و سنی مطرح می شد، می گفت "فلتتحد فیما تنفق و لیعذر بعضا البعض فیما تختلف" در آنچه با هم عقیده ایم، متحد شویم و در چیزهایی که اختلاف نظر داریم، همدیگر را معذور بداریم.

حواشی

- ۱- در شناخت اقبال، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاہوری، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۲ و ۳- مجموعه آثار دکتر شریعتی، چاپ تهران، ج ۵، ص ۱۰۷-۱۰۹.
- ۴- همان، ص ۱۱۳.
- ۵- همان، ص ۱۰۱.
- ۶- اینجانب مجموعه بحثها و مقالات او را جمع آوری کرده ام و تحت عنوان اندیشه های اقبال اخیرا در صفحه منتشر شده است.
- ۷- به کتاب فلسفه اقبال تألیف محمد حسن اعظمی و علی نعمان مراجعه شود.
- ۸- اسرار خودی و رموز بی خودی، چاپ محمد حسین منشی فریدی، تهران ص ۵.
- ۹- حواشی عبد الحیدر عرفانی، رومی، عصر، ص ۴۱.
- ۱۰- اسرار خودی و رموز بی خودی، منشی فریدی.
- ۱۱- مفندری، اقبال، متفکر و شاعر اسلام، ص ۴۶.
- ۱۲- مقصود فراسنخواه، سر آغاز نو اندیشی معاصر، ص ۲۸۰.
- ۱۳- در شناخت اقبال، مجموعه مقالات، ص ۱۷۸.
- ۱۴- محمد اکرم، اقبال در راه مولوی، ص ۱۷۳.
- ۱۵- سر آغاز نو اندیشی معاصر، ص ۲۷۸.
- ۱۶- همان کتاب، ص ۱۳.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۱۷۷.
- ۱۸- اقبال، اجابت فکر دین در اسلام، ترجمه آرام، ص ۱۷۲.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- همان، ص ۲-۱۷۱.
- ۲۱- همان، ص ۴-۱۴۳. علامه سعیدی، اندیشه های اقبال، به کوشش نید هادی خسرو شاهی، ص ۱۵.

اقبال در راه مولوی، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

- ۲۳، ۲۲ - در شناخت اقبال، مقاله دکتر علی حسون سوری، ترجمه دکتر حریری، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.
- ۲۴ - همان مدرک ص ۱۹۱.
- ۲۵ - خواجه عبد الحمید عرفانی، رومی عصر، ص ۱۱۵.
- ۲۶ - اقبال در راه مولوی، ص ۱۷۴.
- ۲۷ - اقبال در راه مولوی، ص ۲۴۱.
- ۲۸ - اسلام و غرب، ترجمه سید غلامرضا سعیدی، ص ۸.
- ۲۹ - اقبال در راه مولوی، ص ۲۴۰.
- ۳۰ - همان.
- ۳۱ - رموز بی خودی، ص ۱۳۴.
- ۳۲ - جاوید نامه، ص ۸۹.
- ۳۳ - گفتار اقبال، ص ۶۷.
- ۳۴ - رموز بیخودی، ص ۱۱۱.
- ۳۵ - رموز بی خودی، ص ۷۰ و ۱۰۹ و ۱۱۰.
- ۳۶ - شرح حال و آثار سید جمال الدین اسد آبادی، ج ۱ / ۵۸.
- ۳۷ - اندیشه های اقبال لاهوری.
- ۳۸ - در شناخت اقبال، مقاله دکتر جاوید اقبال، ص ۴۰.
- ۳۹ - پس چه باید کرد؟ ص ۴۱۰.
- ۴۰ - افکار، ص ۲۳۴.
- ۴۱ - پس چه باید کرد؟ ص ۴۰۸.
- ۴۲ - کلیات اقبال، ص ۸۴۲ و ۸۴۳.
- ۴۳ - سر آغاز نو اندیش معاصر، ص ۲۸۵.
- ۴۴ - زبور عجم، شماره ۱۹، بخش ۲: کلیات فارسی، طبع لاهور، ص ۴۷۳.
- ۴۵ - اشاره به آیه شریفه "هن لباس لکم و اتم لباس هن" بقره / ۱۸۷.
- ۴۶ - اشاره به حدیث مشهور "احب من دنیاکم ثلاثا: الطیب، النساء و قره عینی الصلوة".
- ۴۷ - اشاره به حدیث معروف "الجنة تحت اقدام الامهات".
- ۴۸ - کلیات اقبال، ص ۱۸۶ - ۱۸۴.
- ۴۹ - کلیات اقبال، ص ۸ - ۱۸۷.
- ۵۰ - کلیات اقبال، ص ۷ - ۱۸۶.

سیری در غزلیات اقبال *

دکتر حسن وزمخو

آنچه من در بزم شوق آورده ام دانی که چیست؟

یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می

اقبال

هنگامی که به گلگشت بوستان شعر اقبال - بویژه غزلیات آکنده از شور و حال او - مشغول هستیم، گویی در فضایی معنوی گام نهاده ایم که تمامی مظاهر زیبای کائنات: از آسمان پر ستاره که با کیهانهای عظیم، خورشید فروزان، ماه تابان، دریا، صحرا، کوه و جنگل، رودخانه های خروشان، شفق، فلق تا لاله زاران و مرغزارهای خرم، با گلهای رنگارنگشان، یکجا در چشم انداز دیده دلمان گرد آمده اند. و هر یک نشانه ای هستند از رموز و رازی که شاعر عارف، به کمک آنها مکنونات ضمیر و نهانیهای دل و روح خود را برایمان بازگویی کند و ما را با خویش به جهان درونیش رهنمون می شود و او جمان می دهد و به سرزمین روشنایها، به بهشت خداوند، عالم فرشتگان و به قلمرو ناکجا آبادها، ارمان شهرها و به آنچه انروهم ناید می کشاند و از خود بی خبرمان می سازد.

در زبور عجم و بخش هایی از پیام مشرق و جاوید نامه که مجموعه غزلیات پر تب و تاب شمس. مولانا جلال الدین مولوی به دیده و مشام جان می رسد. و جلال آن که به تعبیر نویسنده ای همچون دریاست، و مثل دریا پر از موج، پر از کف و پر از باد است، مثل دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گونه گون است، سبزه است، آبی است، بنفش و نیلوفری است، چو نان دریا، آینه آسمان و ستارگان و محمل تجلی اشعه مهر و ماه و آینه نقشهای غروب است. مثل دریا از حرکت و حیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی و آرام خود، دنیای از هیجان و تلاش تمام نشدنی زندگی را در بر دارد.^۱ احساس می شود و هم لطایف و نکته های گاه باریکتر از موی موجود در غزلیات لسان الغیب، شاعری که خود درباره شعرش فرموده است:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن رابه قلم شانه زدند
را فریاد می آورد و گاهی استحکام اندیشه و فصاحت بیان، و شهادت ادبی کلام، استاد سخن سعدی از آنها استنباط می شود، محرکه عظمت سخن را چنین اشاراتی لطیف است.
بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را^۲
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم^۳

* به نقل و تصرف از کیهان فرهنگی، تهران، سال ۱۲ شماره ۱۲۵، بهمن و اسفند ۱۳۷۴.

بی گمان همین حنّه های گوناگون اندیشه و احساس و عواطف متنوع و زیباییهای لفظ و معنی است که اشعار اقبال - خاصه غزلیات او را - به چنان پایگاهی از رفعت رسانیده که در چشم صاحبان سخن شناس، وصف کمال او و کلام نافذش، همین است که شاعری درباره وی گفته است:

در دیده معنی نگهان حضرت اقبال پیغمبری کرد و پیسرتوان گفت ه
شادروان علامه اقبال همانگونه که خود در مثنوی اسرار خودی در توصیف شاعران
حقیقی سروده است:

میه شاعر تجلی زار حسن	خیزد از سیای او، انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر	فطرت از افسون او، مجبورتر
سوز او اندر دل پروانه ها	عشق را رنگین از افسانه ها
بحر و بر پوشیده در آب و گلش	صد جهان تازه مضمر در دلش
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده تر از آب چشمش کایات ...
کاروانها از درایش گامزن	در پی آواز نایش، گامزن ۶
شعر را مقصود اگر آدمگری است	شاعری هم وارث پیغمبری است

شاعر متعهد واقعی آن کس است که باید هنر او، اراده و عزم مردم را در جهت کمال
تقویت کند و حسن مؤولیشان را در آنها بیدار گرداند، و قوه خردمندی و وجدان جامعه
بشری را پرورش دهد تا چون پیامبران الهی، کاروانهای بشری از آواز نای او که از سینه
پرسوز و تجلی زار حسش بیرون می آید، راه اصلاح و بهروزی را طی کنند و به سر منزل
مقصود رسند، و نفس علامه اقبال در عالم شعر و شاعری - به حق - جز این نبوده است.
به طور کلی چشم زرف نگر اقبال و جان ملتهب او در آینه غزلیاتش، دارای چنین
ویژگیهایی است که خود درباره خویش فرموده است:

من در این خاک کهن گوهر جان می بینم	چشم هر ذره جوانجم نگران می بینم...
کوه را مثل پر کاه سبک می یابم	پر کاهی صفت کوه گران می بینم
انفلاقی که گنجد به ضمیر افلاک	بینم و هیچ ندانم که چسان می بینم ۷

یا:

زندگی جوی روان است و روان خواهد بود	این می که به جوان است و جوان خواهد بود...
عشق از لذت دیدار، سرایناظر است	حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود
آن زمینی که سر او گریه خونین زده ام	اشک من در جگرش لعل گران خواهد بود ۸
سزده صبح در این تره شام دادند	شمع کشتند و زخورشید شام دادند

عنصر اصلی و ساختار معنوی غزلیات اقبال، عشق است و از لحاظ زیباییها و لطافتی که در محتوا و درونمایه آن وجود دارد، شعر او را چوتان کاخی بلند و شکوهمند، با مناظری دلربا درآورده که هیچ گاه از یاد و باران زمانه گزندی نخواهد یافت و تا زبان شیرین فارسی باقی است، در دریف شاهکارهای شعر جهان پایدار خواهد بود، اما این "عشق" از مقوله عشق برخاسته و از غریزه جنسی و علاقه به خویش و یار نرگس چشم لاله عذار نیست، بلکه عشقی است بی شائبه به حقیقت و جمال مطلق (خداوند) عشق به انسانیت و مقدسات آن لطیفه پیدا و ناپیدا که به تعبیر او عشق:

آن حرف دلفروز که راز است و راز نیست من فاش گویمت که شنید؟ از کجا شنید؟
دزدید ز آسمان و به گل گفت شنمش بلبل رنگش شنید و ز بلبل صبا شنید؟
آن عشقی که خود در معرفی آن گفته است:
عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی ۱۰
یا:

ز عشق درس عمل گیر و هر چه خواهی کن که عشق جوهر هوش است و جان فرهنگ است ۱۱
آن جوهر هوش و جان فرهنگ که فهم و درک آن جز برای صاحبان دل روشن ضمیر که حدیث شوق را دریافته و درون خویش کاویده و خود را شناخته اند، میسر نیست ۱۲.

بنابراین، در عشق و رزیهایی اقبال دلبر و معشوق او، از آن "یافت می نشود" هایی است که مولانا جلال الدین مولوی در این گونه ابیات درباره انسان کامل سروده است:
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسالم آرزوست
گفتند: یافت می نشود جسته ایم ما گفت: آنکه یافت می نشود آتم آرزوست ۱۳
چنان که خود در ابیات زیر بدان اشارت کرده است:

دلی بر کف نهادم، دلبری نیست متاعی داشتم، غارتگری نیست
درون سینه من منزلتی گیر مسلمانی زمن نهانری نیست ۱۴
بنابراین، غزلیات اقبال از نوع غزلیات عاشقانه و سروده هایی که عشق موجود در آنها از مقوله "عشقهایی که بی رنگی بود / عشق نبود عاقبت تنگی بود" نیست، بلکه اشعار غنایی او مانند سایر آثارش جنبه آموزشی، عرفانی یا زمینه سیاسی و اجتماعی دارد و سخن ریبا و کلام هنرمندانه، در دست او به عنوان وسیله یا بهانه ای است که با آن پیامهای انسانی - اسلامی خود را به گوش فضیلت خواهان می رساند، چنان که گوید:

نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه ایست سوی قطار می کشم نایقه بی زمام را ۱۵
از طرفی، باید توجه داشت که اصولاً قصد علامه اقبال از سرودن شعر - خاصه اشعار

غنائی و نوع غزل و تغزل - این نیست که در زمرة گویندگان بلیغ هنرمند مضمون آفرین درآید، چه او شعر را برای شعر نمی گوید و هنر را برای هنر نمی خواهد، بلکه همانگونه که در ادبیات زیر اشاره کرده رسالت خویش را از کار شاعری و سرودن غزل در این می داند که خطاب به خود فرماید:

غزل سرای و نواهای رفته باز آور
به این فسرده دلان حرف دلنواز آور
کنشت و کعبه و بتخانه و کلیسا را
هزار فتنه از آن چشم نیم باز، آور
ز باده ای که به خاک من آتشی آمیخت
پساله ای به جوانان تو نیاز آور
نیی که دل ز نوایش به سینه می رقصد
می که شیشه جان را دهد گداز آور
به نیشان عجم یاد صبحدم تیز است
شراره ای که فرو می چکد ز ساز آور ۱۶

سبک غزلیات اقبال آمیخته ای است از برخی سبکهای مشهور شعر فارسی، یعنی: خراسانی عراقی و هندی، زیرا در اغلب آنها استحکام سبک خراسانی، ملاحت و لطافت سبک عراقی و باریک اندیشیها و نازک خیالیهای سبک هندی همراه است و سروده های او با این ویژگیها، آن اندازه تازه و دلکش و نافذ است که خود او را درباره آنها چنین نظریاتی است:

مغرب ز تو بیگانه، مشرق همه افسانه
وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی
جز ناله نمی دانم، گویند غزل خوانم
این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی ۱۷
یا:

دلیل منزل شوقم به دامنم آویز
شر ز آتش نابم به خاک خویش آمیز
عروس لاله برون آمد از سراج ناز
بیا که جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز
به هر زمانه به اسلوب تازه ای گویند
حکایت غم فرهاد و عشرت پرویز ۱۸
همانگونه که پیش از این اشارت شد، غزلیات اقبال، رنگ و بویی از شعر ناب و عارفانه

مولوی و حافظ را داراست، همچنین از شاعرانی چون: منوچهری دامغانی، سعدی شیرازی، نظیری نیشابوری، فخرالدین عراقی، عرفی، غالب و عبدالرحمان جامی متأثر است، چنانکه در برخی موارد، نظیره هایی را به پیروی از آنان سروده یا ابیاتی از ایشان را در شعر خود تعیین کرده است. اما از میان گویندگان مذکور، تأثر خاطر اقبال از جلال الدین مولوی، بیش از دیگران است و این موضوعی است که خود در چند جای از دیوان گرانقدرش بدان اشاره نموده، از جمله:

بیا که من زخم پیر روم آوردم
می سخن که جواثر زباده عینی است ۱۹
یا:

شعله در گیرزد بر خس و خاشاک من
مرشد رومی، که گفت: منزل ما کبریاست ۲۰

نظیره هایی که علامه اقبال به تقلید و شیوه گویندگان بزرگ فارسی زبان سروده، متعدد است. به عنوان مثال او در غزلی که با مطلع:

گریه مایی اثر، ناله ما ناراست

حاصل این سوز و ساز یک دل خونین نواست ۲۱

از لحاظ انتخاب وزن و قافیه و مضمون - خاصه موسیقی کلام - متأثر از غزلی است از مولوی با مطلع:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست ۲۲

یاد در سرایش غزلی با مطلع:

تیر و ستان و خنجر و شمشیرم آرزوست با من میا که مسلک شبیرم آرزوست ۲۳

تحت تأثیر غزل معروف مولاناست با مطلع:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ۲۴

علامه اقبال، مجموعه غزلیات خود را در بخش پیام مشرف با عنوان می باقی تحت تأثیر حاذبه های معنوی و لفظی غزلیات خواجه شیراز به سبک نظم در آورد. و متأثر از این مصرع لسان الغیب: بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت، آن را "می باقی" نام گذاری کرده و در زیور عجم نیز به تقلید از حافظ سرودهایی دارد، مثلاً در سرودن غزلی با مطلع:

ساقیا بر جگر شعله نمناک انداز دگر آشوب قیامت به کف خاک انداز ۲۵

متأثر از حافظ و غزلی از اوست که بابت زیر آغاز می شود:

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زآنکه شود کاسه سرخاک انداز ۲۶

همچنین در غزل معروف خود با مطلع:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم، جان من و جان شما ۲۷

نحت تأثیر وزن و مضمون این غزل از خواجه شیراز است:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زرخندان شما ۲۸

و در پاره ای موارد، از شیخ شیراز، سعدی، پیروی می کند. مثلاً در غزلی با مطلع:

بیا که ساقی گلچهره دست بر چنگ است چمن چو باد بهاران جواب ارژنگ است ۲۹

نظر به مصلح الدین سعدی و غزلی از او با مطلع زیر دارد:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است ۳۰

و یا در پرداخت شعر زیر:

جهان عشق نه میری نه سروری داند همین بس است که آیین چاکری داند

نه هر که طوف بتی کرد و بست زناری صنم پرستی و آداب کفاری داند... ۳۱
از غزل شیخ شیراز با مطلع زیر، پیروی کرده است:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند... ۳۲
پیروی علامه اقبال از دیگر شاعران فارسی زبانی که نامشان گذشت و تضمین مصرع یا بیتی از اشعار ایشان، از ویژگیهای غزلیات او به شمار می آید، تضمین زیبایی وی از مصرع شعر نظیری نیشابوری یکی از این نمونه هاست:

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست تجلی دگری در خور تقاضا نیست
به ملک جم ندم مصرع نظیری را "کسی که کشته نشد از قبیله مانیست" ۳۳
غزلیات اقبال، از لحاظ موسیقی کلام و زیبایی و خوشاهنگی واژگان و نیز شور و هیجانی که لازمه اشعار غنایی - خاصه نوع غزل - می باشد، مصداقی است از این بیت خود او چنانکه گوید:

آنچه من در بزم شوق آورده ام دانی که چیست؟

یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می ۳۴

صورت‌های بدیع خیال و تشبیهات و استعارات لطیفی که در غزلیات اقبال به کار رفته است، آنها را به صورت تابلوهایی زیبا و رنگارنگ در آورده است، به طوری که هر خواننده صاحب‌دلی از درک مضامین آکنده از عواطف آنها، به اوج احساس و شور می رسد و پی می برد که قدرت خلاقه و تخیل قوی اقبال از نوع خیال پردازیهای شاعران کم مایه بهلوس نیست، بلکه از نوع تصورات و اندیشه های دور پردازی است که شاعر به قدرت آن، فضای لایتناهی کاینات را در می نوردد و گام به جهانی فراتر از ماده، و در عرصه ماوراء طبیعت می نهد چنانکه خود فرماید:

خیال من به تماشای آسمان بود است به دوش ماه و به آغوش کهکشان بود است
گمان مبر که همین خاکدان نشین ماست که هرستاره جهان است، یا جهان بود است ۳۵
ایات زیر. نمونه هایی است منتخب از غزلیات اقبال که در آنها عواطف و نازک خیالیهای وی را می توان احساس کرد.

من آن جهان خیالم که فطرت ازلی جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا ۳۶
در موج صبا پنهان دزدیده به باغ آبی در بوی گل آمیزی با غنچه در آویزی
جز ناله نمی دانم، گویند غزل خوانم این چیست که چون شبنم برسینه من ربزی ۳۷
صبح و ستاره و شفق و ماه و آفتاب بی پرده جلوه ها به نگاهی توان خرید ۳۸
من از صبح نخستین نقشبند موج و گردابم چو بحر آسوده می گردد ز توفان چاره برگیرم

از آن پیش نشان رقصیدم و ز ناز برستم
 که شیخ شهر مرد با خدا گردد ز تکفیرم ۳۹
 کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام
 هر که در ورطهٔ لاسانده الا نرسد ۴۰
 گمان مبر که به پایان رسید کار مغان
 هوار بادهٔ ناخورده در رگ ناک است ۴۱
 بس که غیرت می برم از دیدهٔ بینای خویش
 از نگه باقم به رخسار تو روبندی دگر
 بیک ننگ، یک خندهٔ در دیده، یک تابنده اشک
 بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر ۴۲
 ره مده در کعبه ای پیر حرم اقبال را
 هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر ۴۳
 برهنه حرف نگفتن کمال گویایی است
 حدیث خلوتیان، جز به رمز و ایما نیست ۴۴
 موج را از سینه دریا گسستن می توان
 بحر بی پایان به جوی خویش بشن می توان
 از نوابی می توان یک شهر دل در خون نشان
 یک چمن گل از نسیمی سینه خستن می توان...
 ای سکندر، سمنطت نازکتر از جام جم است
 یک جهان آینه از سنگی شکن می توان ۴۵
 در عشق و هوساکی دانی که تفاوت چیست؟
 آن نشئهٔ فرهادی، این حبلهٔ پرویزی ۴۶
 مثل آینه مشو محو جمال دگران
 از دل و دیده فرو شوی خیال دگران...
 در جهان بال و پر خویش گشودن آموز
 که پیریدن نتوان با پر و بال دگران...
 ای که نزدیکتر از جانی و پنهان ز نگه
 هجر تو خوشترم آید ز وصال دگران ۴۷
 سرد و نبود مابست ز یک شعلهٔ حیات
 از لذت خودی جو شرر پاره پاره ایم
 یا توریان بگو که ز غفل بلند دست
 ما خاکیان به دوش ثریا سواره ایم
 در عشق، غنچه ایم که لرزد زیاد صبح
 در کار زندگی صفت سنگ خاره ایم ۴۸
 نقشه شاعر، در خور باران نیست
 نان به سیم نسترن نتوان خرید ۴۹
 از آنجا که لازمهٔ خیالی و آفرینش صور خیال در یک اثر ادبی، بهره مندی هنرمندانهٔ شاعر
 و نویسنده از آرایشهای کلام یا تشبیهات زیبا و استعارات لطیف می باشد، مآثر در غزلیات
 شاعر عارف حساسمندی چون علامه اقبال که در گلبرگ ساده ای رازها می باید و در قطره ای
 از شبنم دقایقی می بیند و هر برگی برایش دفتری است از حکمت و معرفت کردگار ۴۹ آن
 زینتها و آرایشها به صورت طبیعی به کار رفته و با ذوق سرشار و تخیل سازنده و قوی خود از
 طریق تشبیهات و استعارات بدیع به عناصر بی جان طبیعت، پرندگان، گلها و دیگر موجودات
 ، احساسات و صفات بشری بخشیده و با عمل تشخیص (Personnification) کائنات بی روح
 را جان داده است ۵۰ و آثاری نغز و دلکش همانند آنچه در زیر نقل شده است، در غزلیات
 خود به وجود آورده است.

نمونه هایی از تشبیهات بدیع غزلیات اقبال بدین قرار است:

پاز خلوتکدهٔ غنچه برون زن جو شمیم با نسیم سحر آمیز و وزیدن آموز ۵۱

بهر دیدار تو لبریز نگه آمده ایم ۵۲
مرا ز تیر نگاهی نشانه بر جگر است ۵۳
عروس لاله چه اندازه تشنه رنگ است ۵۴
یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز ۵۴
هنوز تا به کمر در میانه عدم است ۵۵
ای جوانان عجم جان من و جان شما ۵۶
گناه را ز سرشکم چو یاسمین کردند
چنانکه باده لعلی به ساتنکین کردند ۵۷
رفت اسکندر و دارا و قباد و خسرو ۵۸
مانند کهکشان به گریبان مرغزار ۵۹
شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است ۶۰
مهی کز حلقه آفاق سازد گرد خود هاله ۶۱

از کجا آمده اند اینهمه خونین جگران ۶۲
سبواز غنچه می ریزد، زگل پیمانه می سازد ۶۳
نه از گوی غزلخوان، نه از رگ ساز است
ز من بگیر که آن بنده محرم راز است ۶۴
شبنم محو که می دهد از سوختن سراغ ۶۵
ز راه دیده دلم پاره پاره می گذرد ۶۶
از خویشتن کسته و بی سوز آرزوست ۶۷
عاشقی؟ راحله از شام و سحر باید کرد ۶۸
کز درون او شعاع آفتاب آید برون
چاک اگر در سینه ریزی ماهتاب آید برون ۶۹
ما خاکبان به دوش ثریا سواره ایم ۷۰
اگر از لذت آه سحری آگاهی
می شناسم که تماشای دگر می خواهی ۷۱
برنخیزد یک شرار از حکمت نازای من ۷۲
خرد مندی، هنروری و فرزانی اقبال یا جامعیت او، که خود در خلال اشعارش این گونه

پرده از چهر بر افکن که چو خورشید سحر
مثال لاله فتادم به گوشه چمنی
حنا ز خون دل نو بهار می بندد
خاور همه مانند غبار سر راهی است
هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است
چو موج می تپد آدم به جستجوی وجود
چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
دم مرا صفت باد فرو دین کردند
نمود لاله صحرا نشین ز خونایم
چون پرگاه که در رهگذر باد افتد
بنگر که جوی آب چه مستانه می رود
عشق، از این گنبد در بسته برون تاختن است
جهان رنگ و بو دانی، ولی دل چیست می دانی
نمونه هایی از استعارات لطیف در اشعار او:

در چمن قافله لاله و گل رخت گشود
هوای فرودین در گلستان میخانه می سازد
نواز پرده غیب است ای مقام شناس
کسی که زخمه رساند به تار ساز حیات
ای موج شعله، سینه به باد صبا گشای
من از فراق چه نالم که از هجوم بر شک
خاور که آسمان به کمند خیال اوست
عشق بر ناقه ایام کشد محمل خویش
تاک خویش از گریه های نیم شب سیراب دار
در گذر از خاک و خود را پیکر خاکی مگیر
با نوریان بگو که ز عقل بلند دست
نفسم با تو کند آنچه به گل کرد نسیم
ای فلک چشم تویی باک و بلا جوست هنوز
شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من
خرد مندی، هنروری و فرزانی اقبال یا جامعیت او، که خود در خلال اشعارش این گونه

بدان اشارت کرده:

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا، صحبت ضاحظنران ۷۳
ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت که درس فلسفه می داد و عاشقی ورزید ۷۴
موجب شده است تابستان خرم شعر غنایی او، به واسطه حضور مضامین گوناگون عرفانی،
فلسفی و مذهبی، افزون بر زیبایی و دل انگیزی، آموزنده و پر ثمر شود.

با سیری در غزلیات اقبال، مشخص می شود که نخستین و مهمترین موضوعی که زیر بنای
اندیشه ها و جهان بینی او را در همه اشعارش تشکیل می دهد، جلوه های گونه گونی از عشق
حقیقی یا عشق به سرچشمه جمال و جلال هستی است و با توجه به این که ارزش عشق ارتباطی
نگانگ و مستقیم با ارزش معشوق دارد و اگر معشوق معتبر، اصیل و جاودانه باشد، عشق
اصلت می یابد. و عاشق با دلپستن به محبوب ابدی خود به حیات جاویدان دست می یابد
مصادق این سخن خواجه شیراز، حافظ می شود که فرموده است:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ۷۵
از این رو، چون عشق اظهار شده در اشعار غنایی اقبال از مقوله چنان عشقی است (عشقی
از مرحله مجاز یا قطره حقیقت گذشته و به حقیقت پیوسته) مالا برخلاف عشقهای مجازی که
برانگیخته از هواهای نفسانی و ارضاکننده لذات عارض و زود گذر جسمانی است، این عشق
حاصل رشد فکری و کمال جویی انسان است که با تکامل قدرت شعور و گسترش اندیشه و
جهان بینی آدمی جلوه هایی متعالی پیدا می کند و چون بی شائبه از رنگها و هوسهاست،
نیروی حیات بخش و امید زایی است که بقا و دوام زندگانی روحانی آدمی و حفظ ارزشهای
معنوی او را ضمانت می کند و به طور کلی حرکت و شور و شوق موجودات را سبب می شود
و در سایه چنین عشقی است که دست خداوند، جذب و کشش و هماهنگی را میان کاینات
برقرار فرموده و آنها را به بندگی و تسبیح و پیراستگی خود فرا خوانده است ۷۶ به گونه ای که:
ان من شی الا یسبح بحمده و کهن لا تسبیحهم ۷۷ و خلاصه، به موهبت این عشق است که به
تعبیر حکیم نظامی گنجوی:

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار ۷۸
در آغاز مجموعه غزلیات پیام مشرق علامه اقبال به نکته ای که لسان الغیب حافظ در ابیات زیر
پیرامون عشق بیان فرموده اند اشاراتی لطیف دارد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید منک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می خواست کر آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد ۷۹
او نیز در بحث " میلاد آدم " از عشق حقیقی که از تجلی حسن خداوند در بامداد ازل به
وجود آمده، تا به عنوان بزرگترین امانتی که زمین و آسمان و کوهها از تحمل آن ابا کردند ۸۰
به فرزندان آدم عرضه شود، چنین یاد کرده است:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد ۸۱
و در زود عجم نیز او را (در مورد خلقت آدم و پیدا شدن عشق) خطاب به خداوند، چنین
برداشت و نظری است:

ای خدای مهر و مه خاک پریشانی نگر ذره ای در خود فرو پیچد بیابانی نگر
حسن بی پایان درون سینه خلوت گرفت آفتاب خویش را زیر گریبانی نگر
بسر دل آدم زدی عشق بلا انگیز را آتش خود را به آغوش نیستانی نگر ۸۲
همچنین، برداشت و توصیف او از عشق روحانی و ویژگیها و حالات آن، در چنین ایاتی
پدیدار است:

من بنده آزادم، عشق است امام من عشق است امام من، عقل است غلام من...
جان در عدم آسوده بی ذوق تمنا بود مستانه نواها زد در حلقه دام من
ای عالم رنگ و بو، این صحبت ما تا چند مرگ است دوام تو، عشق است دوام من
پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او این است تمام او، دریاب مقام من ۸۳
عشق، به سر کشیدن است شیشه کاینات را جام جهان نما مجو، دست جهانگشا طلب ۸۴
عشق اگر فرمان دهد، از جان شیرین درگذر

عشق محبوب است و مقصود است و جان مقصودنی ۸۵
در نهادم عشق با فکر بلند آمیختند نا تمام جاودانم، کار من چون ماه نیست
لب فرویند از فغان، در ساز با درد فراق عشق تا آهی کشد از جذب خویش آگاه نیست ۸۶
به خلوت انجمنی آفرین که فطرت عشق یکی ساس و تماشا پسند بسیاری است ۸۷
عشق مانند متاعی است به بازار حیات گاه ارزان بفروشد و گران نیز کنند
تا تو بیدار شوی ناله کشیدم، ورنه عشق کاری است که بی آه و فغان نیز کنند ۸۸
در مبحث عشق حقیقی، موضوع مقابله "عقل" و "عشق" و برتری این بر آن مطلبی که در
اغلب آثار عرفانی پیرامون آن سخنها گفته شده است، همچنین والایی پایگاه "دل" که کانون
عشق و شور و متنی آدمی است، در غزلیات اقبال نکته های لطیفی نظیر آنچه در ابیات زیر

می بینم، اظهار شده است:

ییا که عشق کمالی ز یک فنی دارد ۸۹
که در آن جوی تنک مایه گهر پیدا نیست ۹۰
این شمع را فروغ ز پروانه دل است
غوغای ما ز گردش پیمانه دل است
فرو شده پیکری ز صمخانه دل است
صوفی هلاک شیوه ترکانه دل است
دل در میان سینه و بیگانه دل است ۹۱
عقل به حبله می برد، عشق برد کشان کشان ۹۲
یک ذره بی درد دل از علم فلاطون به
اشکی که فرو خوردی از باده گلگون به ۹۳
لای این باده به پیمانه ادراک انداز
خضر من از سرم این بار گران پاک انداز
خیز و خون شاخ کهن بر رگ تاک انداز ۹۴
ز دانشی که دل او را نمی کند تصدیق
یقین ساده دلان به ز نکته های دقیق ۹۵
در نگاه علامه اقبال و عارفان ژرف اندیشی نظیر او که سرچشمه زیباییها و عشق را خدای
بکنا می دانند و در بحث آفرینش آدم، به آیاتی چون: انا لله و انا الیه راجعون ۹۶ و اذ قال
للملائکه انی خالق بشر امین ضلصال من حماء مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا الیه
ساجدین ۹۷ اعتقاد دارند که: انسان از خدای آمده و باز گشتش به سوی اوست، و به نوعی
اتحاد و پیوستگی میان عاشق و معشوق یا بنده و خداوند قائلد، و طبعاً در آثارشان
موضوعاتی چون وجود و موجود و کثرت در وحدت مطرح شده است، این مضمون در
غزلیات اقبال نیز به صورتهای لطیف همانند آنچه در این ابیات آمده، متجلی است:

کرا جویی چرا در پیچ و تاب؟ که او پیدا است نو زیر نقابی
تلاش او کسی جز خود نیی تلاش خود کنی جز او نیایی ۹۸
این جلوت جنانه، آن خلوت جنانه ۹۹
در شد به دل عاشق با این همه بهنایی
یکسای و سبای، بهنایی و پیدایی...
ای عقل چه می گویی؟ ای عشق چه فرمایی ۱۰۰

نشان راه ز عقل هزار حیل می رس
بگذر از عقل و در آویز به موج بیم عشق
سوز سخن ز ناله مستانه دل است
مشت گلیم و ذوق فغانی نداشتیم
این تیره خاکدان که جهان نام کرده ای
لاهور تیان اسیر کمند نگاه او
غافلتری ز مرد مسلمان ندیده ام
هر دو به منزلی روان، هر دو امیر کاروان
بر عقل فلک پیمای ترکانه شیخون به
دی مغیبه بی با من اسرار محبت گفت
عشق را باده سرد افکن و پرزور بنده
حکمت و فلسفه کرد است گران خیز مرا
می توان ریخت در آغوش خزان لاله و گل
هزار بار نکوتر مناع بسی بصری
به پیچ و تاب خرد، گرچه لذت دگر است

در نگاه علامه اقبال و عارفان ژرف اندیشی نظیر او که سرچشمه زیباییها و عشق را خدای
بکنا می دانند و در بحث آفرینش آدم، به آیاتی چون: انا لله و انا الیه راجعون ۹۶ و اذ قال
للملائکه انی خالق بشر امین ضلصال من حماء مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا الیه
ساجدین ۹۷ اعتقاد دارند که: انسان از خدای آمده و باز گشتش به سوی اوست، و به نوعی
اتحاد و پیوستگی میان عاشق و معشوق یا بنده و خداوند قائلد، و طبعاً در آثارشان
موضوعاتی چون وجود و موجود و کثرت در وحدت مطرح شده است، این مضمون در
غزلیات اقبال نیز به صورتهای لطیف همانند آنچه در این ابیات آمده، متجلی است:

پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او این است مقام او، دریاب مقام من ۱۰۱
مضامین بسیار جالبی که در ابتدای مجموعه غزلیات اقبال پیام مشرق وجود دارد، توجیهی
است برای نافرمانی ابلیس در جریان خلقت آدم، همان موضوعی که در ادب عرفانی فارسی
سابقه ای به نسبت طولانی دارد و تا کنون شخصیت هایی چون: منصور حلاج، عین القضاة
همدانی، امام احمد غزالی و سنایی غزنوی درباره آن سخن گفته و حتی در مقام دفاع
از ابلیس برآمده اند و سرپیچی از فرمان خداوند و سجده نکردن بر تربت حضرت آدم، را از
یکتا پرستی وی دانسته اند. همانگونه که در غزل زیبایی سنایی غزنوی، ضمن ستایش از سابقه
عبودیت ابلیس، او را عاشقی پاکباخته نسبت به خداوند معرفی کرده و از زبان وی - خطاب به
خدائی متعال - این شکوائیه پر احساس را به نظم در آورده است:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سبم رخ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز خیل فرشته سپاه بود	عرش مسجد، جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد، نهان، دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام، دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین، جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت پیوده ام	وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خواننده ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هر کس و بر خود گمانه بود
آدم ز خاک بود، من از نور پاک او	گفتم: یگانه من بُدم و او یگانه بود
گفتند سالکان که نکردی نوسجده ای	چون کردمی که با من این درمیان بود
جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن	کاین بیت بهر بیتش اهل زمانه بود ۱۰۲

و علامه اقبال را نیز غزلی است در پیام مشرق با عنوان انکار ابلیس که ضمن آن به زبان
عزاییل خطاب به خداوند، سرکشی او از فرمان الهی و سجده نکردنش بر خاک آدم این گونه
توجیه شده است:

نوری نادان نیستم، سجده به آدم برم	او به نهاد است خاک، من به نژاد آذر
می نپد از سوز من خون رگ کاینات	من به دی صرصرم، من به غو تندرم
رابطه سالمت، ضابطه امهات	سوزم و سازی دهم، آتش مینا گرم
ساختم ای خویش را در شکم ریز ریز	تا ز غبار کهن، پیکر نو آورم
پیکر انجم ز تو، گردش انجم ز من	جان به جهان اندرم، زندگی مضمرم
تو به بدن جان دهی، شور به جان من دهم	تو به سکون رهزنی، من به نیش رهبرم
من ز تنک مایگان گدیه نکردم سجود	قاهر بی دورختم، داور بی محترم

آدم خاکی نهاد دون نظر و کم سواد زاد در آغوش تو، پیر شود در برم ۱۰۳
از دیگر مضامین آموزنده در غزلیات بازمانده اقبال در ارتباط با رفعت مقام انسان کامل
که خلیفه الله فی الارض است و از خدای آمده و باید به خدای بازگردد و سرانجام به موطن
اصلی خود که باغ ملکوت ۱۰۴ است مراجعت کند و مآلا لازم است که : گول اغواگریهای
ابلیس که همواره او را به پستیها سوق می دهد، نخورد تا به اسفل السافلین و ورطه کالانعام با
هم اضل ۱۰۵ دچار نشود؛ موضوع بلندی همت و عزت نفس می باشد که با تعبیراتی اینگونه
بیان شده است:

ناز شهان نمی کشم، زخم کرم نمی خورم درنگر ای هوس فریب، همت این گدای را ۱۰۶
در دست جنون من، جبریل زبون صیدی یزدان به کمند آور، ای همت مردانه ۱۰۷
حاجتی پیش سلاطین نبرد مرد غیور چه توان کرد که از کوه نیاید کاهی
مگذر از نغمه شوقم که بیایی در وی رمز درویشی و سرمایه شاهنشاهی ۱۰۸
در نگر همت ما را که به داری فکنیم دو جهان را که نهان برده، عیان باخته ایم ۱۰۹
دل به حق بند و گشادی ز سلاطین مطلب که جبین بر در این بتکده سودن نتوان ۱۱۰
غلام زنده دلانم که عاشق سره اند نه خانقاه نشینان که دل به کس ندهند...
نگاه از مه و پروین بلند تر دارند که آشیان به گریبان کهکشان ننهند ۱۱۱
عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد
عاشق آن است که تعمیر کند عالم خویش و نسازد به جهانی که گرانی دارد ۱۱۲
با نشسته درویشی در ساز و دمام زن چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
گفتند جهان ما، آیا به تومی سازد گفتم که نمی سازد، گفتند که برهم زن
در میکده ها دیدم شایسته حریفی نیست با رستم دستان زن با مغبچه ها کم زن ۱۱۳
توای شاهین، نشیمن در چمن کردی از آن ترسم هوای او به بال تودهد پرواز کوتاهی...
ز جوی کهکشان بگذر، ز نیل آسمان بر شو ز منزل دل بمیرد گرچه باشد منزل ماهی ۱۱۴
از دیگر مضامینی که در غزلیات اقبال نمودی جالب و چشمگیر دارد، سالوس ستیزی و
انتقاد از کسانی است که دین و دانش را بازیچه هوسها و مطامع دنیوی خود قرار داده اند و از
آن برای بهره کشی و ناآگاهی مردم سود می جویند. و نیز از عوامفریبی ها و فرومایگی های
متحجر یا به تعبیر خودش ملایان متظاهر و صوفیان بی صفا و حاکمان آزمند ستمگر آگاه
است. چنانکه گوید:

ره و رسم فرمانروایان شناسم خران بر سربام و یوسف به چاهی ۱۱۵
واز سوی دیگر، دانشمندان مادی بی ایمان به خصوص نوع فرنگی آن یا کسانی که

مضمون این بیت شامل حالشان می شود را زیر شلاق انتقاد خود قرار داده و می گویند:

غریبان گم کرده اند افلاک را در شکم جویند جان پاک را ۱۱۶
نمودارهایی از تصاویر ذهنی قبال از ملایان بی نوا و صوفیان بی صفا از این قرار است:

نه شیخ شهر، نه شاعر، نه خرقه پوش اقبال فقیر راه نشین است و دل غنی دارد ۱۱۸
گرچه از طور و کلیم است بیان واعظ ناب آن جلوه به آینه گفتارش نیست
دل به او بند و از این خرقه فروشان بگریز نشوی صید غزالی که ز تانارش نیست...
عشق در صحبت میخانه به گفتار آید ز آنکه در دیر و حرم محرم اسرارش نیست ۱۱۹
نه اینجا چشمک ساقی، نه آنجا حرف مشتاقی ز بزم صوفی و ملا، بسی غمناک می آیم ۱۲۰
شیخ شهر از رشته نسیم صد مؤمن به دام کافران ساده دل را برهن ز نار تاب
انقلاب، انقلاب، ای انقلاب

واعظ اندر مسجد و فرزند او در مدرسه آن به پیری کودکی، این پیر در عهد شباب
انقلاب، انقلاب، ای انقلاب ۱۲۱

از آن پیش نشان رقصیدم و ز نار برستم که شیخ شهر مرد با خدا گردد و تکفیرم ۱۲۲
شنبه ام سخن شاعر و فقیه و حکیم اگرچه نخل بلند است، برگ و بر ندهد
تسلی یسی که برو پیر دیر می نازد هزار شب دهد و تاب یک سحر ندهد ۱۲۳
نمونه هایی از نگوتهای اقبال، فرنگ و فرنگیان را:

فرنگ گرچه سخن با ستاره می گوید حذر که شیوه او رنگ جزونی دارد ۱۲۴
بیا اقبال جامی از خمستان خمودی در کش تو از میخانه مغرب ز خود بیگانه می آیی ۱۲۵
از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشود است، گرفتار تر است...
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این است که بیمار تو بیمار تر است ۱۲۶
فکر فرنگ پیش مجاز آورد سجود بیای کور و مست تماشا می رنگ و بوست
گردنده تر ز چرخ و رباینده تر ز مرگ از دست او به دامن ما چاک بی رفوست
مشرق خراب و مغرب از آن بیشتر خراب عالم تمام مرده و بی ذوق جستجوست ۱۲۷
قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد ۱۲۸
ز علم و دانش مغرب همین قدر گویم خوش است آه و فغان تا نگاه ناکام است ۱۲۹
فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز ۱۳۰

از کلبی سبق آموز که دانای فرنگ جگر بحر شکافید و به سینا نرسید ۱۳۱

دل بیدار ندادند به دانای فرنگ این قدر هست که چشم نگرانی دارد ۱۳۲

اگر در دل جهان تازه یی داری برون آور

که افرنگ از جراحتهای پنهان بسمل افتاده ست ۱۳۳

دانش مغریبان ، فلسفه مشرقیان

همه بتخانه و در طوف بشان چیزی نیست ۱۳۴

ترا نادان، امید غمگاریها ز افرنگ است

دل شاهین بسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است ۱۳۵

غزلیات اقبال - چنان دیگر آثارش - محل تجلی آرمانهای بلند و مقدس اوست. وی

مانند همه مصلحان خدا پرستی که در نظام هستی به هدفی متعالی می نگرند و به شرف و

کرامت انسانی عشق می ورزند و همواره در تکاپوی حقیقت و جویای کمال هستند و بقای

عالم را وابسته به وجود انسان کامل می دانند، منتظر و چشم به راه آمدن آن منجی بزرگ است

و چنانکه از برخی آثارش بر می آید، چون اشاره وی به دانای راز و حصرو حی است که باید

از خلوت دشت حجاز بیرون آید و طرحی نو را در جهان بیفکند تا مستضعفان جهان که

وارث زمین خدایند از یوغ ستم جهانخواران ظالم نجات پیدا کنند، بی گمان نظر او به مهدی

(ع) موعود اسلام است.

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون کاروان زین وادی دور و دراز آید برون

من به سیمای غلامان فر سلطان دیده ام شعله محمود از خاک ایاز آید برون

عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

طرح نو می افکند اندر ضمیر کاینات ناله ها کر سینه اهل نیاز آید برون ۱۳۶

یا:

می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده ام از روزن دیوار زندان شما ۱۳۷

همانطور که در مباحث قبل اشاره شد، غزلیات اقبال فقط جنبه عاشقانه و عارفانه ندارد،

بلکه درونمایه اغلب آنها را مضامین سیاسی یا آموزشی و گهگاه اندرزی و ارشادی تسکین

می دهد. او ضمن آن که تصویر ناپسامانیهای فکری و اعتقادی عصر و جامعه خود را به زبانی

شاعرانه همراه با لطایف و آرایشهای کلامی که خاص غزل است در آینه شعر خویش منعکس

می کند، گهگاه به اقتضای سخن، موضوعاتی چون اهمیت کار و کوشش، آزادگی،

امیدواری، بی‌نیازی فقر و خاکساری، توکل، قناعت، بشر دوستی و دیگر ارزشهای اخلاقی - انسانی را چاشنی اشعار غنایی اش می‌سازد و از این رهگذر، هم احساسات خوانندگان صاحب‌نظر و دوستدار آثار خود را بر می‌انگیزد و بر دل و جان‌شان اثراتی ژرف می‌گذارد، و هم قوه خردمندی و اراده آنان را تقویت می‌کند.

نمونه‌هایی از این مضامین آموزنده و هشجاری بخش بدین قرار است:

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم؟!
 موج ز خود رفته بی‌تیز خرامید و گفت: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم ۱۳۸
 به هر نفس که بر آری جهان دگرگون کن در این رباط کهن صورت زمانه‌گذر
 اگر عنان تو جبریل و حور می‌گیرند کرشمه بر دلشان ریز و دلبرانه‌گذر ۱۳۹
 به کیش زنده دلان زندگی جفا طلبی است سفر به کعبه نکردم که راه بی‌خطر است ۱۴۰
 در طلب کوش و مده دامن امید ز دست دولتی هست که یابی سر راهی، گاهی ۱۴۱
 در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پرو بال دگران ۱۴۲
 تا کجا در ته بال دگران می‌باشی در هوای چمن آزاده پریدن آموز
 آفریدند اگر شبنم بی‌مایه ترا خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز ۱۴۳
 یکی به دامن مردان آشنا آویز ز یاز اگر نگه محرمانه می‌خواهی ۱۴۴
 در آبه سجده و یاری ز خسروان مطلب که روز فقر نیاکان ما چنین کردند ۱۴۵
 دل بسی نیازی که در سینه دارم گدا را دهد شیوه پادشاهی
 چو پروین فرو ناید اندیشه من به دریوزه پرتو مهر و ماهی ۱۴۶
 از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب هم ز خودی خدا طلب
 چون به کمال می‌رسد فقر دلیل خسروی است مسند کیتباد را در ته بوریا طلب ۱۴۸
 کوتاه سخن آنکه: غزلیات آکنده از احساس و زیبایی علامه اقبال لاهوری، ضمن برخوردار از محاسن بلاغی، صور خیال و نازک خیالی‌هایی که تداعی‌کننده اشعار نغز غزلسرایان بزرگ ایران خاصه شاعران پیرو سبک هندی است، از لحاظ درو نمایه و شمول بر دستور العمل‌های مفید و سازنده زندگی - که مردم فضیلت خواه روزگار و فرداهای دور و نزدیک را به کار می‌آید و به یقین در نسل‌های آینده دگرگونی‌های فکری و اعتقادی را ایجاد خواهد کرد - مؤید مضمونی است که خود بدان اشاره کرده است:

پس از من، شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند:

جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی ۱۴۸

یا:

دَم مرا صفت باد فرو دین کردند گیاه راز سرشکم چو یاسمین کردند
 نمود لاله صحرا نشین ز خونایم چنانکه باده نعلی به ساتگین کردند
 بلند بال چنانم که بر سپهر برین هزار بار مرا نوریان کمین کردند
 فروغ آدم خاکسی ز تازه کاری هاست مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند
 چراغ خویش بر افروختم که دست کلیم درین زمانه نهان زیر آستین کردند ۱۴۹

حواشی

- ۱ - علی دشتی، صیری در دیوان شمس، چاپ دوم، تهران، انتشارات کتابخانه ابن سینا، ۱۳۳۷ش، ص ۹۱.
 - ۲ - خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان اشعار، تهران، انتشارات انجمن خوشنویسان، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم، ص ۱۴۴.
 - ۳ و ۴ - شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی، کلیات، تصحیح محمد علی فروغی، تهران ۱۳۲۰ش، ص ۴۵۷.
 - ۵ - سروده مولانا غلام قادر گرامی، به نقل از مقدمه کلیات اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، لاهور و بناد بین المللی کتاب اسلام آباد، ۱۹۹۰م / ۱۴۱۰هـ.ق، ص ۱۰.
 - ۶ - علامه محمد اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، با مقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل احمد سروش، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۴۳ش، صفحات ۲۵ و ۲۶.
 - ۷ تا ۱۱ - کلیات اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، صفحات ۳۲۴ و ۳۲۵، ۲۸۸، ۲۸۴ و ۲۹۸.
 - ۱۲ - در این مورد، علامه اقبال ضمن غزلی خطاب به دانشمندان بی ایمان و خردمندان بی دل و احساسی که از درک لطیفه پیدا و ناپیدای عشق حقیقی عاجزند، چنین سروده های نغری دارد:
- | | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| نشان تازه ترانسیده ای دریع از نو | درون خویش نکاویده ای دربلغ از نو |
| به کوچه ای که دهد خاک را پهای بلند | به نسیم غمزه سیرزیده ای دریع از نو |
| گرفتم این که کتاب خرد فرو خواندی | حدیث نسو سفیده ای، دریع از نو |
- رکت: مأخذ پیشین، صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷.
- ۱۳ - حلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس (دیوان کبیر)، تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۵ش، ص ۲۵۵.
 - ۱۴ - کلیات اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، صفحات ۸۰۳، ۳۷۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۰۸.
 - ۱۹ - همین مأخذ، صفحات ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۹.
 - ۲۲ - کلیات شمس (دیوان کبیر)، همان جلد اول، ص ۲۶۹.

- ۲۳ - کلیات اقبال، همان، ص ۳۰۱.
- ۲۴ - کلیات شمس (دیوان کبیر)، همان، جزو اول ص ۲۵۵.
- ۲۵ و ۲۷ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۶۶ و ۴۱۵.
- ۲۶ و ۲۸ - دیوان اشعار حافظ، انتشارات انجمن خوشنویسان، همان، صفحات ۲۰ و ۱۰۰.
- ۲۹ و ۳۱ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۲۹۶ و ۳۱۲.
- ۳۰ و ۳۲ - کلیات شیخ مصلح الدین سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، همان صفحات ۵۴۱.
- ۳۳ - کلیات اقبال، همان، پیام مشرق، ص ۳۰۲، نظری نیشابوری را غزلی است با مطلع:
گسبرد از صف ما هر که مرد غوغا نیست کسی که کشته نشد، از قبیله ما نیست
که علامه اقبال مصرع دوم آن را در غزل مذکور تفسیر کرده است. رکت: دیوان اشعار نظری نیشابوری، به تصحیح دکتر مظاهر مصفا، چاپ تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۷۳.
- ۳۴ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۷۵.
- ۳۵ - ۴۸ - مأخذ پیشین، صفحات ۴۷۹، ۴۱۴، ۳۵۶، ۴۲۰، ۳۰۵، ۳۹۹، ۲۵۲، ۲۹۴، ۳۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۱، ۴۱۳، ۳۱۴ و ۳۴۳.
- ۴۹ - حسین رزمجو، روش نویسندگان بزرگ معاصر، تهران چاپ سوم، انتشارات توس، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۱۹.
- ۵۰ - حسین رزمجو، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، چاپ مشهد، انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰ ش، ص ۱.
- ۵۱ تا ۶۱ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۷۸۰، ۳۰۱، ۲۹۷، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۲۸۰.
- ۶۱ تا ۷۲ - مأخذ پیشین، صفحات ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۴۲۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۳۱۶.
- ۷۳ و ۷۴ - همان مأخذ، صفحات ۲۹۳، ۳۰۱.
- ۷۵ - دیوان اشعار حافظ، همان، ص ۹.
- ۷۶ - حسین رزمجو، شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۲، ۱۳۶۸ ش، چاپ دوم ص ۹۲.
- ۷۷ - سورة مبارکه الاسراء ۱۷ آیه ۴۴.
- ۷۸ - نظامی گنجه ای، ابو محمد الباس، کلیات خفیه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۱ ش، بخش مثنوی خسرو و شیرین، ص ۱۲۳.
- ۷۹ - دیوان اشعار حافظ، همان، ص ۱۱۸.
- ۸۰ - اشارت است به آیه ۷۳ سورة مبارکه احزاب: انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاقبلن حملتها و استغثن منها و حملنا الانسان انه كان ظالمنا و جهولا.
- ۸۱ تا ۸۸ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۲۴۴، ۳۸۰، ۴۲۲، ۴۱۱، ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۸۹.

۸۹ تا ۹۵ - همان مأخذ صفحات ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۹۱، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۱۰.

۹۶ - سورة مبارکه بقره آیه ۱۵۶.

۹۷ - سورة مبارکه حجر آیه ۱۵.

۹۸ تا ۱۰۱ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۲۳، ۳۰۶، ۳۰۷ و ۴۲۴.

۱۰۲ - سنایی عزیزی، حکیم ابو المحدث بن آدم، دیوان اشعار به اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ ش. ص ۶۲۵، توضیح: این غزل با مختصر قانونی در دیوان خاقانی شروانی، تصنیف دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات زواره ص ۶۱۶ موجود است.

۱۰۳ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۲۴۴ و ۲۴۵. علاوه بر این غزل، علامه اقبال را در مثنوی جاوید نامه - در بخش فلک بشری - شکوائیه ای است از زبان ابلیس خطاب به خداوند دربارهٔ آدم، که ضمن آن ابلیس به درگاه خدا می‌نالد و گلایه می‌کند که چرا آدم را که موجودی است پست و ضعیف و خام، نه مصححی و رفعت با وی انتخاب فرموده، و مالا از قادر متعال می‌خواهد تا بنده دیگری که بخته نر و صاحب نظر و کامل باشد بیاورند. ابیات ذیل منتخبی است از این بیت و شکوای مضمون:

من شدم از صحبت آدم، خراب
چشم از خود ست و خود را در نیافت
از شرار گریبا بیگانه ای
الامان از بنده فرمان پذیر
طاعت دیروزه من یاد کن
وای من، ای وای من، ای وای من
تاب یک ضرب نیارد ایس حریف
یک حریف پخته تر باید مرا
می نباید کودکی از مرد پیر
مثت غم را یک شرار از من پس است
لرزه اندازد نگاهش در تنم
پیش تو هر مکافات آمدم

ای خداوند صواب و ناصواب
مچ گه از حکم من سر بر نشافت
خاکش از دوز ایبا بیگانه ای
صده خود میاد را گوید بگیر
از چنین صیدی مرا آزاد کن
پست ازو آن هست والای من
فطرت او خام و عزم او ضعیف
بنده صاحب نظر باید مرا
لعل آب و گل از من باز گیر
چیت این آدم مگر مثنی من است
بنده ای باید که بیچند گردم
آنچنان تنگ از فتوحات آمدم
رک: مأخذ پیشین، بخش جاوید نامه، ص ۶۰۹.

۱۰۴ - اشارت است به مضمون این بیت منسوب به مولانا جلال الدین مولوی که دربارهٔ رفعت مقام اسان کامل سروده است:

سرخ باغ ملوکوم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قلمی ساخته اند از بدنم

۱۰۵ - اشاره به مضمون آیه ۳۷، سوره مبارکه اعراف که در آن حال انسانهای گمراه افتاده در بستی و ذلت چنین توصیف شده است: لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یمصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کلالعنام، بل هم اصل اولئک هم العاقلون.

۱۰۶ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۰ و ۴۰۵.

۱۱۵ و ۱۱۶ - مأخذ پیشین، صفحات ۳۹۱، ۵۳۶.

۱۱۷ - مقصود، کارل مارکس ثوربین و بنیاتگذار ماتربالسم - کمونیسم است.

۱۱۸ - ۱۲۳ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۷، ۲۰۴، ۵۰۴، ۴۱۷.

۱۲۴ - ۱۳۵ - همان مأخذ، صفحات ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۷.

۱۳۶ - ۱۴۹ - کلیات اقبال، همان، صفحات ۳۹۰، ۴۱۶، ۲۸۰، ۴۰۴، ۲۹۵، ۳۵۲، ۳۱۱، ۳۰۱، ۳۰۲.

۳۸۴، ۴۱۶، ۳۹۰، ۴۹۱، ۴۰۵، ۴۱۶، این غزل را به واسطه مضمون بکر و لطافت اندیشه و عامقه ای که در ابیات

آن وجود دارند، به صورت کتیبه ای بر کناره صفت آرامگاه علامه اقبال در لاهور نقش کرده اند که روشنی بخش دیدار

ز ایران ترست پاک اوست.

مبارزه اقبال با اسارت و بردگی استعمارگران غرب

محمد شریف جوهدری

لایه این چمن آلوده رنگ است هنوز سپر از دست میداز که جنگ است هنوز
فنه ی را که دو صد فتنه باغوشش بود دختری هست که درمهد فرنگ است هنوز
گذشته ملت اسلامی از افتخارات تاریخی و شکوه و عظمت مانند دریایی ست
خروشان که آدمی را مغلوب امواج جلال و قدرت می نماید و حتی می توان گفت که بیشتر
فرهنگ بشری در همین قسمت جهان رشد و نمو کرده است، ولی چند قرن پیش این سرزمین
بهناور بدست بازرگانان غربی افتاد و روبرو انحطاط گذارد و مقام شامخ خود را از دست داد.
شبه قاره پاکستان و هند مستعمره انگلیسیان بود، افغانستان نیز تحت نفوذ همین دولت استعمار
طلب قرار گرفت، ترکیه بعزت ضعف خود "مرد بیمار اروپا" نامیده شد و ایران هدف
بنماگری و تاراج فوای شوروی و انگلیس واقع شد؛ افریقای شمالی طعمه استبداد ایتالیا و
فرانسه و بریتانیا و آلمان قرار گرفت؛ مسلمانان آسیای بزرگ درس اعتصاب بحل متین را
فراموش کرده بودند و مواجه به فاق و انفکاک شدند و مسایل گونه گونی که بعزت عدم اتحاد
و یگانگی رخ داده، شیرازه وحدت آنها را پاره پاره ساخت. ملت ها بر اساس ملیت خود را
مشخص می کردند. ترکان خود را ترک با عظمت می گفتند؛ اعراب بیشتر روی عربی بودن
نکيه می کردند؛ ایرانیان مجد و مطوت خود را در تاریخ پیش از اسلام جستجو می کردند اما
مسلمانان شه قاره برای خود فقط عنوان "مسلمان" انتخاب کرده بودند. هیچگاه پیش نیامده
که در میان آنان احساس وابستگی با جهان اسلام روبرو ضعف نموده باشد.

اقبال این حقایق تلخ تاریخی ملت مسلمان را مورد مطالعه عمیق قرار داد و باین نتیجه
رسید که علاوه بر عوامل دیگر مهمترین آنها اینست که بعضی از تعلیمات فرسوده و کهن اعم
نصوف و زهد خشک با مرور ایام ملل اسلامی را نسبت به زندگی بی علاقه و بیزار نموده و آن
ها را بخود فراموشی و ترک علاقه از دنیای مادی سرگرم داشته است و نیز تبلی و بیکاری و
نجنب از تلاش و کوشش و تفاخر بر کارنامه های نیاکان خویش و انکار بر قدرتهای اجانب
عواملی بودند که استعمارگران مغرب زمین در سراسر ممالک اسلامی از طریق دخالت همه
جانبه چه در سیاست و مملکتداری و چه در اقتصاد و تجارت و معیشت و معاشرت علم و
فرهنگ ملت مسلمان را برده و غلام خود ساخته بودند و کوشش کامل آنها برای توسعه

استعمار روز افزون می شد. دسیسه کاری غربیان جنبه های متنوع داشت و فرهنگ و تمدن و نیرنگهای آنها ظاهراً جالب توجه و فوق العاده دل انگیز بود و در اذهان و قلوب مسلمانان شرق نفوذی زیاد پیدا کرد. بعلاوه این ملت بعلت عقب ماندگی و غفلت و بیچارگی قدرتی نداشت که در برابر سیل موج استعمار سیاسی و فرهنگی غرب از خود دفاع کند.

در این بحبوحه اوضاع مسلمانان مشرق زمین از هر لحاظ وخیم تر گردیده و در هیچیک کشور چاره گو این بیچارگی و عقب ماندگی پیدا نبود. در موقعی که نامیت ارضی کشورهای اسلامی از دست قدرتهای استعمارگر فرنگی به معرض خطر افتاده بود، زمزمه وحدت اسلامی از زبان سید جمال الدین افغانی بلند شد. و برای نجات کشورهای اسلامی از چنگل عنفیت استعمار غرب و برای مبارزه بآن مسلمانان را به اتحاد و یگانگی دعوت نمود. اقبال نیز به همنوایی او آغاز نمود و فریاد کشید:

عاشقم، فریاد ایمان من است شور حشر از پیش خیزان من است ۲
تا تو بیدار شوی ناله کشیدم ورنه عشق کاری است که بی آه و فغان نیز کنند ۳
کشمکش داخلی و گرایش به تمدن و فرهنگ و دانش و هنر خیره کننده غرب در صحنه حیات ملت مسلمان نشی بسیار مهم بسته بود و افراد ملت مسلمان بعلت غفلت از خود شناسی و دون همتی از غربیان استمداد می کردند و حتی حکومت و سیاست فرنگیها را برسمیت شناخته از هر نوع رنجها می کشیدند. لذا بر ضد ناملازمات محیط و بی عدالتی ها و فشار خارجیها روح حساس اقبال به هیجان آمد. وی بر وضع رقت بار مسلمانان آسیا اشک می ریخت:

آه زان قومنی که از پایرفتاد میر و سلطان زاد و دوریشی نژاد
داستان او مپرس از من که من چون بگویم آنچه نباید در سخن
در گلویم گره ها گردد گره ایسن قیامت اندرون سینه به...
از سه قرن این امت خوار و زبون زنده بی سوز و مرور اندرون
پست فکر و دون همت و کور ذوق مکتب و ملای او محروم شوق
ز شنی اندیشه او را خوار کرد افتراق او را ز خرد بسوزار کرد
تا نداند از مقام و منزلت مُرد ذوق انقلاب اندر دلش ...
نی بکشف مانی که سلطانی برد نی بدل نوری که شیطانی برد
شیخ او لرد فرنگی را مرید گرچه گوید از مقام بایزید
گفت دین را رونق از محکومی است زندگانی از خودی محرومی است
دولت اغیار را رحمت شمرد رقص ها گرد کلیا کرد و مُرد ۴

آسیا آن مرز و بوم آفتاب
قلب او بسی واردات لبو بنو
در عجم گردیدم و هم در عرب
ابن سلمان زاده بی روشن دماغ
ابن ز خود بیگانه، این مست فرنگ
نان خرید این فاقه کش با جان پاک
از فرنگی می خرد لات و منات
قم باذنی گوی و او را زنده کن
خود را کنم سجودی، دیر و حرم نموده
بی منزل آرمیدند پا از طلب کشیدند
وای قومی کشته تدبیر غیر
ملتی خاکستر او بی شرر
دین او عهد وفا بستن به غیر
آه قومی دل ز حق پرداخته
ابن سلمان از پرستاران کیست؟
سینه اش بی سوز و جانش بی خروش
قلب او نامحکم و جانش نژد
در مصاف زندگانی بی ثبات

غیر بین، از خویشش اندر حجاب
حاصلش را کس نگیرد با دو جوه
مصطفی نایاب و ارزان بولهب
طلعت آباد ضمیرش بی چراغ...
نان جو می خواهد از دست فرنگ
داد ما را ناله های سوزناک
مومن و اندیشه او سومنات
در دلش الله هو را زنده کن ۶
این در عرب نموده آن در عجم نموده...
شاید که خاکبان را در سینه دم نموده ۷
کار او تخریب خود تعمیر غیر...
صبح اواز شام او تاریک تر...
یعنی از خشت حرم تعمیر دیر
مُرد و مرگ خویش را نشناخته ۸
در گریانش یکی هنگامه نیست
او سرافیل است و صور او خموش
در جهان کالای او نا ارجمند
دارد اندر آستین لات و منات ۹

اقبال می گوید خاوریان تدبیر و توکل و اتکاء به خدا را رها کرده به تقدیر و تقلید و حتی به تنبلی و بطالت گرائیده اند لذا غریبان بر آنها تسلط یافتند و محکوم خود ساختند و الا اگر ملل خاور به خود متکی می بودند تدبیر و شخصیت و مجاهده و آزادگی را در مدنظر و در حیطه عمل می آوردند هرگز به اسارت و استعمار غرب نمی آمدند اقبال درین مورد قطعه لطیف و آموزنده بیان داشته است:

مشرقی باده چشید است زمینای فرنگ
فکر نو زاده او شیوه تدبیر آموخت
ساقیا تنگ دل از شورش مستان نشوی
بوی گل خود به چمن راهنما شد ز نخست
عجبی نیست اگر توبه دیرینه شکست
جوش زد خون به رگ بنده تقدیر پرست
خود تو انصاف بده این همه هنگامه که بست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست ۱۰
اقبال در عین حال می گوید این غریبان که به دسیسه های گوناگون خود بر مشرق دست یافته از معنویت و حقیقت دور اند و شرقیان ساده دل از درخشش ظاهری تمدن و فرهنگ

غرب گول خورند بعبارت دیگر تمدن و فرهنگ افرنگها باوجود اینکه بعلت شکوهمندی ظاهریش جهانیان را بخود جلب می کرد ولی در باطن مضرتها و بیماریهای هلاک کننده مردم بخود پوشیده داشت. اقبال طبق مشاهده شخصی از مضرتهاى آنها آگاه بود و عقیده داشت که تمدنی که اساس آن را بر مادگیری نهاده اند حضور ممکن است به پیروان روحانیت و اسلامیان این ناحیه پنهانور سودی بخشد. کوتاه اینکه بقول اقبال تمدن مادی فرنگ سراب نما از مداوای رنجهای خود فرنگی ها هم عاجز و درمانده است چگونه امکان دارد شرقیان رابه شاهراه مقصودشان هدایت کند:

عقل تابال گشوداست گرفتار تراست...
آنچه در پرده رنگ است پدیدار تر است
عجب اینست که بیمار تو بیمار تر است
آه! زان نقد گرانبایه که در باخته پی
سبلی عشق و محبت به دبستانش نیست
فته پی نیست که در چشم سخندانست نیست ۱۱
طوف گلشن زد و یک گل بگریانش نیست
پیش او سجده گذاریم و مرادی طلیسم...
بر دلی سوخته اکسیر محبت کم زد
رهزنی بود، کمین کرد و ره آدم زد ۱۲
در جهان او دو صد فردوس رنگ
شاخ و برگ و آشیان ها سوخته
دل ضعیف است و نگه را بنده است
پیش این بت خانه افتد سرنگون
دل بظاهر بسته را تدبیر چیست ۱۳
رنگ و نم امروز را از خون دوش
الامان از صبح و از شام الامان
فته ها در خلوت و در انجمن...
اهل دل را شیشه دل ریز ریز ۱۴
سراسر گفتار شاعر پر است از تشویق مردم بکار و حرکت و جنبش و اینکه باید ملل
اسلامی بانهایت شهامت و استقامت گره از کار فرو بسته خویش بدمت خود گشایند و از
اجانب در هیچ کار امتداد نجویند. آرزوی اقبال این بود که همه مسلمانان جهان دست بدست

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ
چشم جز رنگ گل و لاله نه بیند ورنه
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری
دانش اندوخته پی دل ز کف انداخته پی
حکمت و فلسفه کاری ست که پایش نیست
بیشتر راه دل مردم بیدارزند
دشت و کهسار نوردید و غزالی نگرفت
چاره اینست که از عشق گشادی طلیسم
کیما سازی او ریگ روان را زر کرد
وای بر سادگی ما که فنونش خوردیم
می شناسی چیست تهذیب فرنگ
جلوه هایش خانمان ها سوخته
ظاهرش تابنده و گیرنده است
چشم بیند دل بلغزد اندرون
کس نداند شوق را تدبیر چیست
زندگی پیهم مصاف نیش و نوش
الامان از مکر ایام الامان
فته ها بینم درین دیر کهن
ظاهرش صلح و صفاء باطن ستیز
سراسر گفتار شاعر پر است از تشویق مردم بکار و حرکت و جنبش و اینکه باید ملل
اسلامی بانهایت شهامت و استقامت گره از کار فرو بسته خویش بدمت خود گشایند و از
اجانب در هیچ کار امتداد نجویند. آرزوی اقبال این بود که همه مسلمانان جهان دست بدست

هم بدهند و این بندهای گران از پای خویش بر دارند و آزاد و آباد زندگی کنند و برای رسیدن به این هدف مقدس راهی جز آن نمی دید که آنها را بکار و کوشش وادارد تا زمام سرنوشت را بدست خود بگیرند و بدانند که اگر روزی خواسته باشند و از مشکلات و موانع که در راه آنها ایجاد می گردد، نگریزند. کسانی که با اندیشه اقبال آشنائی دارند می دانند مهمترین موضوعی که در شعرش تکرار می شود همین مجاهده و سعی و عمل است که برانگیختن هموطنان خود و سایر مسلمانان جهان بکار و تلاش و هم آهنگی و اتفاق و اتحاد می باشد. اقبال راحت طلبی و آرامش خواهی را شدیداً نکوهش می کند و همواره از شمشیر و سان و نیر و توپ و تفنگ و مبارزه سخن می راند و نیز از طوفان و موج بلاخیز و دریای خروشان و ننگ شر انگیز که تعبیرش از استعمار غرب بوده است، سخن می گوید:

تیر و سان و خنجر و شمشیرم آرزوست	بامن میا که مسلک شبیرم آرزوست
از بهر آشیانه خس اندوزیم نگر	باز این نگر که شعله درگیرم آرزوست
گفتند لب ببند و ز اسرار ما مگو	گفتم که خیرا نعره تکبیرم آرزوست ۱۵
بیا که غلغله در شهر دلبران فکنیم	چون زنده دلال هرزه گرد صحرانیست
ز قید و صید نهنگان حکایتی آور	مگو که زورق ما روشناس دریانیست ۱۶
نهنگی بچه خود را چه خوش گفت	به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بهره‌ریز	همه دریاست ما را آشیانه ۱۷
جو موج مت خودی باش و سر بطوفان کش	ترا که گفت که بنشین و پیادمان کش
بقصد صید پلنگ از چمن سرا برخیز	بکوه رخت کشا، خیمه در بیابان کش ۱۸
مبارا بزم بر ساحل که آنجا	نوا ی زندگانی نرم خیز است
به دریا غلط و با موجش در آویز	حیات جاودان اندر متبیز است ۱۹

اقبال در تمام اشعار خود مبارز و جفا طلب و هیجان انگیز و انقلاب خواه بوده است که بوسیله اعجاز شعر می خواسته است مشرق زمین را که از کار رزمگاه زندگی فرار کرده و به گوشه های میکده ها و خانقاه ها پناه بسته اند و از هجوم آوری استعمار فرنگ غافلند، به عرصه مبارزه و پیکار فرا خواند و در پیکر مرد آنها بار دگر روح شجاعت و تهور و قوه مقاومت را بدمد و آنان را متحد ساخته به صورت یک ملت واقعی در آورد و به سوی منزل آزادی و به هدف سرافرازی و خود سازی مهار کند. بهمین علت است که اقبال از کسانی که شعرش را بر محک سخنرانی می زند اظهار ناراحتی می کند و می گوید:

کشودم از رخ معنی نقابی	بدست ذره دادم آفتابی
نه بینی خیر از آن مرد فرو دست	که بر من تهمت شعر و سخن بست ۲۰

کسم نظر بیتابی جانم ندید / آشکارم دید و پنهانم ندید...
 برگ گل رنگین ز مضمون من است / مصرع من قطره خون من است ۲۱

بدون تردید سروده های اقبال و شعر انقلابی و پر شور و پر حرارت او تحرک و جنبش در جامعه مسلمانان به وجود آورد و در نتیجه فعالیت های آزادی و آزاد فکری در خاطر مسلمانان شرق خطور کرد. وی در اروپا تحصیل کرده و تمدن و فرهنگ ملل غرب را از نزدیک دیده بود و با سیاست دسیه کاری های آنان روبرو شد لذا بهتر و بیشتر توانست نقائص و معایب آن را بیان کند و بدون مدهانت می توان گفت که اقبال ازین مأموریت بزرگی خوب از عهده بیرون آمده است.

اقبال فردی از ملت اسیر اجانب بوده، اما دارای عاطفه آزاد بود. بنا علیه او نمی خواست و نمی توانست علی رغم روحیه احساس خود در وضعیت اسیری و بردگی زندگی کند. وی از استخدام دولت انگلیس استعمارگر کناره گیری کرد و در سراسر عمر خود برای رهایی و استخلاص مسلمانان جهان از چنگل استعمار غریبان کوشش های پی گیر به عمل آورد. اگر چندی به سیاست روی آورد و به کار وکالت حقوقی پرداخت به خاطر آن بود که به آزادی عشق می ورزید و از اسارت و بردگی اجانب شدیداً متنفر بوده. وی از دل و جان می خواست از قید و بندها و عنوانها آزاد باشد و هم مسلمانان جهان را در محیط آزاد ببیند. اقبال عقیده داشت که بشر فقط در محیط آزاد می تواند از رشد حقیقی متمتع شود و می کوشید پیام خود را در مشرق زمین پخش کند تا حقوق اولیه بشری برای همه ملت مسلمان بدون تبعیض نژادی و وطنی و رنگ و مذهب خاص تأمین شود.

اگر بدقت ننگه کنیم، وجود کشور پاکستان خود تجربه عملی ایست که علامه اقبال مدت متمادی در دماغ خود می پروارنید و آن را به وسیله آثار ارزنده خود ابراز نموده جهانیان را مبهوت ساخته است. بدون تردید مسلمانان شبه قاره پاکستان و هند از افکارش بطور کامل مستفید شدند و در پیروی از او مجاهدت های خستگی ناپذیر را از خود نشان دادند و متحد شدند و در نتیجه این یکپارچگی و باهمکاری مردم فکور و کسان با شهامت همچو محمد علی جناح به هدف خود رسیدند و کشور جدید پاکستان در سال ۱۹۴۷م به دست آوردند از چنگل غلامی و بردگی استعمارگران غرب نجات یافتند.

اقبال این را مأموریت خود می دانست تحرکی در مسلمانان عالم ایجاد کند و خودی و شخصیت فردی و اجتماعی آنان را استواری و استحکام بخشد و آنان را از بدحالی و بیچارگی و عقب ماندگی برهاند و از زیر بار بردگی و استعمار دامنه دار سیاسی و فرهنگی غرب که در واقع ریشه کن و نابود کننده ملت مسلمان بوده نجات دهد و آن عظمت واقعی

اسلام را که در سایه وحدت در صدر اسلام جهانگیر شده بود، پیش چشمهای خواب زده مسلمانان جهان بیاورد تا سیادت و برابری و در نتیجه برتری مادی و معنوی را بار دیگر بدست آوردند. از اینجا است که به ملت شرق رو می کند و می گویند:

خاور همه مانند غبار سر راهی است یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است
هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است از هندو و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خیز، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز ۲۲

این متفکر برجسته اسلام چنان دلباخته آزادی و نغمه گر استقلال بود که حتی به کشور برادر و دیوار به دیوار افغانستان که در ۱۹۳۳م از اقبال برای مشورت در سازماندهی نظام آموزشی افغانستان به کابل دعوت کردند وی تنها به خاطر دلاختگی و علاقمندی افغانان به آزادی این دعوت را پذیرفت.

اقبال پرچمدار آزادی به تمام معنی بود. وی هر نوع اسارت فکری و نظری را مذموم می دانست چون احساسات رقت بار و دردمنده داشت نسبت به ملت مسلمان نگران بوده، وی در مورد نیازهای مسلمانان که بستگی به اروپائیان دارند شدیداً ایراد می گیرد. او گاهی به تهدید گرم و گاهی به پندهای شفافانه تقصیرهای ملت خود را نشان می دهد و آگاه می سازد که دانش و فرهنگ غریبان که آنها ضد ابطال حق خرج می دهند برای مسلمانان زیان آور است و نیز پیشرفت دامنه دار اروپائیان همه مدیون زحمات مسلمانانی می باشد که احداث آن نمودند و بدبختانه بعداً بعلت غفلت و بی توجهی از آن نعمت اعراض نمودند لذا اقبال در همین مورد خورده گیری می کند و نظر دارد که ملت مسلمان شرق را نباید که با داشتن علم و دانش و فرهنگ اروپا بخود ببالند به علاوه بیاد می آورد که ملت مسلمان از هر لحاظ محکوم و زیر دست غریبان است.

روی خویش از غازه اش افروختی
من ندانم تو تویی یا دیگری...
در گلولی تو نفس از بار غیر
در دل تو آروزها مستعار...
جام هم گیری بوم از دیگران...
از نجوم دیگران تابی مخر...
ز آتش خود سوز اگر داری دلی ۲۳

علم غیر آموختی اندوختی
ارجمندی از شعارش می بری
عقل تو زنجیری افکار غیر
بر زبانت گفتگوها مستعار
باده می گیری بجام از دیگران
آفتاب استی یکی در خود نگه
تا کجا طرف چرخ محفلی

این زخود بیگانه، این مست فرنگ	نان جو می خواهد از دست فرنگ ۲۴
ته چرخ گردنده کوز پشت	بخور آنچه گیری ز نرم و درشت
ز دست کسی طعمه خود نگیر	نکو باش و پند نکویان پذیر ۲۵
مسلمانی که در بند فرنگ است	دلش در دست او آسان نیاید
ز سیمای که سودم بر در غیر	سجودی بوذر و سلمان نیاید ۲۶

منظومه معروف او "بندگی نامه" در کتاب ذبور عجم بسیار جالب و قابل توجه است. اقبال در آن از غلامی و عواقب مذموم آن آگاه می کند و آن را یکی از لعنت های زندگی بشر به شمار آورده گفته است که دین و ایقان غلامان در خور اعتماد نیست. نظر غلامان کج و خطا پذیر است. سایر فنون لطیفه و هنرهای زیبا از قبیل موسیقی و نقاشی و معماری و غیر هم فاقد تنوع و ندرت است. اقبال توصیه می نماید اولاً فنون آزاد مردان و غلامان را بسنجید و آنگاه با مضرت های اسارت و زیر دستی مقلدانه پی ببرید. او اضافه می کند موسیقی غلامان افسرده دلی و غم انگیزی را می سراید در حالیکه باید نغمه ها تند و پر هیجان و سیل آسا باشد و جنبش و نهضت و حرکت ایجاد کند و دنیای دیگری بیافریند و قلب را حیات نوین و پر آرزو و آزادی و آزادگی بخشد و نیز دلها از تابش آن گرم و پر حرارت گردند تا اینکه با اجرای این فلسفه باید مردان آزاد پر تحرک به جامعه تحویل گردانند. آدمی باید جمود و بطالت را کنار ببرد تا مناعت و بلند همتی در تلاش و کوشش او جای گیر شود.

بنده یی کز خویشان دارد خبر	آفریند منعت را از ضرر...
خویش را بر اهرمن باید زدن	توهم تیغ آن همه سنگ فسن...
زیر گردون آدم را خورد	ملتی بر ملتی دیگر چرد...
از خودی تا بی نصیب افتاده است	در دیار خود غریب افتاده است
دستمزد او بدست دیگران	ماهی رودش به شست دیگران
کاروان ها سوی منزل گام گام	کار او ناخوب و بی اندام و خام
از غلامی جذبه های او بمرد	آتشی اندر رگ تا کش فسر ۲۷
مرگ ها اندر فنون بندگی	من چه گویم از فسون بندگی
نعمه ی او خالی از نار حیات	همچو سبیل افتد بدیوار حیات
چون دل او تیره سیمای غلام	پست چون طبعش نواهای غلام...
بندگی از سر جان نا آگهی است	زان غم دیگر سرود او تهی است...
نغمه باید تندر و مانند سیل	تا برد از دلی غمان را خیل خیل
نغمه می باید جنون پرورده یی	آتشی در خون دل حل کرده یی...

سوز او از آتش افسرده است ۲۸
نی براهیمی درونی آذری...
هر کجا افسانه و افسون موت
شک بیفزود و یقین از دل ربود
بی یقین را قوت تخلیق نیست
نقش نو آوردن او را مشکل است ۲۹

نغمه گر معنی ندارد مرده است
همچنان دیدم فن صورت گری
می چکد از خامه ها مضمون موت
علم حاضر پیش آفل در سجود
بی یقین را لذت تحقیق نیست
بی یقین را ریشه ها اندر دل است

غلام و بردگی یکی از موضوعات مهم اقبال است. وی در منظومه های مختلف که در سراسر کلیات اشعار او پراکنده موجود است، عواقب مذموم اسارت اجانب را نشان می دهد و با تعبیرات متنوع نظر خود را پیشگاه ملت مسلمان نهاده و مردم را برای پرهیز از آن توصیه می کند:

مور او از درگز و عقرب شکار
زورق ابلیس را باد مراد
شعله ی در شعله ی پیچیده ی
آتشی تندر غو و دریا خروش
مارها با کفچه های زهر ریز
هولناک و زنده سوز و مرده نور
خوشر از محکومی یکدم شمار ۳۰

شوره بوم از نیش کژدم خارخار
صرصر او آتش دوزخ نژاد
آتشی اندر هوا غلطیده ی
آتشی از دود پیچان تلخ پوش
در کنارش مارها اندر ستیز
شعله اش گیرنده چون کلب عقور
در چنین دشت بلا صد روزگار

اقبال غلامی را بلای عظیمی محسوب می گرداند که در آن بدن انسان مانند مرده یی روح است و در نتیجه تحت تأثیر آن شباب و عتفوان مبدل به پیری و اضمحلال بدن می گردد. این بردگی و بیچارگی ست که مردم را به پیکار و مناقشه در آورد و مسائل گونه گون راجع به اقتصاد و معاشرت و سیاست تولید یابد و زندگی آبرومندانه که در سایه اش امن و آتشی و نجابت و شرافت نصیب مردم می شود، اصلاً نابود باشد.

از غلامی روح گردد بار تن
از غلامی شیر غاب افکنده ناب
این و آن با این و آن اندر نبرد...
هر زمان هر فرد را دردی دگر
از غلامی گوهرش نا ارجمند...
مرده ی بی مرگ و نقش خود بدوش
چون خران با کاه وجو در ساخته

از غلامی دلی بسمیرد در بدن
از غلامی ضعف پیری در شباب
از غلامی بزم ملت فرد فرد
در فتنه هر فرد با فردی دگر
از غلامی مرد حق زئار بند
کور ذوق و نیش را دانسته نوش
آبروی زندگی در ساخته

رفت و بود ماه و سال او نگر در خرام از ریگ ساعت کمترند ۳۱ گرفتار ظلم چشم و گوش است که ما را شرع و آئین بار دوش است ۳۲ حکیم امت عظمت معنوی خودی را که ضد غلامی و بردگی محسوب می شود در عروج عالیه و مقام رفیع فرار می دهد و بقول او نور خودی می تواند خدا را ببیند و به مصداق "صحراست که دریاست نه بال و پر ماست" نعمت خودی انسان را به جای می رساند که بجز خدا محکوم هیچکس نباشد و نباید غلام و برده از نوع خود باشد و این کار را بی بصری می داند که آدم بندگی آدمی دیگر کند و ماهی او به شست دیگران باشد و نیز گوهر خود را نذر دیگران و یا پیش اغیار و اجانب عرضه کند. چون آدم به خوی غلامی معتاد می گردد خوارتر و مردود تر از هر چیز دیگر تلقی می شود. آه ازین نیرنگ و افسون وجود حاکم دانی با فروغ و بی فراغ آدم او صورت ماهی به شست آدم از بی بصری بندگی آدم کرد یعنی از خوی غلامی زسگان خوارتر است سجودی آوری دارا و جسم را میر پیش فرنگی حاجت خویش محکوم را دل مرده و افسرده و نومید آزاد را دولت دل روشن ، نفس گرم به افرنگی بتان خود را سپردی خرد بیگانه دل ، سینه بی نور از غلامی ذوق دیداری مجوی دیده او محنت دیدن نبرد حکمران بگشایدش بندی اگر تا غلام از خویش گردد ناامید تن ستیر از مستی مهر ملوک مردی آزادی چو آید در سجود ما غلامان از جلالتش بی خبر	وای زین تابانی و ذوق نمود... چهره او از غلامی داغ داغ آدمی یزدان کشی آدم پرست ۳۳ گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد من ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد ۳۴ مکن ای بی خبر رسوا حرم را ز طاق دل فرو ریز این صنم را ۳۵ آزاد را دل زنده و پرسوز و طربناک محکوم را سرمایه فقط دیده نمناک ۳۶ چه نامردانه در بتخانه مردی که از تاک نیاکان می نخوردی ۳۷ از غلامی جان بیداری مجوی در جهان خورد و گران خوابید و مرد می نهد بر جان او بندی دگر... آرزو از سینه گردد ناپدید جان پاک از لاعری مانند دوک ۳۸ در طوافش گرم رو چرخ کبود از جمال لازوالش بی خبر
---	---

از غلامی لذت ایمان مجو گرچه باشد حافظ قرآن، مجو ۳۹
 اقبال سر سخت بر افرنگیان می تازد و هوس استعمارگران و جوع الارضی آنان را بیاد
 انتقاد می گیرد. در دنیای امروز همه بدبختیها و فسادهای گونه گون از استعمار سرچشمه می
 گیرد و همه مردم جهان قبول می کنند که کشورهای پیشرفته جهان به خاطر همین استعمارگری
 و هوس جهانگیری باعث اصلی ناراحتی جهانیان اند. اقبال این مطلب را کراراً بیان کرده و
 غلامان را به قیام و بیداری دعوت نموده است.

ای هماله، ای اتک، ای رودگنگ	زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ
پیرمردان از فراست بی نصیب	نوجوانان از محبت بی نصیب
شرق و غرب آزاد و مانخچیر غیر	خشت ما سرمایه تعمیر غیر
زندگانی بر مراد دیگران	جاودان مرگ است نی خواب گران...
هندیان با یک دگر آویختند	فته های کهنه باز انگیختند
تا فرنگی قومی از مغرب زمین	ثالث آمد در نزاع کفر و دین
کس نداند جلوه آب از سراب	انقلاب! ای انقلاب. ای انقلاب ۴۰
ای ز افسون فرنگی بی خبر	فته ها در آستین او نگر
از فریب او اگر خواهی امان	اشتراش را ز حوض خود بران
حکمتش هر قوم را بی چاره کرد	وحدت اعرایان صد پاره کرد ۴۱
آدمیت زار نالید از فرنگ	زندگی هنگامه بر چید از فرنگ
پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟	باز روشن تر شود ایام شرق...
یورپ از شمشیر خود بسمل افتاد	زیر گردون رسم لا دینی نهاد
گرگی اندر پوستین بره بی	هر زمان اندر کمین بره بی
مشکلات حضرت انسان ازوست	آدمیت را غم پنهان ازوست ۴۲

غلامان بیگانه از اخلاص و مروت اند، البته در بیان دلائل منطقی هشیاراند. امکان
 ندارد که بردگی همدوش آزادی باشد. غلام بنده افلاک و آزاد مرد خواجه افلاک - اقبال در
 بیشتر از آثار خود به زبان کنایه مردم را به سخت کوشی و جهاد آماده ساخته و برای قیام علیه
 قدرت استعمارگر وادار می نماید تا بدینوسیله یوغ اسارت، اجانب از گردن ملت مسلمان
 مرتفع گردد. استاد این مطلب را از طریق فریاد و ناله دردمندانه ابراز داشته است:

دانش افرنگیان تیغی بدوش	در هلاک نوع انسان سخت کوش
آه از افرنگ و از آئین او	آه از اندیشه لا دین او...
زخم ازو، نثر ازو، سوزن ازو	ما وجوی خون و امید رفو...

کشتن بی حرب و ضرب آئین اوست
تاجران رنگ و بو بردند سود
آنچه از خاک تورست ای مرد خُر
آن نکو بینان که خود را دیده اند
ای ز کار عصر حاضر بی خبر
وای آن دریا که موجش کم نپید
دانه آن صحرا نشینان کاشتند
این پری از شیفته اسلاف ماست
لیکن از تهذیب لادینی گریز
فته ها این فتنه پرداز آورد
کهنه دزدی غارت او بر ملاست
میر و سلطان نرد باز و کعبین شان دغل

انقلاب! انقلاب! ای انقلاب ۴۵!

مرده تر شد مرده از صور فرنگ
از امنم بر تخته خود چیده نرد
هر زمان اندر کمین یک دگر
ما متاع و این همه سوداگران...
من بجز عبرت نگیرم از فرنگ
دامن قرآن بگیر آزاد شو ۴۶

وای بر دستور جمهور فرنگ
حقه بازان چون سپهر گردگرد
شاطران این گنج و آن رنج بر
فاش باید گفت سر دلبران
گرچه دارد شیوه های رنگ رنگ
ای به تقلیدش اسیر آزاد شو

یکی از مختصات اساسی افکار و اندیشه اقبال اینست که وی ملت مسلمان مشرق زمین را از مضرت نفوذ فرهنگ و استعمار سیاسی اروپائیان بر حذر داشت و آنان را بوسیله شعر آزادی ز او اسارت زدا از چنگل زهر آلود بردگی و عقب ماندگی وار هاند، وی به زبان انتقاد بر قوای استعمارگر اروپا به مدت چهل سال تاخت تا آنجا که تقریباً تمام آثارش به پیام آزادی و آزادخواهی و خویش شناسی و خود آگاهی مملو است. وی احیاناً با زبان شیوای طنز و طعن به گرم ساختن غلامان و زیرستان که عبارت بودند از مسلمانان شرق، توجه نمود و در این راه همه اسالیب بیان مؤثر را بکار برد و از راز و رمزهای استعماری کشورهای اروپائی و نیرنگهای آنان در برده کردن کشورهای شرق با درد و داغ و التهاب می گوید و این چنین زمزمه می کند:

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

فریاد ز افرنگ و دل آویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز جنگیزی افرنگ معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز! ۴۷

ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو مومن خود، کافر افرنگ شو!
رشته سود و زیان در درست تست آبروی خاوران در دست تست
این کهن اقوام را شیرازه بند رایت صدق و صفا را کن بلند ۴۸
در گذر از جلوه های رنگ رنگ در خویش را دریاب از ترک فرنگ
گر ز مکر غریبان باشی خبیر روبهی بگذار و شیری پیشه گیر ۴۹
ز افرنگی صنم پیگانه تر شو که پیمانش نمی ارزد بیک جو
نگاهی وام کن از چشم فاروق قدم ببیاک نه در عالم نو ۵۰
پشیمان شواگر لعلی ز میراث پدر خواهی کجاعیش برون آوردن لعلی که در سنگ است
نرانسadan امید غمگسار به از افرنگ است دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است ۵۱
این فیلسوف شرق با اندیشه های تابناک خود نوری در عالم شرق باشید که همه خشک
و تر و حسن و قبح آنجا منور گردید. وی بر بنای درد مندی نغمه های زندگی را سرود و
در عروق بشر خون تازه ای دوانید و او را از عظمت و چیره دستی و تفوق و سربلندی که
نیا کانش دارا بودند خبر داد و از رکود فکر و جمود اندیشه بر حذر داشت و بدون تردید شعر
اقبال برای ملت مسلمان کجرو بانگ صور اسرافیل در آمده است.

حواشی

تذکر: تمام اسنادها به صفحات مسلسل کلیات اقبال، انتشارات شیخ غلام علی، لاهور ۱۹۷۳م است.

- ۱- زبور عجم، ص ۴۶۲
- ۲- اسرار خودی، ص ۷
- ۳- زبور عجم، ص ۴۶۳
- ۴- پس چه باید کرد، ص ۸۱۹
- ۵- جاوید نامه ص ۷۸۹
- ۶- پس چه باید کرد، ص ۸۴۵
- ۷- زبور عجم، ص ۵۳۳
- ۸- پس چه باید کرد، ص ۸۱۱-۸۱۲
- ۹- مسافر، ص ۸۷۰

- ۱۰- پیام مشرق، ص ۳۸۴
- ۱۱- ایضاً، ص ۳۵۷-۳۵۸
- ۱۲- ایضاً، ص ۳۵۸-۳۵۹
- ۱۳- جاوید نامه، ص ۷۶۷
- ۱۴- مثنوی مسافر، ص ۸۶۹
- ۱۵- پیام مشرق، ص ۳۲۶-۳۲۷
- ۱۶- ایضاً، ص ۳۲۹
- ۱۷- ارمغان حجاز، ص ۹۸۵
- ۱۸- زبور عجم، ص ۴۶۴
- ۱۹- پیام مشرق، ص ۲۱۵
- ۲۰- زبور عجم، ص ۵۳۸
- ۲۱- پیام مشرق، ص ۱۸۷
- ۲۲- زبور عجم، ص ۴۷۳-۴۷۴
- ۲۳- رموز یهودی، ص ۱۶۰، ۱۶۱
- ۲۴- پس چه باید کرد، ص ۸۴۵
- ۲۵- پیام مشرق، ص ۲۷۳
- ۲۶- ارمغان حجاز، ص ۸۹۳
- ۲۷- جاوید نامه، ص ۷۴۸-۷۴۹
- ۲۸- زبور عجم، ص ۵۷۵-۵۷۷
- ۲۹- همانجا، ص ۵۷۸-۵۷۹
- ۳۰- همانجا، ص ۵۷۳
- ۳۱- همانجا، ص ۵۷۲-۵۷۳
- ۳۲- ارمغان حجاز، ص ۸۹۹
- ۳۳- زبور عجم، ص ۵۷۱
- ۳۴- پیام مشرق، ص ۳۰۴
- ۳۵- ارمغان حجاز، ص ۱۰۲۱
- ۳۶- ارمغان حجاز، ص
- ۳۷- ارمغان حجاز، ص ۱۰۲۶
- ۳۸- زبور عجم، ص ۵۸۴
- ۳۹- پس چه باید کرد، ص ۸۳۳
- ۴۰- همانجا، ص ۸۲۹-۸۳۰
- ۴۱- همانجا، ص ۸۳۷
- ۴۲- همانجا، ص ۸۳۹
- ۴۳- پس چه باید کرد، ص ۸۴۰-۸۴۳
- ۴۴- مثنوی مسافر، ص ۸۸۰
- ۴۵- زبور عجم، ص ۴۸۶
- ۴۶- جاوید نامه، ص ۶۶۰
- ۴۷- زبور عجم، ص ۴۷۵
- ۴۸- پس چه باید کرد، ص ۸۴۱
- ۴۹- جاوید نامه، ص ۶۶۸
- ۵۰- ارمغان حجاز، ص ۹۴۴
- ۵۱- زبور عجم، ص ۵۲۱

اقبال و شبستری: دو چهره در یک آینه

فاطمه علاقه

محمد اقبال و محمود شبستری در دو برهه از تاریخ پا به عرصه وجود گذاشتند که شرایط تاریخی بسیار متفاوت بود و در نتیجه، افکار و جهان بینی این دو بزرگ مرد نیز بابکدیگر اختلافی آشکار دارد. مورد مشترک کار اقبال و شبستری، کتاب گلشن راز است که در آن به پرسشهای حسینی هروی، عارفی از هرات که از معاصران شیخ بود و در زمان سلاطین غور می زیست، پاسخ گفته اند، هر یکی از دیدگاه خود. علامه به این نکته تصریح دارد که:

به طرز دیگر از مقصود گفتم جواب نامه محمود گفتم

ز عهد شیخ تا این روزگاری نزد مردی به جان ما شراری

این پرسشها، کلاً جنبه عرفانی دارد. اما اقبال به آنها بعد سیاسی بخشیده است. انسان کاملی که شبستری به آن معتقد است با انسان کامل از نظر اقبال فرق می کند و این تفاوت به سبب شرایط زمان و مکان و جهان بینی خاص این دو است.

اقبال کیست؟

محمد اقبال مصلحی اجتماعی و مسلمانی چند بُعدی است. او نه تنها کوشید تا ابعاد تجزیه شده و اعضای متلاشی شده ایدئولوژی اسلامی را، پیکر زنده ای را - که در طول تاریخ به وسیله نیرنگهای سیاسی و گرایشهای ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده و هر قطعه ای از آن در میان گروهی نگهداری می شود - گرد آورد و تجدید بناماید، بلکه شاهکار عظیم ترش ساختن شخصیت بدیع و کامل خود اوست، تجدید بنای یک "مسلمان تام و تمام" که در شخص خودش تجلی داشت.

در یک تجدید تولد انقلابی بود که او - مسلمان زاده ای سستی از شبه قاره هند، جوانی تحصیلکرده از فرنگ، دکتر فلسفه ای از آلمان و سرانجام شاعر پارسی گوی و جوانی روشنفکر و ضد استعمار در کشوری مستعمره - به مسلمانی تمام عیار تبدیل شد.

اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه ای که در فلسفه جدید غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود و با روح اشراق والهامی که در فطرت قومی و ذاتی او به عنوان متفکری هندی وجود داشت و با پرورش و استغراق در عرفان عمیق ایرانی و سرانجام شناخت وسیع و جامع فلسفه اسلامی و تحولات فکری در تاریخ معارف اسلامی، خود را به انسانی چند بُعدی تبدیل کرد که باید از او به عنوان متفکر مسلمانی که با جهان و اندیشه امروز

جهان و بن بست های فلسفی عصر ما آشناست ، یاد کرد . روشنفکری که وابسته به جهان سوم است و کمبودها و عقب ماندگیهای مادی و اجتماعی و فرهنگی و گرههای کور آن دیار را حس کرده و در پی شکستن غول استعمار و به چنگ آوردن هویت و استقلال فرهنگی و اسلامی برای مسلمانان است.

شناخت جهان بینی و تلقی فلسفی او از جهان و انسان به عنوان متفکری مسلمان برای ما که فلسفه اسلامی را در قالبی صوفیانه و یا در حکمت بو علی ، ابن رشد و ملا صدرا می شناسیم ، بسیار حیاتی است.

شیخ شبستری بنابر مشهور ، سعد الدین لقب داشت و به قولی نجم الدین . وی ظاهراً حدود ۶۸۷ هـ ق در تبریز که در آن زمان از مراکز ادب و عرفان ایران به شمار می آمد ولادت یافت . تبریز در آن ایام شاهد طلوع قدرت مغول بود که غلبه آنان علاوه بر صدمات و خرابیهای عظیم ، یک نوع هرج و مرج فکری نیز بار آورده بود و یک چند بین آیین اسلام و نصاری و بودا در دربار ایلخانان کشمکش سخت بود تا سرانجام در ۶۹۶ هـ ق که در آن هنگام شیخ کودکی بیش نبود ، غازان خان اسلام آورد و غائله خاتمه یافت . وجود بابایان و پیران صوفی در آن روزگار از مدتها پیش از آن شور و هیجان فوق العاده ای در تبریز به وجود آورده بود و شمس تبریز هم ظاهراً از همین پیران و بابایان بود و مرشد و مربی شیخ که بنابر مشهور تا حدی به اشارت او شبستری به نظم گلشن راز پرداخت و بعضی او را مرید امین الدین باله می دانند . شیخ ۳۳ سال بیش نزیست . عمر کوتاهش که بیشتر در طلب علم و ریاضت و مسافرت گذشت در ۷۲۰ هـ ق به پایان آمد یعنی سه سال پس از اتمام گلشن راز . در قرن ۸ هـ ق مکتب عرفانی سهروردی و ابن عربی و ابن فارض رونق یافت و تصوف و عرفان بایکدیگر آمیخته شد . بطوریکه علوم عرفانی و رسوم خانقاه را باهم تدریس می کردند .

در قرون ۷ و ۸ هـ ق دو مکتب بزرگ در تصوف اسلامی به وجود آمد .

۱ - مکتب مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲ هـ ق) که سراسر وجد و سماع ، قول و ترانه بود که تصوف عامیانه نامیده شد .

۲ - مکتب شیخ شهاب الدین سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲ هـ ق) که سراسر زهد و عبادت و مجاهدت و مداومت بر آداب و سنن و اوراد و اذکار و رعایت فرایض بود که تصوف عابدانه نامیده شد و اختلاط این دو مکتب ، عرفان نظری را موجب شد که در آن علوم عرفانی را از مکتب محی الدین و اشعار ابن فارض و اعمال طریقت و رسم خانقاه را از کتاب عوارف المعارف سهروردی می گرفتند . از این جهت است که دو کتاب فوحات مکیه و فصوص الحکم و

نصیده تائیه ابن فارض میان ایشان اهمیت بسزایی داشت. در ابتدای قرون ۷ و ۸ هـ ق بر اثر استیلای مغول بر ایران گروهی از عرفای ایرانی به هندوستان پناه بردند و پس از رابطه با پیران هندوی کریشنایی که به وحدت خدا اعتقاد داشتند، زمینه را برای اقتباس متقابل افکار عرفانی آماده ساختند و اندک اندک تعالیم تصوف اسلامی ایرانی را به آنان القاء کردند. تاجایی که تصوف هندوایسم، تصوف اسلامی ایرانی گردید. و از آنجا عرفای با مکتب عرفان ایران آشنا و مانوس شدند.

در زمان اقبال، یعنی اواخر قرن ۱۳ هـ ق مسلمانان آسیا و خاور میانه دوران مصیبت بار سیاسی را پشت سر می گذاشتند. اروپای استعمارگر طی سالها ملت مسلمان را استثمار کرده بود و با توجه به تبلیغات پر دامنه، هویت و استقلال فرهنگی و اقتصادی را از آنان سلب نموده بود. بطور کلی کشورهای جهان سوم که اکثر آنان را مسلمانان تشکیل می دهند، زیر نفوذ فرهنگی و سیاسی غرب قرار گرفتند. از سویی ابر قدرت شرق، دین را مایه تخریر می دانست و معتقد بود که پای بند بودن به دین سبب رکود می شود و آنان که وظیفه اصلی خود را در قبال میهنشان از خاطر برده بودند، به پیروی از ایشان پرداختند. غرب نیز با ظواهر فریبده و القای فرهنگ استعماری، گروهی دیگر را مجذوب مظاهر فریبده خود نموده بود. از سویی دیگر حاکمهای ناسیونالیستی که در سراسر ممالک اسلامی در روح و جان افراد نفوذ کرده بود، مسلمانان را از اتحاد بایکدیگر دور نگه داشت. در این برهه از زمان بود که وجود منجیانی که اصالت فکری را به ساکنان سرزمینهای اسلامی باز گردانند احساس شد. زیرا علت اساسی واپس ماندگی مسلمانان ضعف ایمان و شناختن شخصیت اسلامی و خود باختگی و محو شدن در تمدن اروپایی و تفرقه بود. توجه بیش از حد به ملی گرایی و از یاد بردن هدف استعمار و نیز عدم اتحاد و همبستگی بایکدیگر، کشورهای اسلامی را دچار ضعف و زبونی ساخت. در این هنگام بود که فریاد مصلحان و منجیان برخاست که هویت اصلی خود را باز یابید و به من اصلی و شخصیت واقعی و خویشن خویش باز گردید، تا بتوانید به خواسته و مطلوب برسید.

اقبال در این مقطع زمانی مثنوی گلشن راز جدید را تصنیف نمود. باهمان سؤالها که تعدادی از آنها در هم ادغام شده بود و مسائل سمبلیک عرفانی از آن حذف شده و هسته مرکزی و هدف اصلی خود را در نوشتار آن، درخویشن یابی ممالک اسلامی قرار داد و به آن بُعد سیاسی بخشید. زیرا از دیدگاه او، انسان کامل، انسانی است که به خود و سپس به خدای خود برسد.

علامه در آخر زبور عجم می گوید: همانطور که شیخ محمود شبستری، فتنه مغول را با

چشم خود دید، من نیز با تحول و انقلاب بزرگی مواجه شدم. زیرا می بینم، چگونه ملل شرق، تحت تسلط استعمار فرنگ در آمده اند و مردم در آن وضع نامطلوب بسر می برند. من می خواهم ملل شرق را از خواب بیدار کنم و به زندگی تازه ای رهنمون شوم. مقصود من شعر ساختن و شاعری نیست. شعر من، فقط، بهانه ای است برای جلب توجه هم وطنان مشرق زمین. گلشن راز شبستری، مظلومه ای بالنسبه کوچک، اما بسیار مهم است که هر چند، غالباً تأثیر حکمت ابن عربی و بعضی از شارحان او را نشان می داد و با توجه به علاقه ای که گوینده اش به شیوه عطار داشت، به سرچشمه مولانا جلال الدین هم نزدیک بود. گلشن راز در حقیقت مظلومه ای صوفیانه است که با زبان اشارات، آرا و اقوال صوفیه را در مسایل مختلف مربوط به فکر، نفس، معرفت، وحدت و کثرت عوالم، اطوار وجود، سیر و سلوک، قرب و بعد و سیر در انفس بانهایت دقت و ایجاز تفسیر می کرد و به سبب لطف و دقتی که در بیان آن به کار رفته بود، چنان نزد صوفیه مقبول شد، که در عصر صفویه گه گاه به منزله زبده تمام تعالیم صوفیه تلقی می شد و بسیاری از اهل معرفت، در شرح آن مطالب بسیار عرضه نمودند.

در این کتاب تعلیمی، رنگ اشراق هست و توجه جزوی به کلی، که مسافر حرکت به سوی حق را، که نهایت سفر اوست آغاز می کند و هر چند حرکت به سوی حق ناشی از فرمان و شوق ارادیت، اما جذب کلی نیز در کار است و بی آنکه جذب حق در کار باشد، این توجه و معرفت حاصل نمی شود. شیخ، هستی کلی را در آینه ادراک جزئی می یابد و خدا را، آن نور واقعی می بیند که به مدد آن نور هر چه جز اوست می توان دریافت و ادراک وی معرفت است و آن کس که از ادراک جزئی و تأمل در آفاق و انفس، کلی را درک می کند و به عبارت مشهور، از اثر پی به مؤثر می برد، ادراکش علم است. شیخ در عین آن که در مقام معرفت، به اشراق تمایل دارد، در مقام علم نیز به حکمت اهل استدلال گرایش نشان می دهد.

پرسشها و پاسخها:

نخست از فکر خویشم در تحجیر
چه چیز ست آنکه گویندش تفکر؟
کدامین فکر ما را شرط راهست
چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟
به اعتقاد شبستری، تفکر، رفتن از باطل، سوی حق و دیدن "کل مطلق" در وجود "جزو" است. این تعبیر او، در واقع اساس پیش صوفیه است و تفاوت بین علم صوفی را که کشفی است، با علم فیلسوف که استدلالی است، بیان می کند. شیخ، در اینجا نشان می دهد که فلسفی چون احوال مانده است. زیرا وجود را که جز یکی نیست، دو می بیند و توجه ندارد که

از طریق امکان - که خود وجود واقعی و ثابتی ندارد - نمی توان به وجود واجب - که وجودی جز آن نیست - پی برد. به این مسأله که کدام تفکر شرط راه است و چرا باید تفکر، بعضی اوقات طاعت باشد و گاه گناه؟ می گوید آنچه تفکر کردن در آن طاعت است، آیات حق است و نشانه های خدا، یا آلائی او. با استناد به حدیث "تفکروا فی آلاء الله. لا تکفروا فی ذات الله" می گوید، در ذات خداوند نیندیشید که گناه است. چرا که آیات، وجودشان از ذات است. پس، ذات را چگونه می توان از آیات شناخت؟ آب حیات جز تاریکی چیزی نیست. اما درونش زندگی است. آیا می شود از تاریکی به آب حیات پی برد؟ و اما علامه، فکر را چون آتشی درون سینه انسان می داند. همان آتشی که نور دارد. این روشنایی گاه از برهان و دلیل نشأت یافته و گاه خدایی است. این اندیشه ای که خدایی است و درون آدمی را روشن می سازد، همچون عصای موسی است که می تواند بایک ضربه، نیل فروشان و مزاحم را دو نیم کند و آنچه را که سد راه او در رسیدن به مقصد اصلی است، از میان بردارد. اما افکاری نیز وجود دارند که از وسوسه ابلیس سرچشمه می گیرند که باید از آن اندیشه ها دوری جست و خود را با آن درگیر نساخت. حیات و بقای آدمی، در گرو اندیشه اوست. آدمی از فکر درست می تواند به اوج برسد و از اندیشه نادرست، به حبط ذلت در افتد. پاسخ اقبال به این پرسش، کاملاً رنگ و بوی سیاسی دارد. زیرا انسان باید همانند موسی کلیم الله، با عصای سحر آمیزش، کمر آنچه سد راه او در رسیدن به مقصود است، بشکند. و با درست اندیشیدن، در جهان را در اختیار داشته باشد و خطاب به انسان می گوید: اگر چنین باشی، با فکرت دنیا را زنده کرده ای. آنگاه اگر نیست شوی، اندیشه تو باقی خواهد ماند و جاودان می شوی. کاش آن روز فرا رسد و آدمی با اندیشه بجای و درست بتواند ماه را به سجده در برابر خود وادار کند، آنگاه است که او آزاد و سربلند می زید و آنچه مایل به داشتن و ستایش آن است، خود بر می گزیند. اما، این اندیشه بایستی رنگ و بوی اسلامی داشته باشد و ریشه در مذهب آن زمان که به هویت اسلامی خود و مسلمان بودن حقیقی اندیشیدی، درست اندیشیده ای و سلطان سرزمین خود و وجود و هستی خویش خواهی شد.

سؤال :

چه بحر است این که نطقش ساحل آمد؟ ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟ بستری می گوید: بیان وقال تعمیری است از ادراک و حال. اما آنچه اهمیت دارد، حال است نه قال، و لفظ و بیان که در مقایسه، حال با قال، حکم پوست را دارد نسبت به مغز، و از این رو است که باید همه چیز را نادیده گرفت و به حق توجه داشت. شیخ هستی را مانند

دریایی می داند که حرف در آن بسان صدف است و دانش مروارید درون آن، که اگر صدف بالا بیاید و قطره باران را - که به عقیده قدما در صدف تبدیل به مروارید می شد - دریابد و از طریق به کسب فیض، مروارید غلظانی در درون خود به وجود آورد، با هر موجی که از دریای وجودش بر می خیزد هزاران درّ شهباز که متأثر از قرآن و اخبار است از وجود او فیضان می کند و برای رسیدن به چنین مقامی، لازم می داند که در علم دین کوشش به عمل آید. زیرا به وسیله دین می توان بر جهان سروری یافت.

و اما اقبال، زندگی انسان را که پرازهوی و هوس است، چون دریایی دائم در حال جنبش می داند که شعور و آگاهی ساحل آن است و این دریا موجهای سرکشی دارد که همان نفس اماره است. اما شعور او که ساحل است، سرانجام دریا را با همان موجهای سرکش رام می کند. او معتقد است، دنیا با جلوه های فریبنده ای که دارد از ما جداست. اما به گونه ای دیگر به ما پیوسته است و ما با جهان آمیختگی پنهان داریم. بین انسان و جهان، رازی پنهان نهفته است که در دل هر ذره وجود دارد. ما دنیا را با آگاهی های خود می سنجیم و آنچه از آن درک می کنیم، همان است که خرد و تعقل و برداشتهای ما آنها را ارائه کرده است. تو باید از هم صحبتی با جهان و خو گرفتن با او، آن را بشناسی و به یاری شناختش، به رسالت خود نیز توجه کنی. از اخبار گوشه و کنار گیتی باخبر شوی و مانند یعقوب از بوی پیراهن یوسف بصیر شوی. خودشناسی، کسی است که می تواند ماه و خورشید را اسیر خود سازد. بسان آتشی باش که در می گیرد و همه چیز را می بلعد. رسالت خود را از یاد مبر. از دانش یاری بگیر و به مدد آن، بر مشکلات فائق شو. جهان بدون ما وجود ندارد. برخیز و رسالت خود را آشکار کن.

سؤال:

وصال ممکن و واجب به هم چیست؟ حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟ شیخ می گوید: این وصال برای مخلوق، فقط، بدین طریق حاصل تواند شد که از خود - مخلوقیت و خلقت - جدا شود تا با آنچه ورای مخلوقیت است، آشنا گردد. چرا که وقتی "ممکن" گزرد امکان برافشاند، دیگر چیزی جز "واجب" نمی ماند و بدینگونه آنچه واصل می شود، دیگر مخلوق نیست. وقتی سایل می پرسد که در این وصال ممکن و واجب، مسأله قرب و بعد - دوری و نزدیکی - چگونه مطرح می شود؟ می گوید: این دوری در حقیقت به سبب نزدیکی است. قرب و بعد وقتی است که واقعاً دویی در کار باشد. وقتی این حجاب در بین نباشد، فاصله ای هم در کار نیست. باید از وجود به کلی خالی شود، تا فاصله بین او واجب در هم نور دیده شود و وصال حاصل گردد. به قول مولانا باید همچونی، خالی از خویش شدن،

تایوان صدای حق را منعکس نمود. حقیقت در یک عبارت خلاصه می شود که: قدم از خود بیرون نه و رستی.

اقبال نیز جهان را حاکی از تعینات می داند و زمان و مکان آن را اعتباری می شمارد. زمان و مکان، وقتی صحت دارد که انسان وجود داشته باشد و ما آن را با وجود خود می سنجم و در حقیقت، زمان و مکانی وجود ندارد. هنگامی که آدمی زاده می شود، زمان هم با او هست می شود. ما ابد را در نمی یابیم. خرد ما اصل و منشأ خدایی دارد و از اوست. علامه می گوید: تن بی جان وجود خارجی ندارد و این دو یکی است. اما، جان رمزی از رموز کائنات است و نمی توان آنرا دریافت. اما، بدون وجود آن هم حیات نیست.

اقبال معتقد است، بدن سیاست است و دین روح آن است که فرنگیان دین و سیاست را از یکدیگر جدا کردند و بواقع جان و تن را از یکدیگر گسستند.

بدن را تا فرنگ از جان جدا دید. نگاهش ملک و دین را هم دوتا دید.^۲ او معتقد است دین و دولت باید یکی باشند. دولت در سایه دین بر ملت حکومت کند. فکر مخالف را استعمارگران به آدمی تحمیل کرده اند. باید با فلسفه استعمارگران آشنا شد و با گرایش به فلسفه و جهان وطنی اسلامی نقشه شوم آنان را باطل کرد.

سؤال :

قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم شد آن دیگر خدا شد
اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در سر این مشت خاک است؟
شیخ زیرکانه این معمارا می شکافد که: قدیم و محدث از هم جدا نیست. آنچه هست و وجود واقعی دارد، فقط قدیم است که حق همان است. محدث، وجودش اعتباری است و حکم نقطه نورانی را دارد که چون آن را به دوران در آورند، به شکل دایره جلوه می کند. و می گوید: هر چند عارف و معروف جز ذات حق نیست، اما، خاک زمین هم روشنی و تابندگی خود را از خورشید کسب می کند و جای تعجب نیست که ذره هوای خورشید را داشته باشد و در شعاعی که از خورشید به سوی ذره می آید، در آن شناور شود تا به خورشید برسد و اتحاد صورت گیرد. باید وحدت وجود باشد و کثرت و تعدد اعتبار را لازم می کند. امر بسیط، حقیقت وجود است. زیرا اگر تصور تقسیم کنیم، لازمه اش ترکیب است. نور کمرنگ، کسری از ماهیت نور و حقیقت نوری خود ندارد. دلیل ضعیف بودنش آمیختگی آن با ظلمت است. اقبال معتقد است که ما از خدا جدایی نداریم و دوری ما در وصال اوست. اگر جذبه الهی به شخصی روی آورد، او هستی خود را می بازد. من و او، از اسرار خداوندیست. ما با او

یکی هستیم و همه جا به او. آنقدر نیازمند وجود او هستیم که گاه او را از سنگ و چوب می‌تراشیم که به گونه‌ای ملموس با و باشیم. زیرا، پرستیدن و خواستن او در وجود ماست. اما، ما نمی‌توانیم در دریای فَنای او گم شویم و خود را در او غرق کنیم. زیرا این امری محال است. ما باید در خود غرق شویم و غور کنیم، که کمال ما در آن است. اگر به عمق وجود و هستی خود پی ببریم، می‌توانیم خدا را آنچنانکه باید، بشناسیم. باید بافَنای خود، بقای خود را طلب کنیم. جاودان زندگی کرد و جاودان مُرد.

سؤال :

که "من" باشم مرا از من خبر کن؟ چه معنی دارد "اندر خود سفر کن"؟
شیخ می‌گوید: "من" عبارت از آن است که حقیقت از طریق قبول تعین محدود و معین شود. بدینگونه، "من" امریست که بر ذات وجود عارض شده است. اما تعین، و همی بیش نیست و حقیقت ندارد. سالک با سفر کردن در "من" می‌تواند به ماورای "من" راه جوید و از کثرت به وحدت برسد. سالک دو قدم بیش ندارد. قدم اول از خود بیرون نهند و قدم دیگر به معبود برسد. البته در این راه، مهلکه‌ها و گرفتاری‌های بسیار وجود دارد که باید از آن گذر کند.

اما علامه معتقد است، که "در خود سفر کردن" یعنی، خود را شناختن، آنچنانکه هست. مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. او معتقد است که انسان باید از خود شناسی آغاز کند و سپس به خدا شناسی برسد. جان و تن بایکدیگر در ارتباط هستند. روح خدایی است و تن خاکی. وقتی توانستی از این خاک بگذری، به آنچه ماورای آن است رسیده‌ای. خداوند، انسان را بار امانتی بر دوش نهاده است، که باید آن را به منزل مقصود برساند و آن، خلیفه الهی اوست. اگر آدمی خود را بشناسد و نیروهای درونی و خویشتن خویش را باز شناسد، آن چراغی که درون سینه اش پنهان است، روشن می‌شود و آینه‌ای او می‌گردد تا بتواند خود را در آن ببیند.

سؤال :

چه جزو است آنکه او از کل فزون است؟ طریق جستن آن جزو چون است؟
شبستری می‌گوید: آن جزو وجود است. چراکه وجود، در موجود است و موجود که واجد وجود است، کل است. و در حقیقت، وحدت که تعلق به وجود دارد، کثرت را که مربوط به موجود است در بر می‌گیرد. چنانکه واجب هم که جزو مفهوم وجود است، تمام عالم را زیر

سیطره خود دارد. مگر نه این که جهان موجودات که کل است، هر لحظه به عدم می پیوندد و باز به وسیله واجب که جزء مفهوم وجود صورت می پذیرد (اصل فلسفه صدرایی). زیرا انسان در هر لحظه نیست می شود و آن وجود قبلی نیست، بلکه موجودی جدید است. جزء، همان کل است که در کثرت آمده و وحدت وجود این عربی کاملاً از این عبارت مشهود است.

و اما اقبال به این پرسش، پاسخ سیاسی می گوید و معتقد است که انسان باید در خود جستجو کند. وی جبر مطلق را که عرفا به آن معتقدند نفی می کند و آدمی را در موضعی بین جبر و اختیار می بیند. او معتقد است اگر انسان بتواند از جبر بگریزد، می تواند به آرزوهای خود جامعه عمل بپوشاند و فریادی که او برای حق و حقیقت از خود سر می دهد باقی خواهد ماند، اگرچه او بسیرد و وجود خاکیش نابود شود. تقدیر همیشه برای ملتها چنین نخواست است که دولتهای بزرگ، سرنوشت آنان را رقم بزنند. مرگ انسان سرانجام، روزی فرا می رسد. اما، باید چنان زندگی کرد که بند اسارت از دست و پای گسته شود.

سؤال:

مسافر چون بود رهرو کدام است؟ کرا گویم که او مسرود تمام است؟
شیخ می گوید: مسافر، کسی است که زود گذر کند و مانند آتشی که از درون دود بیرون می آید، صافی شود و عارف گردد. به عقیده او، انسان حضرت جامعه است، و مسفر، مرحله‌ای است که انسان باید طی کند تا به کمال وجود برسد. شیخ از قائلان به وحدت وجود است. کثرت وجود، بستگی به دوری و نزدیکی عالم وجود دارد. از عالم لاهوت به ناسوت. یعنی حضرت جامعه، از لاهوت و جبروت تا مثال و ملک. انسان هم چیزی از عالم ملک دارد، که بلا فاصله به خود متصل می شود و هم عوالمی که به نسبت نزدیکی به غیب الغیوب مطلق است و انسان همچنانکه از عالم حس دور می شود، به غیب الغیوب نزدیک می شود. اولین مرحله اتصال به عالم ملک است. سفر دو مرحله دارد یکی از اوج به حقیض و دیگری برعکس آن.

اقبال می گوید: توجه به درون، همان سفر در خویش است. باید خویشتن خویش را یافت و در خود مسفر کرد که سفر اصلی است. هرگاه در خود غور کردی، می توانی هویت اسلامی خویش را باز یابی و آنچه دیگران برایت تعیین کنند، نمی پذیری. رسم و آیین تحمیلی آنان را دور می سازی و آنچه با هویت، ملیت و دین تو هماهنگی دارد بر می گزینی. سرانجام خود را می یابی و خود هستی.

غربان ترا با زیباییهای اغواگر فریب می دهند. زیرا تو از خود بیخبری. خود را

بازیاب تا بتوانی حق خود را بگیری و حقانیت خود را اثبات کنی. مثبت وجود تو یافتن خویش خویشت است. خود را باغور و تفکر و سفر در خود بشناس، تا رستگار شوی.

سؤال :

کدامی نکته را نطق است انا الحق چه گویی هرزه بود آن رمز مطلق؟ پاسخ شیخ چنین است: بجز حق کیست تا انا الحق گوید؟ وقتی همه عالم این صدا را سر می دهند. وقتی درختی در وادی ایمن، صدای انا الله بر می آورد، چرا این صدا از نیکیختی مثل منصور روانیاشد؟ صحبت از حلول و اتحاد نیست. نه خدا بنده می شود، نه بنده خدا. فقط تعیین و محدودیت از وجود مرتفع می گردد و چون جز حق، دیگر هستی و وجودی باقی نماند، آیا انا الحق گفتن از حق غرابت دارد؟ جمله عالم تسبیح خدا را می گویند و خدا در همه چیز متجلی است. مانند نوری که از چراغهای متفاوت بدمد. چراغها فرق می کند، اما منبع نور یکی است.

و اقبال می گوید: رمز انا الحق با ایران و هند، این است که، آنها خواب و تحت ستم بیگانگانند. حق در نظر او دل بیدار است. اگر جس باژگونه شده، عالم نیز دگرگون خواهد شد. باید دریابیم که حق هستیم و از موضع حق گفتگو می کنیم. آن زمان کائنات صورت دیگری می پذیرد. پرده های فریب و نیرنگ بیگانگان، از چشم و گوش ما کنار می رود. باید به وجود خود ایمان آورد و حق را در وجود خود شناخت. اگر وجود را وهم و گمان بپنداری، همچنان زیر سلطه بیگانگان خواهی ماند. وجود خویش را در باب و باطل و عبث مپندار. زیرا اظهار وجود تو و حق بودن تو، بطلان استعمار گران و فریبکاران را ظاهر می سازد. اگر مانند منصور انا الحق بگویی، بیهوده است. تا مانند او سردار نیروی و خود را تصدیق نکنی به خودی خود و واقعیت خود نخواهی رسید.

سؤال :

که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ شناسای چه آمد عارف آخر؟ شیخ پاسخ می دهد: آن کسی که در آنچه بر سر راه وی آید توقف نکند و آنها را براند و اگر در موافق گرفتار شود، به وحدت نخواهد رسید. یکی از شرایط وحدت، پاک بودن ظاهر و باطن است و نباید، فقط در ظاهر شریعت متوقف شد و در راه باطن، ترک شریعت نیز الزامی نیست. وقتی انسان کامل بطور مطلق گفته می شود که منصرف به حقیقت محمدیه است و وقتی کامل شد، به وحدت می رسد که همان اتحاد عارف با معروف است.

و اما علامه پاسخ می دهد: مقام عرفان، مقام آن کسانی است که به آنچه در حال افول است، دل خوش داشته اند و این، طریق باطل است. نباید خود را تسلیم مرگ نمود و با مرگ خود به حقیقت رسید. بلکه باید مانند شمشیری از نیام برآمده و آنچه راه او را در رسیدن به حقیقت راستین سد کرده اند، از میان برد و آن هنگام چون توری که از ید بیضا و از آستین موسی بیرون آید، جهان و جهانیان را شگفت زده خواهد کرد. آن کسی که به درون خود توجه دارد و از طریق خودشناسی به خداشناسی می رسد، بدان کسی است که شراری بکارد، اما خوشه پروینی بدروود.

اگرچه بیش و برداشتهای شبستری و اقبال در دو بُعد متفاوت است، اما نکته های مشترک نیز میان آنها کم نیست. به عبارتی آن دو همه چیز را نشأت یافته از وجود حق می دانند و در تمام مخلوقات اثری از خالق می یابند. روح انسان را خدایی و پرتوی از پروردگار می دانند.

آنان به انسان کامل توجه خاص دارند و بر این عقیده اند که آدمی بایستی راه تکامل پوید و به درجات عالی برسد. هر دو به خلیفه الهی انسان در زمین معتقدند. اینکه آدمی وظیفه مهمی را که همان رساندن بار امانت به مقصد است باید ادا کند، دو نظر را در این دو بزرگ مرد به وجود آورده است. شبستری می گوید برای نایل شدن به این درجه باید هفت مرحله عرفان را شناخت و در آن طی طریق نمود. اما اقبال سه مرحله برای آن می شناسد. نخست اطاعت محض از اوامر آن و سنت اسلامی، مرحله دوم ضبط نفس و خویش داری از منتهیات، و مرحله سوم خلیفه الهی. که هر یک از دیدگاه خود در آن تفحص نموده اند. شیخ به غیب الغیوب عنایت دارد و برای محو شدن در صفات او افراد را به راههای خاصی رهنمون می شود و اقبال به بیداری ملت و یافت شخصیت واقعی آنان توجه دارد.

حواشی

۱- اقبال لاهوری، گلشن راز جدید، در کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، تهران، ۱۳۴۴ ش، ص

۲- اقبال لاهوری، گلشن راز جدید، ص ۱۶۶

منابع

- افشار لامعوری، محمد، کلیات اشعار فارسی، به کوشش احمد سروش، تهران، سنایی، ۱۳۴۳ ش.
- حلی، علی اصغر، شناخت عرفان و عارفان ایرانی، تهران زوار، ۱۳۶۰ ش، ج ۲.
- زیرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، تهران. امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.
- شریعتی، علی، ما و اقبال، تهران، حسینیه ارشاد، ۱۳۴۹ ش.
- لامعینی، محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، به کوشش کیوان سیمعی، تهران، محمدی، ۱۳۳۷ ش.
- مشایخ فریدنی، محمد حسن، نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و رموز بیخودی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ش.
- بیرومند محفل، کریم، تاریخ پیدایش تصوف و عرفان و سیر تحول و تطور آن، زنجان، ستاره، ب ت.

آنچه از اقبال باید آموخت

پروانه نیک طبع

بیابان مجلس اقبال و یک دو ساغر کش اگرچه سر نتراشد، قلندری داند به راستی اقبال آن بزرگ مرد مؤمن و شاعر آزاده و عارف وارسته، آن بشر نودوست و آن قلندر پاکباز و رهبر نافذ الکلام و سیاستمدار واقع بین که بود؟ چرا باید از او آموخت؟ و چه باید آموخت؟

چرا باید از اقبال آموخت؟ زیرا که او شاعر و ستایشگر زندگی والا بود و هدفش بهبود هرچه بیشتر زندگی نوع بشر و به ویژه مردم شرق بود و ضابطه دین را مهمتر از علقه به آب و خاک و نژاد و مقام و مولد و زبان و رسوم و آداب می دانست و همیشه در همه کارها مساعی خود را به هشیار ساختن و بیدار کردن و برانگیختن مسلمانان جهان از هر رنگ و هر زبان و نژاد و ملت مصروف می داشت و می خواست همه معتقدان به کلمه "لا اله الا الله" و تمام پیروان شریعت محمدی زیر یک پرچم قرار بگیرند.

از اقبال باید آموخت، زیرا که وی مرید و شیدای مکتب ارزنده ای بود که بر دیوار مدخل خانقاهش نوشته شده بود "هر که در این سرای آید نانش دهد و از ایمانش نرسد" و از پیری عالیجاه همانند ابو سعید ابو الخیر پیروی می کرد و همدل و هم آواز رندگویای اسرار خواجه عبد الله انصاری بود و مانند صوفیان و عارفان بزرگ عبادت و ریاضت را در خدمت به خلق می دانست.

از اقبال بیاموزیم، زیرا که او شاگرد مکتب روحانی و مرید خانقاه ارشاد سالک تیز تاز عرفان جلال الدین مولوی بود و دیوان غزلیات شمس و مثنوی معنوی مولانا فلسفه آموز و حکمت اندوز او بود و آدمی را گل سرسبد بساط آفرینش می دانست و عقیده داشت آدمی در دوران حیات خود دمی از تلاش و کوشش نباید باز بایستد و همواره در خدمت جمع و خدمتگزار ملت باشد.

از اقبال باید آموخت، زیرا که او شاعر مردم بود و به نیروی مردم متکی، چنین بیان میدارد:

مثل آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فرو شوی خیال دگران
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پرو بال دگران
مرد آزاد و آن گونه غیورم که مرا می توان کشت به یک جام زلال دگران
و اما چه باید آموخت؟ از اقبال باید آموخت که دلی مانند عیسی، اندیشه ای مانند

سقراط و دستی مانند دست فیصرا داشت.

از همه کس کناره گیر، صحبت آشنا طلب
از خلش کرشمه ای کار نمی شود تمام
عشق به سرکشیدن است شیشه کائنات را
راهروان برهنه بپا، راه تمام خارزار
چون به کمال می رسد فقر دلیل خسروی ست
پیش نگر که زندگی راه به عالمی برد
صربت روزگار اگر ناله چوئی دهد ترا
از اقبال باید آموخت که، در اتقای نفس انسانی اولین شرط، ایمان به وجود ندای واحد
ویکتاست و پیامویم که جبر و اختیار بدین معنی که چون انسان از خدا جدا نیست، اینست که
تقدیر بشر در دست خود اوست و سرخودی لا اله الا الله است و تقدیر همیشه تابع جد و جهد
بشر بوده است.

من نگویم در گذر از کاخ و کوی
دانه دانه گوهر از خاکش بگیر
نبشته خود را به کهارش بزن
از طریق آذری بیگانه باش
دولت تست این جهان رنگ و بوی
صید چون شاهین ز افلاکش بگیر
نوری از خود گیر و بر نارش بزن
بر مراد خود جهان نو تراش
باید از اقبال آموخت که حیات انسان کامل یک مبارزه مداوم با مشکلات و سختیها و
زور آزمائی با مرگ است.

میارا بزم بر ساحل که آنجا
به دریا غلت و با موجش در آویز
و انسان کامل از هیچ چیز بیم و باک ندارد و راز رشد شخصیت در این است که آواز
سخت کوشی و مجاهده های پی در پی ذات خود را محکم و استوار می گرداند و آبروی
زندگی خود را که خواهان تکامل و توسعه است تنها در صلابت و توانائی می جوید.
فارغ از خوف و غم و وسواس باش
می شود از وی دو عالم مستنیر
پخته مثل سنگ شو، الماس باش
هر که باشد سخت کوش و سخت گیر
از اقبال باید آموخت که اگر زمانه با تو سر ستیز و ناسازگاری دارد تو با زمانه بستیز.
بناشته درویشی در ساز و دمام زن
گفتند: جهان ما آیا بتو می سازد؟
چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن
گفتم که نمی سازد، گفتند که بر هم زن
با رستم دستان زن با مغ سچه ها کم زن
در میکده ها دیدم شایسته حریفی نیست

این داغ جگر تابی بر سینه آدم زن
باور نکنی چاکسی در پیکر عالم زن
عشق است ایباغ تو با بنده محرم زن
لعلی زیدخشانم بردار و به خاتم زن

* * *

می شود جنگ آتما با آسمان
چرخ نیلی فام را برهم زند
روزگار نوک ساشد سازگار

باید از اقبال بلند همتی و عزت نفس و شکوه و جلال و خویش داشتن داری و آزاد منشی را آموخت.

که تو هستی و وجود دوجهان چیزی نیست

از خود اندیش و ازین بادیه ترسان مگذر

* * *

ستاره را به سنان سفته در گره بستند

غلام همت بیدار آن سوارانم

* * *

هر کجا زخمه اندیشه رسد تار من است

ساز تقدیرم و صد نغمه پنهان دارم

* * *

غبار ماست که بر دوش او گران بود است

زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد

* * *

از حد اسباب بیرون جسته ای
زندگانی کردنش دولاب نیست
اهل عالم را سراپا خیر شو
دست خویش از آستین بیرون مکن
گردن مرحب شکن، خیبر بگیر
نشر لا و نعم خوردن چرا؟
یوسف استی خویش را ارزان مگیر
حاجتی پیش سلیمانی مبر
در جهان آزاد زی، آزاد میر
در جهان منعم شو و سائل مشو
جرعه یی آرم ز جام بوعلی

گر به الله الصمد دل بسته ای
بنده حق، بنده اسباب نیست
مسلم استی بی نیاز از غیر شو
پیش منعم شکوه گردن مکن
چون علی در ساز با نان شعیر
منت از اهل کرم بردن چرا
رزق خود را از کف دونان مگیر
گرچه باشی مور هم بی بال و پر
راه دشوار است سامان کم بگیر
تاتوانی کیماشو، گل مشو
ای شناسای مقام بوعلی

پشت پا زن تخت کیکاوس را سریده از کف، مده ناموس را
خود بخود گردد در میخانه باز بر تهی پیمانگان بی نیاز ۱۲
اقبال به مای آموزد که اطاعت از خدا دل انسان را از هرگونه ترس غیر خدا پاک
گردانیده و انسان را در مقابل هر مشقتی دلیر می نماید و نقش خدای غالب و اخلاق و کردار
انسان به رنگ الهی در می آید.

بیم چون بند است اندر پای ما ورنه صد سبیل است در دریای ما
بر نمی آید اگر آهنگ نو نرم از بیم است تار چنگ نو
هر شرر پنهان که اندر قلب تست اصل او بیم است اگر بینی درست
لا به و مکاری و کین و دروغ این همه از خوف می گیرد فروغ ۱۳
و بیاموزیم که با امید و رجا می توان شبهای تاریک حزن و یأس را به پایان رسانید.
زندگی جوی روان است و روان خواهد بود این می کهنه جوانست و جوان خواهد بود
آنچه بود است و نباید ز میان خواهد رفت آنچه بایست و نبود است همان خواهد بود
عشق از لذت دیدار سراپا نظر است حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود
آن زمینی که بر او گریه خونین زده ام اشک من در جگرش لعل گران خواهد بود
مژده صبح درین تیره شبانم دادند شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند ۱۴
از اقبال باید آموخت که از لحاظ مهربانی و شفقت شنبی باشیم که جگر سوخته
لااله را خنکی می بخشد و از لحاظ قهر و غضب طوفانی باشیم که دل اقیانوس ها را به لرزه
می اندازد و در آهنگ زندگی همانند سوره رحمن همواره یکواخت باشیم.

ای سوار اشهب دوران بیا ای فروغ دیده امکان بیا
رونی هگامه ایجاد شو در سواد دیده ها آباد شو
شورش اقوام را خاموش کن نغمه خود را بهشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده جام صهیای محبت باز ده
باز در عالم بیار ایام صلح چنگ جویان را بده پیغام صلح
نوع انسان مروع و تو حاصلی کاروان زندگی را منزلی ۱۵
در زندگی از او بیاموزیم که سخت کوش و مبارز باشیم و از گوشه نشینی و عزلت
خودداری نموده و با اوضاع پنجه نرم کرده و خود را در ورطه مشکلات و سختی اندازیم و
نیروی خود را بیازمائیم، چه سکون و آرامش و خواب و سستی برای بشر حکم مرگ دارد و
مفهوم زندگی تنها در عمل و کار و کوشش است، و کسی موفق است که در عرصه حیات شیفته
کوشش باشد.

در عمل پوشیده مضمون حیات
خیز و خلاق جهان تازه شو
با جهان نامساعد ساختن
از او باید آموخت که مفهوم زندگی قدرت و نیروست و اگر کسی از نیرو محروم باشد حقیقتاً از زندگی محروم است و هر کس همان اندازه از زندگی بهره مند می باشد که نیرو دارد. باید در صحنه نبرد با زندگی دلیر و مبارزو در برابر کارهای سخت و دشوار نیرومند و صبور بود.

در جهان توان اگر مردانه زیست آزماید صاحب قلب سلیم عشق با دشوار ورزیدن خوش است ممکنات قوت مردان کار حریه دون همتان کین است و بس زندگانی قوت پیداستی عفو بیجا مردی خون حیات هرکه در قعر مذلت مانده است	همچو مردان جان سپردن زندگیست زور خود را از مهمات عظیم چون خلیل از شعله گل چیدن خوش است گردد از مشکل پسندی آشکار زندگی را این یک آئین است و بس اصل او از ذوق استیلاستی سکته ای در بیت مضمون حیات ناتوانی را قناعت خوانده است ۱۷
---	---

* * *

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست
و بیا موزیم که زندگی مبارزه ای است طولانی و هر کس از این مبارزه و حرکت شانه خالی کند بدون تردید بسوی مرگ می شتابد.

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم موج ز خود رفته پی تیز خرامید و گفت و در جاده زندگی اعتماد به نفس را از دست ندهیم چه اعتماد به نفس نتیجه قوت است و انسان باید خودش را دارای قوتی عظیم تصور کند و از هیچ چیز ترسد که دشمن حقیقی همان ترس و اندیشه اغیار است و با اعتماد به نفس می توان به انجام کارهای مهم دست زد.	هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم هستم اگر میروم، گر نروم نیستم ۱۹ قوت خوابیده ای بیدار شو شیشه گردید و شکستن پیشه کرد نقد جان خویش با رهن شمرد ۲۰
---	---

از اقبال بیاموزیم که کسی که از رمز حیات آگاه باشد در خطر زندگی می‌کند و در کشاکش حیات است که انسان امکانات پنهانی خود را در می‌یابد.

میرید همت آن رهروم که پانگداشت به جاده‌یی که در آن کوه و دشت و دریانیت ۲۱ باید از اقبال آموخت که همچون عقاب و شاهین بود و در کشاکش مبارزه حیات تماشاچی نبود، چه از خطرات و ماجرا جوئی‌ها فرار نمودن نشانه فقدان شخصیت است و مردگی روح. بیاموزیم که لحظه‌ای چون شیر و پلنگ محترمانه زیستن بهتر از هزار سال زندگی آلوده به ابتذال و هراس و ترس است.

در سرای هست و بود آئی میا	از عدم سوی وجود آئی میا
وربائی چو شرار از خود مرو	در تلاش خرمی آواره شو
تاب و تب داری اگر مانند مهر	پایه در وسعت آباد سپهر
کوه و مرغ و گلشن و صحرا بسوز	ماهیان را در ته دریا بسوز
سینه‌ای داری اگر در خورد تیر	در جهان شاهین بزنی شاهین بمیر
ز آنکه در عرض حیات آمد ثبات	از خدا کم خواستم طول حیات
زندگی را چیست رسم و دین و کیش	یک دم شیری به از صد سال میش ۲۲

به عبارت دیگر از اقبال بیاموزیم که اسکندر گونه کارگردان و بازیگر رویدادهای زندگی خویش باشیم، نه مانند خضر تماشاچی. زیرا کسی که در کنار میدان می‌ایستد و جنگ را نظاره می‌کند لذت زندگی را درک نمی‌کند.

سکندر باخضر خوش نکته بی گفت:	شریک سوز و ساز بحر و برشو
تو این جنگ از کنار عرضه بینی	بمیر اندر نبرد و زنده تر شو ۲۳

از اقبال باید آموخت که خود را در زندان سرنوشت محبوس نکنیم، به پرواز آئیم چه با جهد و گام به پیش نهادن راه به جهان می‌گشاییم و افقی روشتر و وسیع تر در پیش روی خود باز خواهیم کرد. زندگی جز کار و کوشش نیست و کسی که می‌خواهد زندگی کند از هیچ خطری رو نمی‌گرداند.

قبای زندگانی چاک تاکی	چو موران آشیان در خاک تاکی
به پرواز آ و شاهینی بیاموز	تلاش دانه در خاشاک تاکی ۲۴
* * *	
زندگی جهد است و استحقاق نیست	جز به علم انفس و آفاق نیست ۲۵
* * *	
ای خوش آن قومی که جان او تپید	از گِل خود خویش را باز آفرید ۲۶

از او بیاموزیم که امتیاز انسان به عشق است و عاشق طالب بهر دینی که باشد به دوست راه خواهد برد، و عشق زبده خویبهاست که در کائنات وجود دارد.

دماغم کافر ز نثار داراست	بتان را بنده و پروردگار است
دل را بین که نالد از غم عشق	ترا بادین و آئینم چه کار است ۲۷

* * *

عشق را از تیغ و خنجر بیاک نیست	اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
در جهان هم صلح و هم پیکار عشق	آب حیوان تیغ جوهر دار عشق ۲۸

* * *

عقلی که جهان سوزد یک جلوه بی باکش از عشق بیاموزد، آئین جهان تابی عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی این حرف نشاط آور می گویم و می رقصم از عشق دل آساید با اینهمه بی تابی هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد یک لحظه به دل در شو، شاید که تو دریابی ۲۹

از اقبال باید آموخت که ۴ اولین گامی که انسان در راه ارتقای معنوی برمی دارد "تردید و نفی" همه چیز که وجود خارجی و داخلی دارد می باشد. رد و انکار قوه تشخیص و آزادی فکر انسان را نشان می دهد، مقام نفی و انکار در خط سیر ارتقا در تعالی بشر مقام مهمی است و ازین مقام باید به طرف را "اثبات" گام زن شویم، زیرا در مقام نفی نمی توان توقف کرد.

ای که اندر حجره ها سازی سخن نعره لا پیش نمرودی بزن ۳۰

از اقبال بیاموزیم که تمنا و آرزو مایه زندگانی دل است، و مرگ انسان وقتی است که دیگر نتواند آرزوئی بیافریند، و این را باید آموخت که آب نباید جست بلکه تشنگی باید حاصل کرد و طیب نباید جست بلکه درد باید داشت.

منه از کف چراغ آرزو را	بدست آور مقام ها و هورا
مشو در چار سوی این جهان گم	بخود باز آ و بشکن چار سو را ۳۱

و بیاموزیم که دل آن دل است که با درد آشنا باشد و دل آن دل است که از سوز و تمنا و آرزو در تب و تاب باشد.

چه می پرسی میان سینه دل چیست	خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود، لیکن	چو یک دم از تپش افتاد گل شد ۳۲

* * *

جهان مشت گل و دل حاصل اوست	همین یک قطره خون مشکل اوست
----------------------------	----------------------------

نگاه ما دو بین افتاد ورنه جهان هر کسی اندر دل اوست ۳۳

ز دست ساقی خاور دو جام ارغوان درکش که از خاک تو خیزد ناله مستانه پی در پی
دلی کو از تب و تاب تمنا آشنا گردد ز نذر شعله خود را صورت پروانه پی در پی ۳۴

از اقبال باید آموخت که دشمن را نوعی دوست پنداریم ، چه اگر دشمن نباشد انسان به استحکام وجود خویش و حفاظت و دفاع آن اعتنا نمی کند. اغلب پیشرفتهای بشر نتیجه دفاع از خطر دشمن می باشد اعم از اینکه دشمن مادی باشد یا معنوی. بدین منظور اگر به حقیقت زندگی بشر بپردازیم متوجه خواهیم شد که فضیلت و بزرگی انسان تا حدی مدیون ابلیس است که او را دشمن انسان خوانده بودند. و دو نیروی یزدانی و شیطانی همواره در پیکار هستند که بارزترین نشانه زندگی است و بیاموزیم که زندگی در سایه دشمن رشد و نمو بیشتری نموده و موجب سر بلندی و عظمت او می گردد.

راست می گویم عدو هم یار تست هستی او رونق بازار تست
هر که دانای مقامات خودی است فضل حق داند اگر دشمن قوی است ۳۵
و از او باید آموخت:

سر شیری را نه فهمد گاو و میش جز به شیران کم بگو اسرار خویش
با حریف سفله نتوان خورد می گرچه باشد پادشاه روم و ری
یوسف مارا اگر گرگی برد به که مردی ناکسی او را خورد
اهل دنیا بتی تخیل ، بی قیاس بویا با فان اطلس ناشناس ۳۶
و بالاخره مطلب را بدینگونه خلاصه می توان کرد و نتیجه گرفت که ، اقبال مردی بزرگ و شاعری آزاده بود که به مسائل روز توجه شایانی داشت. او متفکری بود که تفکر او دین، فلسفه، سیاست و غیره را در بر می گرفت. از هر بیت او نکته ها می توان آموخت، او در مورد لزوم استحکام ذات انسانی این چنین زیبا می سراید:

جهان عشق نه میری نه سروری داند همین بس است که آئین چاکری داند
نه هر که طوف بتی کرد و بست زتاری صنم پرستی و آداب کسافری داند
هزار خیر و صد گونه اژدر درست اینجا نه هر که نان چوین خورد حیدری داند
بچشم اهل نظر از سکندر افزون است گداگری که مال سکندری داند
به عشوهای جوانان ماه سیما چیست در آبه حلقه پیری که دلبری داند
فرنگ شیشه گری کرد و جام مینا ریخت به حیرتم که همین شیشه را پری داند

جه گویمت ز مسلمان نامسلمانی
جز اینکه پور خلیل است و آذری داند
یکی به غمکده من گذر کن و بنگر
ستاره سوخته نی کیمیاگری داند
یا به مجلس اقبال و یک دو ساغر کش
اگرچه سر نترشد قلندری داند ۳۷
از شعر اقبال باید رمز و ایما و تمثیلهای سبک شعرای متصوف را دریافت:
شرح راز از داستانها می کنم
غنچه از زور نفس وای می کنم ۳۸

* * *

برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است
حدیث خلوتیان جز به رمز و ایمانیست ۳۹
همانطور که بیان کردیم اقبال معتقد به "لیس الانسان الا ما سعی" است و می گوید که
باید بین علم و دین با عقل و عشق توافق و سازش به عمل آوریم تا راه تعالی حقیقی را پیش
بگیریم. و در کار زار حیات اقبال معتقد است که سوز نفس مؤثر تر از اسلحه ظاهری است و
عمل و حرکت است که زندگی را مفهوم و معنا می دهد، و محوری است که گرداگرد آن
حیات و تاریخ می چرخد. حرکت مسلسل و عمل پایایی و درگیری با کشاکش جهان انسان را
نوان و نیرو می بخشد، اقبال می آموزد که همیشه کوشا باشیم و در بحبوه و قلب کشاکش
حیات قرار گیریم نه برکنار آن. او سوز دل را در رسیدن به مقام والای عرفان می داند.
آتشی افروز از خاشاک خویش
شعله یی تعمیر کن از خاک خویش
علم مسلم کامل از سوز دل است
معنی اسلام ترک آفل است
چون زبند آفل ابراهیم رست
در میان شعله ها نیکو نشست ۴۰
اقبال بشر را در تعیین سرنوشت خویش و آزادی سرنوشت مؤثر می داند و معتقد است
که سرنوشتها غیر معین و متعدد و قابل تغییر و دگرگونی است.

گر زیک تقدیر خون گردد جگر
خواه از حق حکم تقدیر دگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست
زانکه تقدیرات حق لا انتهاست
رمز باریکش بحر فی مضمراست
تو اگر دیگر شوی او دیگر است
خاک شو نذر هوا سازد ترا
سنگ شو بر شیئه اندازد ترا
شبمی، افستندگی تقدیرتست
قلزمی، پایندگی تقدیرتست ۴۱

حواشی

۱ - اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، به کوشش احمد سروش، تهران، ۱۳۵۲ش، ص ۲۵۴.

۲ - همانجا، ص ۱۵۱

- ٣ - همانجا، ص ٣١١
 ٤ - همانجا، ص ٢١٠
 ٥ - همانجا، ص ٤٠
 ٦ - همانجا، ص ١٣٨
 ٧ - همانجا، ص ٣٥
 ٨ - همانجا، ص ١٥٢
 ٩ - همانجا، ص ١٤٩
 ١٠ - همانجا، ص ١٢٠
 ١١ - همانجا، ص ١٤٢
 ١٢ - همانجا، ص ١٠٦
 ١٣ - همانجا، ص ٦٥
 ١٤ - همانجا، ص ٢٦٠
 ١٥ - همانجا، ص ٣٣
 ١٦ - همانجا، ص ٣٥
 ١٧ - همانجا، ص ٣٥ - ٣٦
 ١٨ - همانجا، ص ١٤٦
 ١٩ - همانجا، ص ٢٣٥ - ٢٣٦
 ٢٠ - همانجا، ص ٣٧
 ٢١ - همانجا، ص ٢٤٩
 ٢٢ - همانجا، ص ٣٧٣
 ٢٣ - همانجا، ص ١٩٦
 ٢٤ - همانجا، ص ٢١١
 ٢٥ - همانجا، ص ١٩٠
 ٢٦ - همانجا، ص ٢٩١
 ٢٧ - همانجا، ص ٢٠١
 ٢٨ - همانجا، ص ١٥
 ٢٩ - همانجا، ص ٢٣٨
 ٣٠ - همانجا، ص ٣٩٥
 ٣١ - همانجا، ص ٤٧٣
 ٣٢ - همانجا، ص ١٩٧
 ٣٣ - همانجا، ص ١٩٣
 ٣٤ - همانجا، ص ١٤٩
 ٣٥ - همانجا، ص ٣٨
 ٣٦ - همانجا، ص ٣٨٩
 ٣٧ - همانجا، ص ٢٥٤
 ٣٨ - همانجا، ص ٣٨
 ٣٩ - همانجا، ص ٢٤٩
 ٤٠ - همانجا، ص ٤٦
 ٤١ - همانجا، ص ٣٣٠

ایراندوستی اقبال

دکتر محمد صدیق شبلی

علامه اقبال یکی از پرچمداران اتحاد جهان اسلامی بود. او بر اوضاع همه کشورهای اسلامی توجه عمیقی داشت، ولی درباره ایران توجه اش صورت بستگی شدیدی گرفته بود. این عشق علامه اقبال با ایران در تمام مراحل عمرش همچنان برقرار ماند. از آثارش اثری را نمی توان پیدا کرد که از ذکر ایران خالی باشد. ایرانیان نیز حق اقبال را شناخته اند و مخصوصاً بعد از انقلاب جمهوری اسلامی در تجلیل و بزرگداشت اقبال از دیگران سبقت جسته اند. درباره اقبال شناسی و اقبال دوستی ایرانیان مقالاتی زیاد به رشته تحریر در آمده است، ولی توجه شائسته به ایراندوستی اقبال نشده است. در این مقاله سعی شده است که به این موضوع پرداخته شود.

در تشکیل تمدن اسلامی بالعموم و در تمدن هند اسلامی بالخصوص فرهنگ ایرانی نقش مهمی را ایفا کرده است و تأثیر آن در تمدن اسلامی هند بسیار عمیق است.^۱ دو نعمت بزرگ بوسیله ایران نصیب شبه قاره شد، یکی دین مبین اسلام که مسیر تاریخ این ناحیه را بکلی عوض کرد، و دوم زبان شیرین فارسی که تحول بزرگی در زبانهای هند ایجاد کرد. اسلام و زبان فارسی بوسیله صوفیان پاک نهاد ایرانی درین سامان گسترش یافتند. اقبال ازین سهم ایران در فرهنگ اسلامی هند کاملاً آگاه بود. تمدن رومی هم در تمدن اروپایی چنین تأثیری را گذاشته بود. شاعر بزرگ آلمانی گوته در ۱۷۷۶م به سیاحت ایتالیا رفت که مهد تمدن رومی بود و تا دو سال در ایتالیا بسر برد و از سر چشمه های الهام بخش تمدن خود زیارت کرد.

اثر بسیار ارزنده ای گوته بنام نغمه های رومی ره آورد همین مسافرت بود. به نظر منتقدان مسافرت گوته به ایتالیا در زندگانی ادبی او بسیار اهمیت دارد.^۲ علامه اقبال آرزوی مسافرت به ایران داشت^۳ ولی این آرزو برآورده نشد و او را مثل گوته فرصتی میسر نشد که از سرچشمه های تمدن خود در ایران دیدن کند. اگر علامه را این فرصت دست می داد او حتماً از سرزمین ایران و آثارش الهام می گرفت و در نتیجه شاهکار ادبی به وجود می آمد. علامه اقبال ایران قدیم و جدید هر دو را دوست داشت ولی به ایران عهد اسلامی بیشتر علاقه مند بود و علت آن هم روشن است. از جنبه باطنی تمدن ایران نسبت به جنبه ظاهری آن بیشتر ارزش می نهاد. علامه اقبال درباره اهمیت ایران در بیاض خود *Stray Reflection* چنین نوشته است:

"اگر از من پرسید که از وقایع تاریخ اسلام مهمترین واقعه کدام است؟ من بدون تأمل

در جواب خواهم گفت: فتح ایران، در نتیجه جنگ نه‌آوند علاوه بر کشور زیبا، تمدن باستانی هم نصیب عربها شد. بلکه باید گفت که آنها باقومی آشنا شدند که با ترکیب عناصر سامی و آریایی می‌توانستند تمدن تازه‌ای را تشکیل دهند. تمدن اسلامی ما از عناصر سامی و آریایی ترکیب یافته است. این گویا فرزند بست که نرمی و لطافت از مادر آریایی خود و صلابت از پدر سامی خود به ارث برده است. بدون فتح ایران تمدن اسلامی ناقص می‌ماند.^۴

علامه اقبال در دانشگاه اسلامی علی‌گر در ۱۹۱۱ خطابه‌ای بعنوان "ملت اسلامیة از نظر جامعه شناسی" ایراد کرد و در آن مطالب مزبور را عیناً آورده است.

در ۱۹۰۵م اقبال برای آموزشی عالی رهسپار انگلستان شد و در دانشگاه کامبریج ثبت نام کرد. آنجا موضوعی را برای پایان نامه خود انتخاب کرد که متعلق به ایران بود یعنی سیر فلسفه در ایران. اولین کار پژوهشی اقبال درباره ایران بود. درین رساله اقبال به سراغ سیر و استمرار منطقی فکر ایرانی رفته است. و نتایج آنرا بزبان فلسفه امروزی بیان کرده است. بعلاوه در ضمن فلسفه، تصوف و منشأ آنرا بروش علمی مورد بحث قرار داده است. این رساله مختصر دوره طولانی فکر ایرانی از زرتشت تا فلسفه معاصر را محیط است. اقبال اگرچه به ایران قدیم هم توجه داشته است، ولی ایران عهد اسلامی را بیشتر اهمیت داده است. اقبال بوسیله این رساله ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری را اولین بار در محافل علمی اروپا معرفی کرده است. اقبال در زندگانی خود حاضر نبود که این کتاب به اردو ترجمه شود ۵ برای اینکه تحقیقات جدید بعضی مطالب کتاب را مطرود و برخی دیگر را محتاج تجدید نظر ساخته بود. بنابراین اقبال دچار تردید شده بود. با این همه این رساله به اردو ترجمه شد و ترجمه فارسی آن به قلم دکتر آریان پور به نام سیر فلسفه در ایران از طرف موسسه فرهنگی منطقه یی، تهران در سال ۱۳۴۷ منتشر شد. آقای آریان پور درباره این کتاب چنین اظهار نظر کرده است:

"حکیم و شاعر ایران دوست پاکستانی به قصد کشف روابط نظامهای فلسفی و تسلسل فکر ایران، جریان فکری عمومی فلسفه ایران را عرضه کرده و جای جای افکار ایرانی و اسلامی را با افکار هندی و چینی و غربی سنجیده است."^۶

این رساله خدمتی بود در شناساندن فکر ایران و ناشی از عشق و علاقه اقبال با ایران بود.

فارسی تقریباً هشتصد سال زبان رسمی و فرهنگی و ادبی هند اسلامی بود و تا زمان اقبال این زبان شیرین اهمیت و رونق خود را از دست داده بود و مثل "آن قدح بشکست و آن ساقی نمائد" را بیاد می‌آورد. در چنین وضع اقبال برای احیای فارسی کوشید و این زبان را که

نشانه اقبال‌مندی مسلمانان در هند بود ولی سرعت در گوشه خمول می رفت، وسیله شعر خود ساخت و آن را زندگانی تازه ای داد و سدی در راه انحطاط آن بست. اقبال شعر فارسی را بدقت مطالعه کرده بود و عکس آن در شعر اقبال می توان مشاهده کرد. در شعر اقبال چه در اردو و چه در فارسی کهکشان از شاعران ایرانی جلوه گر است. در آن از معروفترین شعرا مثل حافظ، سعدی، فردوسی، رومی، سنایی، عطار، عراقی، جامی، عرفی و نظیری و از شعرای معروف همچون منوچهری، وحشی، ابوطالب کلیم و قدسی و از شعرای بالنسبه ناشناس مثل ملک قمی، رضی دانش، مخلص کاشی و انسی شاملو بچشم می خورند. اقبال معتقد به نکته سنجی و دیده وری فردوسی و جرأت و خوش آهنگی مسعود سعد سلمان است. او آرزومند غواصی در شعر سنایی است. اقبال عطار را برای عشق به پیغمبر خیلی ستایش می کند. او خاقانی را قره العین ارباب نظر می داند و فدای سبک جامی بود. او حاضر نیست که مصرعه نظیری "کسی که کشته نشد از قبله مانیت" را بملک جم بدهد.

اقبال اگرچه از عده زیاد شعرای فارسی الهام گرفته است ولی تأثیر حافظ و رومی در شعرش از همه بیشتر است. زمانی بود که اقبال از آلام زمانه در کلام حافظ پناه می جست و گاهی چنین می پنداشت که روح حافظ در او حلول کرده است، ولی او تا دیر با فکر حافظ در ساخت و راه خود را از فکر حافظ جدا کرد. باز هم اقبال همه عمر از سحر کلام حافظ بیرون نیامد. تأثیر مولانا جلال الدین رومی در اقبال خیلی آشکار است. او خودش اقرار می کند.

پیر رومی خاک را اکسیر کرد. از غبارم جلوه ها تعمیر کرد
همه آثار اقبال بجز علم الاقتصاد، از ذکر مولانا مملو است. همه مثنویهایش را بجز مثنوی گلشن راز جدید در بحر مثنوی معنوی سروده است. اقبال مثنویهای خود را به استقبال ابیات و مضاربع مولانا مزین کرده است. در شاهکار ادبی خود جاوید نامه اقبال سفر آسمانی خود را همانطور براهنمایی مولانا طی کرده است که در کمندی الهی دانسته سفر خود را براهنمایی ورجل انجام داده است. در بعضی غزلیات هم اقبال از دیوان شمس تبریز پیروی کرده است مثلاً مطلع های زیر را ملاحظه فرمایید.

بصدای دردمندی، بنوای دلپذیری خم زندگی کشادم بجهان تشنه میری
فصل بهار اینچنین، بانگ هزار اینچنین چهره کشا، غزل سرا، باده بهار اینچنین
صورت نپرستم من، بت خانه شکستم من آن سیل سبک سیرم هر بند گستم من
در آثار اقبال ذکر شخصیت ها و شهرهای ایرانی نسبت به دیگران خیلی زیاد است. این شخصیت ها هم از ایران قدیم و هم از ایران بعد از اسلام تعلق دارند. اقبال از ایران قدیم ساسان و زرتشت، مانی و مزدک، فرهاد و بهزاد و از شاهان کسری و کیقباد، پرویز و جم،

دارا و فریدون، اردشیر و نوشیروان و از علماء و صوفیا رازی و غزالی، علی هجویری و علی همدانی، بایزید، بو علی سینا، فارابی، ملا صدرا و ملاهادی سبزواری را هم در شعر و هم در نثر ذکر کرده است. همچنین از شهرهای ایران خوانسار، ری، رشت، تبریز، تهران، کاشان، اصفهان، ساری و شیراز را یاد کرده است. سرزمین ایران با شاعران و متفکران خود برای اقبال سرچشمه فیض بود و او از آن استفاضه سرشار نموده است. انعکاس شخصیت های ایرانی در آثار اقبال یکتو، اعتراف عظمت ایران است و دلیل بارز دوستی اقبال با ایران است. در قرنهای هفدهم و هیجدهم میلادی ادبیات مشرق خصوصاً ادبیات فارسی بوسیله ترجمه به سرزمین اروپا راه یافت و در نتیجه آن یک نهضت ادبی آغاز شد^۷ که تأثیر آن در ادبیات فرانسه و انگلستان و آلمان رسید. بعضی از شاعران آلمان شیدای ادبیات فارسی شدند. شاعر بنام آلمانی گوته اینقدر تحت تأثیر حافظ قرار گرفت که او بزبان آلمانی به سبک شاعران فارسی غزلسرایي کرد و مجموعه غزلیات خود را به اسم دیوان شرقی ترتیب داد و منتشر کرد^۸. این دیوان از مغرب بسوی مشرق پیام محبتی بود و مشرق گوته ایران و فقط ایران بود و مخاطب این پیام شاعران ایرانی بودند. ولی کسی از آنها دیوان گوته را جواب نداد. و مکالمه ای که گوته در صورت این دیوان میان شرق و غرب آغاز کرده بود کسی آنرا پیش نبرد. این افتخار نصیب اقبال شد که در پیام مشرق دیوان گوته را جواب داد و از همه مشرق این فرض کفایه را ادا کرد و این قرض را که بگردن ایران بود اقبال پرداخت که در محبت ایران این را وظیفه خود می دانست.

علامه اقبال با مسایل ایران معاصر هم علاقه فراوان داشت و اوضاع سیاسی آنرا مطالعه می کرد. در اساستامه ۱۹۰۶م برای راهنمایی و نظارت مجلس ایرانی، تشکیل کمیته علماء پیشنهاد شده بود. اقبال اگرچه با تشکیل چنین کمیته علماء در کشورهای اسلامی موافقت نمی کرد ولی در مورد ایران و اوضاع مخصوص آنجا این کمیته را تأیید کرد^۹ و نوشت که پادشاه در غیاب امام غایب مسئولیتی بیش از حفظ کشور ندارد. علماء نایب امام اند و آنها حق دارند که بر امور زندگانی ملت نظارت داشته باشند.

در ۱۹۱۰م روس می خواست بعضی نواحی ایران را بزور اشغال کند. اقبال عزایم شوم روس درباره سرزمین ایران را سخت هدف انتقاد سخت قرار داد. اقبال عکس العمل خود را چنین نشان داده است:

"ایران که آزادی آن بعلت تجاوز از طرف روس در خطر است، حالا هم مرکز تمدن اسلامی است. مثل گذشته امروز نیز حایز همان اهمیت است. در صورت تجاوز روس خانواده سلطنتی فقط چند نواحی را از دست خواهد داد، ولی برای تمدن اسلامی این تجاوز

بیشتر از تهاجم تاتار زیان بخش خواهد بود" ۱۰.

از مطالب مزبور روشن می شود که بنظر اقبال ایران چه اهمیتی دارد و خانواده سلطنتی ایران چه ارزشی داشت.

وقتی مصطفی کمال در ترکیه و رضا شاه در ایران بر سر اقتدار آمدند، اقبال انتظار داشت که این هر دو برای استحکام کشورهای خود و سر بلندی اسلام خواهند کوشید. ولی آنها چو غرب را قبله خود ساختند و تمدن غرب را نشانه پیشرفت پنداشتند و در ترویج آن کوشیدید، اقبال از هر دو دلسرد شد و گفت: (ترجمه) نمود آن نه در مصطفی است و نه در رضا شاه، روح مشرق هنوز در جستجوی بدن است.

اقبال از استعمار و توطئه گریهای آن خوب آگاه بود. او در میان متفکرین ضد استعمار شهرت خاصی دارد. هنگام تشکیل سازمان ملل (پیشروی سازمان فعلی) در ۱۹۴۰م اقبال زنده بود. مقر این سازمان در ژنو بود. اقبال این انجمن را وسیله ای برای غلبه استعمار می دانست و ازان امید خیری نداشت. بنظر اقبال این انجمنی بود که کفن دزدان چند بهر تقسیم قبور ساخته بودند. جای دیگر اقبال آنرا داشته پیرک افرنک قرار داده است. اقبال فکر می کرد که مسایل شرق فقط آنوقت حل می شود که چنین سازمانی در مشرق تشکیل شود. اقبال می خواست که تهران جای ژنو را بگیرد. بنا بگفته اقبال اگر طهران ژنوی جهان مشرق شود ممکن است سرنوشت کره ارض عوض شود.

در آخر این غزل زیبای زبور عجم که در آن ایران دوستی اقبال به اوج کمال رسیده است، می آوریم:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما	ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام	تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت	ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سناش تیز تر گردد فرد پیچیدم	شعله آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگین کند نذر تهی دستان شرق	پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند	زیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زیند ای پیکران آب و گل	آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

حواشی

۱ - عزیز احمد، برصغیر مین اسلامی کلچر (فرهنگ اسلامی در شبه قاره) ترجمه جمیل جالبی، اداره ثقافت اسلامیة لاہور، ۱۹۹۵م.

- ۲ - شفا، شجاع الدین، تاریخچه مختصر زندگانی گوته و آثار او مشموله ترجمه فارسی دیوان شرقی گوته، تهران ۱۳۲۷ هـ.ش، ص ۱۶۸۹
- ۳ - محمد اقبال، اقبالنامه (نامه های اقبال) جلد دوم، به تدوین شیخ عطاء الله، نامه اقبال بنام پروفیسور محمد منیر اکبر، لاہور ۱۹۵۱ ص: ۱۶۴.
- ۴ - محمد اقبال، یادداشت‌های پراکنده (ترجمه *Stry Reflection*) مترجم دکتر محمد ریاض، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد، ۱۳۶۸، ص ۴۸.
- ۵ - میر حسن الدین، فلسفه عجم، نفیس اکیدمی کراچی، ۱۹۸۴، ص ۶
- ۶ - آریان پور (مترجم) سیر فلسفه در ایران، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰
- ۷ - محمد اقبال پیام مشرق (مقدمه) مشموله کلیات اقبال (فارسی)، اقبال اکادمی پاکستان لاہور، ۱۹۹۰، ص ۱۸۹
- ۸ - تاریخچه مختصر زندگانی گوته، ص ۱۶۹۰
- 9 - M.Iqbal . *The Reconstruction of Religions thought in Islam*, Lahore 1986, P. 139.
- 10 - M. Iqbal. *The Muslim Community* مشموله تصانیف اقبال از دکتر رفیع الدین هاشمی Lahore, 1982, P. 457.

اقبال و ادبیات پاکستان *

تألیف: پروفیسور عزیز احمد *

ترجمہ: علی بیات

بندرت پیش می آید کہ شاعر یا ادیبی بعد از خود مکتبی را به یادگار بگذارد. البته یکی از نشانه های عظمت مکتب ادبی، این است که پیروی یا تقلید از آن شیوه، دشوار باشد چنانکه در ادبیات انگلیسی هیچ کسی نتوانسته است آثاری چون شکسپیر^۱ خلق کند ولی خیل عظیمی از ایسن^۲ و برنارد شاو^۳ تقلید کرده اند. کمایش، همین اتفاق در ادبیات اردو برای غالب دهلوی^۴ نیز پیش آمده است که در سراسر عمرش بامسله^۵ اگر گویم مشکل و گرنگویم، مشکل مواجه بوده و کسی نتوانست سبک نگارش سهل و ممتنع وی را، تقلید کند. به همین علت، حتی در شیفته^۵ و حالی^۶ هم که دو تن از شاگردان ممتاز و برجسته وی بودند، رنگ غالب دیده نمی شود. به همین ترتیب هم موفقیتی نصیب مقلدین اقبال نشد. موضوع این است که در تمامی کلام اقبال - چه فارسی و چه اردو - سبک، اهمیت ثانوی دارد. کسی که قبل از همه سعی در تقلید از اقبال کرده چکبست^۷ بود. برخی از اهالی لکهنو^۸ وی را بسیار می ستایند، ولی من تا امروز به غیر چندبیت شعر، برجستگی فوق العاده ای در کلامش مشاهده نکرده ام. البته چکبست نه از یک شاعر، بلکه از چندین شاعر تقلید کرده است و هرج و مرجی هم که در کلامش به نظر می رسد، از همین جا ناشی می شود. وی سبکی مختص بخود ندارد. شبیر حسن خان جوش ملیح آبادی^۹ نیز در مواردی دست به تقلید از اقبال زده است، ولی در این راه باموانعی چند مواجه بوده است: یکی اینکه وی بیش از حد لازم از تشبیهات استفاده کرده که در نتیجه کلام وی در مقایسه با کلام اقبال دچار تصنع شده است، دوم اینکه سرمایه ذهنی وی بسیار محدود است و به خاطر همین مسئله وی در تمام عمرش سخن عمیقی عرضه نداشته است. در ارائه افکار انقلابی یا رندانه، کارش همیشه تکرار مکررات بوده است. البته یک نوع ظرافت و جرأت و ولوله دل پسند در کلامش موجود است که در ادبیات اردو نوعی ابتکار محسوب می شود. ولی باین همه آثارش با توج فوق العاده خاص شعر اقبال، و با وسعت و حرکت و تلاطم آن شاعر بزرگ اصلاً قابل مقایسه نیست. باین همه ذکر این نکته بی جا نیست که فرضاً اگر اقبال وجود نداشت، شیوه جوش غیر از این می شد و به هیچ وجه مشخصات جوش شناخته شده و فعلی را، دارا نمی شد. بسیاری دیگر از شعرا نیز کم و بیش از اقبال تقلید کرده اند که اسامی بعضی از آنها

امروزه فقط در خاطر دانشجویان ادبیات اردو باقی مانده است، از آن جمله است وحیدالدین سلیم پانی پتی ۱۰ که سخن وی از تقلید محض فراتر رفته و با اینکه وی از هوشمندی و ابتکار خاص برخوردار بوده، باز هم نتوانسته به درجات عالیّه صعود کند.

شعرای جوان آنچنان در نهضتهای جدید غرق شدند که هم قالب و هم روح اشعار اقبال را فراموش کردند. اگرچه بی تردید نهضت انجمن نویسندگان ترقی خواه ۱۱ سنن کهنه را در هم ریخت، ولی از سوی دیگر به ادبیات ضربات بسیار شدیدی هم وارد کرد. یکی از آن ضربه ها چنان کارگر بوده که اگر بعضی از سرایندگان توانای نظم و غزل زنده نبودند، احتمالاً سلسله سستی عظیم الشان نظم و غزل به طور کلی در ادبیات اردو منقرض می شد، و یادست کم در راه رشد و نمو با موانع زیادی روبرو می گردید.

تأثیر اقبال بر شعرای جوان پاکستان، بقدری اندک است که موجب اعجاب و حیرت می شود. و قالب های شعری فیض احمد فیض ۱۲ و نذر محمد راشد ۱۳ به ایلیت ۱۴ و اودن ۱۵ و اسپندر ۱۶ بیشتر نزدیک است و بلکه مأخوذ از آنهاست و تجربیات آنان از آنجا که با ادبیات بیگانه هم رشته اتصال محکمی نداشتند - جز در بعضی موارد ویژه - بی جان به نظر می رسد. در پیروی از شعر اقبال، بعد از این شعرا نوبت به شعرای درجه دوم می رسد. آنها نیز مستألفانه بجای اینکه روح حرکت موجود در شعر اقبال را ترقی بدهند، تکرار سبک و افکار اقبال را هنر پنداشتند و بس.

پاکستان تا حد زیادی ابتکار ذهنی اقبال است. وی بجای تصور جمهوری و سوسیالیستی وطن، نظریه جدید ملیت را ارائه داد که بر مبنای بعضی از افکار رفنان استوار بود. نامبرده در خطابه خود که در اجلاس مسلم لیگ در سال ۱۹۳۰ میلادی در اله آباد ایراد کرد، به آنها نیز اشاره کرده است. تصور قومیت مسلمانان شبه قاره یک نوع وحدت فرهنگ انسانی است که خودش مصدر چنان ارزشهای انسانی است که یا تمدنهای دیگر از آنها بهره ای ندارند و یا آنها این ارزشها را از همین تمدن برگرفته اند، و یا این تصور تا حد زیادی موجب تشدید این ارزشها در آن تمدنها شده است. گویی فرهنگ اسلامی شبه قاره وحدتی را تشکیل می دهد که منشأ ارزشهای گوناگونی می باشد و از همین جاست که حفاظت از آن لازم می نماید. مخالفتی که در آغاز نسبت به وطنیت مبتنی بر جغرافیا از سوی اقبال ملاحظه می شد به این دلیل بود که وی هنوز به طور کامل وطنیت قومی را از فلسفه خاص خویش اخذ نکرده بود. البته در پایان آخرین دوره شعر خویش یعنی در سال ۱۹۳۰ میلادی و بعد از آن، وی بالاخره تصور وطنیت ملی را برای استحکام و بقای موقعیت مسلمانان در هند به عنوان یک شرط لازم قبول کرد و از همین جاست که نهضت تأسیس پاکستان نشأت می گیرد که نخستین

نشانه های آن را در نوشته ها، سخنرانیها، نامه ها و آثار منظوم اقبال می بینیم و ازین جهت پاکستان مرکز ظهور جغرافیایی شعر ملی و اسلامی اقبال می باشد، و عینیتی را که امروزه حامیان و خادمان پاکستان آنرا مقصود خود می دانند، دراصل، شامل تمام ارزشهایی است که اقبال در شعر ملی و اسلامی خود بر آن تأکید می کرده است.

اگر در نهضت برپایی پاکستان عنصر فرهنگی دارای اهمیت ویژه ای بوده است، امروز نیز از حفاظت و رشد دادن به آن نمی توان غافل شد. باید این عنصر فرهنگی را متناسب با نیازهای زمانه همواره به سوی منازل جدید سوق داد، زیرا در اندیشه اقبال و در دنیای خیال و عمل و اراده اش همه جا، حرکت عین حیات است. ولی بزرگترین بدبختی این است که همین ارزشهای فرهنگی یعنی حفظ گذشته و بنای آینده، تاکنون نتوانسته است جایگاه مناسب خود را در ادبیات پاکستان بیابد.

نهضت انجمن نویسندگان ترقی خواه پیش از تقسیم شبه قاره، سهم بسیار بزرگی در ازبین بردن پیشینه شبه قاره داشته است. این ویرانگری آن انجمن که از هیجان سنت شکنی ناشی می شد، تا حد جنون پیش رفت، و بین خوب و بد، خرف و گهر، و تر و خشک امتیازی قائل شد. ادبای (غیر مسلمان) هندوستان پس از اندکی انعطاف دوباره به اساطیر قدیم و نهضت بهگتی ۱۸ و عدم خشونت باز گشتند، ولی نویسندگان مسلمان آن سامان و همچنین همتابان آنها در پاکستان در این دو دلی و تردید به سر می برند. که به چه نحوی می توانند در اصلاح خود بکوشند. بسیاری از آنها نام نوده مردم را شعاع حوس ساختند و در صدد تقلید از ادبیات رومیه برآمدند، که اکنون پیش از پیش در مسیر انحطاط حرکت می کند، و بعضی نیز پیوندشان را با هندوستان استوار ساختند. در عین حال بعضی دیگر احساس مسئولیت کردند که اگر پاکستان یک کشور مستقلى است و اگر مردم آن متشکل از ملتی است که حافظ یک فرهنگ می باشد، پس آن کشور و ملت باید یک ادبیات مشترک هم داشته باشد. که در عین حال که سن گذشته در آن جذب شده باشد، آینده نگر نیز باشد. پاکستان درست به همین دلیل به اقبال وابسته است و کار وی زنده نگهداشتن ارزشهای آن تمدنی است که شخصیتهای چون ابوالفضل ۱۹ و امیر خسرو ۲۰ و غالب دهلوی را به جهانیان معرفی کرده است و از اختلاط گویشهای مختلف، زبان واحدی را تشکیل داده است - زبانی که در مقابل هیچ کدام از زبانهای زنده جهان از شرم سر تسلیم خم نمی کند، در نقاشی و موسیقی نه تنها آغازگر راه و روش خاص خود است بلکه آنرا به اوج کمال نیز رسانید. ازین گذشته، همین تمدن تاج محل ۲۱ را بنا نمود و در کشمیر و لاهور و باغها و بوستانهایی بنا نهاد که در دنیا نظیر ندارد. این قوم قانون اخلاقی ویژه ای دارد. از دیدگاه خاصی برخوردار است که با آن به دنیا و طبیعت

و زندگی می نگرد؛ در آن نوع خاصی از حس انسانیت و انسان دوستی وسعت صدر وجود دارد که بوسیله آن می تواند هم بر رنج و هم بر راحت، غلبه پیدا کند. در تلاش زندگی، این ملت و تمدن فداکاریهای زیادی کرده است که بزرگترین آنها بعد از وفات اقبال، در کشتار عمومی ناشی از تقسیم هند، به وقوع پیوست. آنچه را این ملت و این تمدن و این فرهنگ به جهان و جهانیان عرضه نمود، نه یک اتفاق محض بود و نه اضطراراً به وجود آمده بود، بلکه محصول یک تحرک پیوسته باشعور و باسلیقه ای بوده است که هم، انگیزه های به وجود آمدن آن و هم نتایج حاصله از آن از ملل دیگر و از انگیزه های دیگر ممتاز است. چه بسا که این ملتهای دیگر همسایه اش باشند و یادار خانه خود وی زندگی کنند. این تمدن از دیگر تمدنها متأثر شده و متقابلاً بر آنها تأثیر نیز گذاشته است. ولی در برخورد های تاریخی خود که بالغ بر صدها سال می شود، هیچگاه شخصیت انفرادی خود و نبوغ منحصر بفرد خویش را از دست نداده و در هیچ فرهنگ دیگر و در هیچ نهضت تمدنی دیگری جذب نشده و به همین دلیل تا امروز زنده مانده است. و لذا نهضت ادبیات پاکستان و نیز هنر های زیبای آن چیز جدیدی نیست. این همان چیزی است که دیروز، نهضت ملی برپایی پاکستان از آن تشکیل یافته بود، و اکنون دارای وسایل جغرافیایی و لوازم زندگی شده که قبلاً به آنها دسترسی نداشته است. برای همین است که سرعت پیشرفت آن باید خیلی سریعتر از پیش باشد.

در مقابل حرکت ادبیات و هنر پاکستان، موانع از دو جبهه ایجاد می شوند که در اصل منشأ آنها یکی است و به جدید ترین دستور العمل انجمن نویسندگان ترقی خواه ارتباط مستقیمی دارد. همانند حزب سوسیالیست هندوستان، این انجمن نیز در آغاز از مسلم لیگ و نهضت پاکستان طلبی حمایت می کرد و خواسته های عموم مسلمانان را و نیز فداکاریهای مسلمانان ایالت های اقلیت نشین مسلمان را یک جنبش عمومی تلقی می کرد، ولی سپس در نتیجه تغییرات گونه گونی که بر صفحه شطرنج سیاست بین المللی به وجود آمد، اول حزب سوسیالیست و سپس انجمن نویسندگان ترقی خواه مخالف مطالبه پاکستان و حق خود گردانی عموم مسلمانان گردید، در حالیکه قبلاً چندین سال از این دو مورد حمایت کرده بود. این تغییر سیاست در صحنه ادبیات باعث شد که این انجمن در عرصه سیاست در صدد آن بر آید که فرق بین فرهنگ هند را که اصلاً مبتنی بر فرهنگ هندویی است و فرهنگ پاکستانی که اساس آن بر اسلام استوار می باشد، را پنهان بکند، و مانند ملی گرایان هندوستان وحدت فرضی جغرافیائی این دو کشور و بنا بر آن اتحاد تمدن بین آنها را هر چه بیشتر مورد تأکید قرار دهد. این عمل تخریبی دو جانبه، گامی است در راستای زدودن فرهنگ و تمدن این کشور مانند حذف کردن یک حرف غلط از یک متن. توده هایی که این جنبش به نام آنان، شعار

می‌دهد، برای نابود کردن وبه خاک و خون کشیدن مجدد آنها دوباره در حال فراهم ساختن امکانات است. کار این انجمن نه فقط ایجاد پراکندگی در نظام مملکت است بلکه در افکار مردم نیز همین کار را دارد انجام می‌دهد

اگر پاکستان فقط یک اتحاد سیاسی نیست و نشانگر وحدت تمدن و مذهب و ملت و اخلاق مردم آن کشور است و اگر وحدت منحصر بفردش متشکل از ارزشهای والای انسانی است، چنین نهضتهای مخالف آن، گذشته از اینکه بیش از چند روزی عمر نمی‌یابند، قدرت آن را هم نخواهند داشت که به ادبیات و فرهنگ این کشور صدمه ای برسانند. باگذشت زمان نویسندگان زیادی بانهضتهای قدیم قطع رابطه خواهند کرد و ادب‌اشعراى مجددی به وجود خواهند آمد که در عین حال که در تحکیم یکپارچگی ملی و قومی پاکستان خواهند کوشید، گزارشگر آن نیز خواهند بود.

این وظیفه گزارشگری را تاکنون بهتر از همه اقبال ایفا کرده است. تردیدی نیست که در طول تاریخ کلام بعضی از شعرا در روح و زندگی برخی از اقوام تأثیر زیادی گذارده است. مثلاً شاعری همر ۲۲ برای یونانیان و شاعری شیلر ۲۳ برای آلمانیها یک سلاح بسیار بزرگ و ملنی بوده است، ولی در تاریخ کمتر شاعری سراغ داریم که ملتی را از وجود خود آن ملت آگاه ساخته، به آن راه جاودانگی را نشان داده باشد و برای نیل به این هدف، دست به یاریش دراز کرده و به وی راه کسب آزادی را آموخته و طریقه چگونگی استقرار بر روی نقشه جهان را ارائه داده باشد. همه این کارها را اقبال بوسیله فکر و حکمت و شاعری خویش انجام داد. این نهضت در زمینه ادب و هنرهای زیبا، بهترین و زنده ترین هدیه اقبال است. او نه تنها بنای ساختمان یک کشور را پی ریزی کرده بلکه ملت آن را نیز بعد از صدها سال حیاتی نوین بخشیده است. اینکه کارشعراى نسل جدید است که نه با تقلید لفظی و فکری اقبال بلکه با فرو رفتن در روح حیات ملی که به وسیله اقبال بوجود آمده است، گرایشهای نوینی را در صفحه ادب و اندیشه و هنرهای زیبا بوجود بیاورند و کارش را ادامه دهند.

حواشی

* به نقل از مجله آشنایان، تهران، شماره ۲۵، سال ۵، مهر و آبان، ۱۳۷۴.

* دانشمند فنی پاکستانی الاصل پروفیسور عزیز احمد، سالیانی دراز تصدی کرمی بمطالعات اسلامی را در دانشگاه تورنتو، کاتادا به عهده داشت، و یکی از سرشناس ترین اقبال شناسان محسوب می‌شد. پروفیسور عزیز احمد آثاری زیاد به زبانهای اردو و انگلیسی بر جای گذاشته که بعضی از آنها به زبان های دیگر از جمله فارسی نیز ترجمه شده و انتشار یافته است. گفتار حاضر چندین سال پیش به نگارش درآمده بود و در مجموعه مقالات وی درباره اقبال موسوم به

اقبال اور پاکستانی ادب [اقبال و ادبیات پاکستان] گرد آورده دکتر طاهر تونسوی، چاپ اول ۱۹۷۷م، چاپ دوم لاہور، ۱۹۸۷م، ص ۱۹-۱۳ دوباره منتشر شد. در انتخاب این مقاله و ترجمه و تعلیق آن نگارنده در ہر گام از رہنمائیهای ارزنده استاد ارجمند جناب دکتر محمد سلیم اختر، مدیر گروہ زبان و ادبیات اردو دانشکدهٔ زبانهای خارجی، دانشگاه تہران، برخوردار بوده است و بدینوسیله از ایشان صمیمانہ سپاسگزاری مینماید. مترجم

۱ - بزرگترین شاعر درام انگلستان William Shakespeare, 1562-1616

۲ - نویسندهٔ نروژی Henrik Johan Ibsen, 1828-1906

۳ - نویسندهٔ ایرلندی George Bernard shaw 1856- 1950

۴ - میرزا اسداللہ خان غالب دہلوی (۱۷۹۷ - ۱۸۶۹ م)

۵ - نواب مصطفی خان شیفہ (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶ م)

۶ - شمس العلماء خواجہ الطاف حسین حالی بانی ہٹی (۱۸۳۷ - ۱۹۱۴ م)

۷ - ہندت برج نرائن چکیست (۱۸۸۲ - ۱۹۲۶ م).

۸ - یکی از شہرہای جمہوری ہند در شمال، در جلگہ رود خانہ گنگ، فعلاکرسی ایالت اتار پردیش، ویکی از مراکز عمدۂ شعروادب اردو.

۹ - شاعر پاکستانی (۱۸۹۴ - ۱۹۸۲ م)

۱۰ - منشی و معاون سرسید احمد خان، در سال ۱۹۲۸م درگذشت.

۱۱ - اولین جلسۂ این انجمن در سال ۱۹۳۶م در شہر لکھنؤ برگزار گردید. گرسنگی و فقر و عقب ماندگی اجتماعی و مسائل بردگی و تبعیض های ارتجاعی مربوط بہ خانوادہ و مذهب و جنس و برانگیختن مردم علیہ استعمار خارجی از موضوعات مطلوب نویسندگان تریخوہاہ بودہ، و تحت تأثیر این نہضت تحریبات گونه گونی در شعر وادب اردو انجام گرفت. برای اطلاع بیشتر نک: غلام حسین ذوالفقار، اردو شاعری کاسیاسی اور اجتماعی پس منظر، دانشگاه پنجاب لاہور (پاکستان)، ۱۹۶۶م، ص ۴۷۰ ببعد.

۱۲ - شاعر پاکستانی (۱۹۱۰ - ۱۹۸۴ م)

۱۳ - شاعر پاکستانی معروف بہ ن - م - راشد (۱۹۱۰ - ۱۹۷۵ م)

۱۴ - شاعر و منتقد بنام امر یکایی کہ در سال ۱۹۲۷م بہ تبعیت انگلیسی درآمد.

Thomas Stearns Eliot 1888 - 1965

۱۵ - درام نویس انگلیسی کہ بعدہ تبعیت امر یکادآمد

Wystan Huyh Auden 1907 - 1973

۱۶ - شاعر و منتقد انگلیسی Harold Spender , 1909

۱۷ نک: غلام حسین ذوالفقار، ص ۷۷ - ۴۷۴

۱۸ جنبش تودہ در آیین ہندوئی در قرون چہارہم و ہانزدہم میلادی کہ پیشگامان آن بدون اینکه گرایشی بہ دین اسلام

نشان بدهند، تحت تأثیر عقاید اسلامی از جمله توحید و تساوی حقوق طبقات مختلف مردم به وسیله تبلیغات وسیعی که راه انداختند طرفداران زیادی بین طبقات محروم اجتماع به وجود آوردند نک:

Moinul Haq, *The spread of Islam in South Asia*, in Waheed -uz- Zaman and M. Saleem Akhtar (eds), *Islam in South Asia*, Islamabad: NIHCR, 1993.P.79.

۱۹- شیخ ابوالفضل علامی (۱۵۵۰ - ۱۶۰۲م) دولت مرد وابسته به دستگاه اکبر شاه کبیر گورکانی (حک: ۱۵۵۴ - ۱۶۰۵م)

۲۰- امیرابوالحسن خسرو دهلوی (۱۲۵۳ - ۱۳۲۵م)

۲۱- آرامگاه نورمحل بیگم، شهبانوی شهاب الدین شاهجهان پادشاه غازی گورکانی (حک: ۱۶۲۸ - ۱۶۵۸م) یکی از عجاب هفتگانه عالم.

۲۲- کهنترین و نامدار ترین حماسه سرای یونان که در قرن هفتم پیش از میلاد رندگی می کرده است.

۲۳- نویسنده و شاعر آلمانی. Johan Friedrich Schiller 1759- 1805



MUSLIM EDUCATION QUARTERLY is a review of Muslim education in the Modern World both in Muslim majority and in Muslim minority countries.

It is intended as a means of communication for scholars dedicated to the task of making education Islamic in character:

(1) by substituting Islamic concepts for secularist concepts of knowledge at present prevalent in all branches of knowledge,

(2) by getting curricula and text books revised or rewritten accordingly and

(3) by proposing concrete strategies for revising teacher-education including teaching methodology.

It is also expected to act as an open forum for exchange of ideas between such thinkers and others including non-Muslims who hold contrary views.

MUSLIM EDUCATION QUARTERLY

Published quarterly in Autumn, Winter, Spring and Summer

Editor: Professor Syed Ali Ashraf

- Contains articles on Islamic education, morality, art, culture, etc.
- Critically evaluates educational issues from the Islamic point of view.
- Contains 'Reminiscences' of contemporary Muslim educationalists.
- Publishes surveys of Muslim education in all countries of the world.
- Publishes book reviews.

SEND YOUR SUBSCRIPTION NOW

To: The Secretary, The Islamic Academy

Please enter my subscription for MUSLIM EDUCATION QUARTERLY

I enclose a cheque/P.O. for (make cheque payable to The Islamic Academy. The cheque should be in sterling pounds).

Name

Address

Subscription Rates (including postage): Please indicate your preference.

- | | |
|---------------------|---|
| Private Subscribers | ☐ £10.50 per annum |
| | ☐ £ 2.85 per issue |
| Institutions | ☐ £13.00 per annum |
| | ☐ £ 3.50 per issue |

THE ISLAMIC ACADEMY

23 Metcalfe Road, Cambridge, CB4 2DB, U.K. Tel. (0223) 350978

دید اقبال درباره شهادت امام حسین (ع)

نوشته دکتر محمد معز الدین

ترجمه محمد اقبال شاهد

اقبال لاهوری (۱۸۷۷ - ۱۹۳۸ م) عاشق پر جوش پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم و ستایشگر اوصاف عظیم روحی و عقلی حضرت علی علیه السلام بود. احترام زیادی به حضرت فاطمه (ع) داشت و صحبت فراوانی به نوادگان پیغمبر حضرت حسن (ع) و حضرت حسین (ع) داشت.

اقبال به سوانح غم انگیزی که باعث شهادت امام حسین (ع) شد، اشکهای صمیمانه از ته دل نثار می کند و این حادثه جانفش را فقط با دیدگاه احساس و عاطفه نمی بیند بلکه این فاجعه را در تاریخ اسلام به عنوان نقطه عطف در نظر می گیرد.

علاقه احترام و دل بستگی اقبال به پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم و به آل مطهری مانند و بی نظیر است. از اشعار متعدد اقبال در ستایش پیغمبر فقط چند بیت به عنوان مثال تقدیم می شود:

وہ دانای سبل، ختم الرسل، مولای کل جن نی غبارِ راہ کو بخشا فروغِ وادی سینا
نگاہ عشق و مستی مین وہی اول وہی آخر وہی قرآن، وہی فرقان، وہی یاسین، وہی طاہا
ترجمہ:

خودش مولای کل، ختم الرسل، دانای منزلِ ها
غبارِ راہ را بخشد نورِ وادی سینا
خودش اول، خودش آخر، نگاہ عشق و مستی را

خودش قرآن، خودش فرقان، خود یاسین و خود طاہا
شعر اقبال بیانگر اوصاف الهی و ملکوتی است که جذب آنها برای رسیدن انسان به مقام و مرتبهٔ مرد مؤمن یا انسان کامل لازم و ضروری است. به قول خود اقبال مرد مؤمن قوای بد و باطل زندگانی را تسخیر می نماید و سیمای حسن جهان کل و جز را تحت نفوذ خود فرامی گیرد.

در حقیقت اقبال این مادهٔ مهم آیین و ضابطهٔ حیات دین را توضیح می دهد و آرزو دارد که این موضوع برای استواری حق و صداقت و برای آسیب رساندن به بد و باطل به عنوان قاعدهٔ اساسی برای زندگی مردم مسلمان مطرح بشود. اقبال در یک بیت حادثهٔ تاریخی (کربلا) را اینطور خلاصه می کند:

غریب و سادہ و رنگین ہی داستانِ حرم نہایت اسکی حسین، ابتدا ہی اسماعیل ۲

ترجمه:

غریب و ساده و رنگین داستان حرم نهایت است حسین، ابتدائش اسماعیل
رسم قربانی از حضرت اسماعیل (ع) فرزند حضرت ابراهیم (ع) شروع می شود که او
در دنیای اسلام سنت و آیین قربانی را بنیان نهاده است. این خیلی ساده است ولی روش
عاشقانه ای است. شهادت حسین (ع) حکایت ستیز میان حق و باطل است که در نتیجه آن آل
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی رحمانه به قتل رسید. و این نقطه کمال تاریخ اسلام است
که به شکوه و مباهات آن اضافه می نماید. بنابراین حسین (ع) استعاره قربانی و عشق پر شور
است:

صدق خلیل بهی هی عشق، صبر حسین بهی هی عشق

معركة وجود مین بدر و حنین بهی هی عشق ۲

ترجمه:

صدق خلیل نیز عشق، صبر حسین نیز عشق

در ستیز زندگی بدر و حنین نیز عشق
حسین به این حقیقت جاوید و ابدی در تاریخ مسلمانان پایه و مقام بلندی اعطاء کرده
است. خیانت اهل کوفه و شام در صورت های مختلفی تذکر و تکرار می شود. و قربانی در
راه حق و ویژگی اصلی پیروان حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و عظمت
انسان را زنده در جهان نگه می دارد.

سرشاری از صدق و راستگویی، استحسان، صبر و رضا، جود و سخا، شهامت و
شجاعت و عزت نفس در خمیر شخصیت حسین سرشته شده است و اقبال این اوصاف علوی
را سرمایه شبیری و میراث مسلمانی نامیده است:

اک فقر هی شبیری، اس فقر مین هی میری

میراث مسلمانی سرمایه شبیری

ترجمه:

فقریست ز شبیری، دارای خوی میری

میراث مسلمانی سرمایه شبیری

سانحه عظیم کربلا نقطه کمال قربانی است که شهامت نوع بشر را به صحنه می کشد،
مرد را شکوه و عظمت و شعر اقبال را فکر و تخیل جالب توجهی اعطاء می کند. علامه اقبال
در اشعار متعدد با احترام خاصی امام حسین (ع) را مدح می کند. به عنوان دانای بزرگواری از
و تعریف می نماید و او را به عنوان قهرمان بی نظیر و پر قدرت اسلام معرفی می کند که برای

همه مردم دنیا سر چشمه الهام و انگیزه و تحرک است. اقبال همین مطالب را در پیام مشرق به شبوه مؤثر تری بیان نموده است:

تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست

بامن میا که مسلک شبیرم آرزوست ۵

اقبال از پیشرفت خیره کننده اقتصاد عاری از ارزش های اخلاقی مغرب دلسرد و مأیوس شده روح خویش را با چراغ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و با سنت مبارکه آنحضرت روشن می کند.

به طوری که قبلاً گفته شد اقبال علاقه و دلبستگی شدید به حضرت علی به عنوان یک الگوی اعلی شریعت و طریقت پیغمبر دارد و معتقد است که شخصیتی این چنین در فرهنگ غرب یافت نمی شود، این فقط از روایات و آیات اسلام به دست می آید:

تیری محیط مین کهن گهر زندگی نهین

دهونده چکا مین موج موج دیکه چکا صدف صدف

خیره نه کرسکا مجهی جلوۀ دانش فرنگ

سرمه هی میری آنکه کا خاک مدینه و نجف ۶

ترجمه :

نیست در دریای تو گوهری از زندگی جسته ام در موج موج دیده ام در هر صدف
جلوۀ دانش غرب خیره ام نتوان کند سرمه چشمان من خاک مدینه و نجف
تسلیم و اطاعت کامل اقبال در حضور خداوند با سجده عظیم و با قدرت متعالی دل و روح علی همزمان می شود.

اقبال معتقد به قدرت و نیروی حقیقی است و سعی و کوشش مداوم در طی کردن جاده دشوار و پر خطر زندگی را شکوه و زیبایی زندگی تصور می کند و می گوید که زندگی جوش و جذبه از حسین (ع) می گیرد و مسلمان حقیقی در مبارزه حق و باطل شجاعت و دلیری را یاد می گیرد. در نغمه های زندگانی سوز و گداز از نفس مبارک حسین (ع) دمیده شده و مؤمن مفهوم استقلال و حریت را در شخصیت حسین (ع) می یابد.

در شخصیت غیر قابل تسخیر حضرت حسین (ع)، اقبال آمیزه نشاط عشق و الهام الهی را مشاهده می کند و این مفهوم اصلی قربانی می باشد و بزرگی بی همتا به آن گفته می شود. در حقیقت همین "اسوه حسنه" است و اجرای حقیقی و اصح شریعت و طریقت و تسلیم و رضای خداوندی.

نقش الا الله بر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت

رمز قرآن از حسین آموخیم ز آتش او شعله ها اندوخنیم
تار ما از زخمه اش لرزان هنوز تازه از تکبیر او ایمان هنوز
هدف و منزل اصلی هر مسلمان همین می باشد و تقلید کردن از تعلیمات و سنت پیغمبر
انگیزه و تحرک گرفتن از ذات علی (ع) و خواندن درس قربانی در مکتب حسین (ع) زندگی
را ثبات و جاودانی می بخشد.

مرد مومن خواهد از یزدان پاک آن دگر مرگی که برگردد ز خاک
آن دگر مرگ انتهای راه شوق آخرین نکبیر در جنگاه شوق
گرچه هر مرگ است بر مومن شکر مرگ پور مرتضی چیزی دگر^۸

حواشی

۱- مأخذ این مقاله کتاب *The World of Iqbal* تألیف دکتر محمد معز الدین جاب اقبال اکادمی پاکستان، لاهور ۱۹۸۲م صص ۱۹ - ۱۳ است. ترجمه اشعار اردوی اقبال به فارسی، از مترجم است.

۱- اقبال لاهوری، بال جبریل، شیخ غلام علی و سران لاهور، ص ۲۵

۲- همان مأخذ، ص ۶۳

۳- همان مأخذ، ص ۱۱۳

۴- همان مأخذ، ص ۱۶۰

۵- اقبال لاهوری، محمد، پیام مشرق در کلیات اقبال فارسی با مقدمه احمد شروین تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۴۸

۶- همان، بال جبریل ص ۴۰ - ۳۹.

۷- همان، در رموز بی خودی، کلیات اقبال فارسی، تهران ۱۳۷۰ ص ۷۵

۸- همان، در جاوید نامه، کلیات اقبال فارسی، تهران، ۱۳۷۰ ص ۲۷۴

مرأت التائبین

اثر: میر سید علی ہمدانی

بہ تصحیح: غلام حسن بلتستانی

یادداشت مصحح

مرأت التائبین تألیف میر سید علی ہمدانی (۷۱۴ - ۷۸۶ھ)، بعد از ذخیرۃ الملوک او حجیم ترین اثر اوست۔ ہمدانی در سبب نگارش کتاب می نویسد: "مدتی این ضعیف در ابراز بعضی از معانی و حقایق توبہ متأمل می بود، تا بہ شناس عزیزى کہ بہ حسن اخلاق معروف و بہ مکارم اخلاق موصوف است، این مقصود بہ حصول پیوست" ۱۔ بنا بہ گفتہ نور الدین جعفر بدخشی این "عزیز" همان بہرام شاہ حاکم بلخ و بدخشان است ۲ کہ ہمدانی رسالہ بہرامشاہیہ و واردات رانیز بہ اسم او نوشتہ است ۳۔ ہمدانی در این کتاب مسئلہ "توبہ" را با دیدگاہ و شیوہ عرفان اسلامی بحث می کند۔

نسخہ های خطی

این کتاب تاکنون بہ چاپ نرسیدہ و از آن نسخہ های خطی متعدد باقی ماندہ است ۴۔ از آن میان مصحح مہ نسخہ را برای تہیہ متن و مقایسہ انتخاب کردہ است:

- ۱ - کتابخانہ برات، خیلو، بلتستان، بہ قلم میر عبد اللہ عراقی بلتستانی، مورخ ۱۱ ربیع الاول ۱۳۹۹ھ، با علامت اختصاری "ب" این نسخہ را اساس قرار دادہ ام۔
- ۲ - متعلق بہ همان کتابخانہ، بدون نام کاتب و تاریخ کتابت، با علامت "ج"۔
- ۳ - موزہ ملی پاکستان، کراچی، شمارہ 40 / 912 - N.M.1957، مورخ پیش از ۹۸۴ھ ۵، با علامت "م"۔ عکس این نسخہ بہ لطف آقای عارف بلتستانی فراہم شدہ است کہ بدنیوسیلہ از ایشان تشکر می کنم۔

حواشی

- ۱ - مرأت التائبین، چاپ حاضر، ص ۱۰۶
- ۲ - خلاصۃ المساقب، بہ تصحیح سیدہ اشرف ظفر، اسلام آباد، ۱۹۹۵م، ص ۲۹۰
- ۳ - شرح احوال و آثار سید علی ہمدانی، محمد ریاض، اسلام آباد، ۱۳۷۰ش، ص ۱۰۴۔
- ۴ - فہرست مشترک نسخہ های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام آباد، ۱۹۸۵م، ج ۴، ص ۲۴۴۸۔
- ۵ - فہرست نسخہ های خطی فارسی موزہ ملی پاکستان کراچی، عارف نوشاہی، اسلام آباد، ۱۹۸۳م، ص ۲۶۶۔

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای نامتناهی حکیمی را که آثار حقائق تریاق ۱ توبه را سبب شفای بیماران سموم معاصی گردانید و کریمی را که بمقتضای جُود تشنگانِ بادیه غفلت رابعین الحیاة رضا و رحمت رسانید. و رحیمی را که کمال رافتش اِثقالِ اغلال و اوزارِ آرزو رقاب گرفتارانِ هاویه حجاب برداشت. و حلیمی را که هزاران فضائح اعمال و قبائح اقوال از جافیان بد کردار و عاصیان تیره روزگار، به یک آه ندم در گذاشت. صلوات بیحد و درود بیعد بر سلطان بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت سید انبیاء مهتر اصفیاء محمد مصطفی صلی الله علی و آله و سلم و بر اهل بیت او - که سروران صفوت ولایت اند - و صحابه کرام او - که نجوم طریق هدایت اند - باد.

اما بعد چون باز کشیدن عنان نفس از راه جفا ۲ و بازگشتن بندگان و روی آوردن به بساط وفا که عبارت ازان توبه است، مبدا راه طالبان و سرمایه فتوح صادقان و مفتاح ابواب سعادت سالکان است و متجددگشتن بجهت خیر داب فرشتگان و آماده شدن به ورود شرکار شیطان و رجوع کردن از راه گذر شر بجاده خیر شیوه آدمیان است. پس فعل هر شخصی از نوع بشر دال است، بر صحت نسبت وی چنانکه نفس توبه اقامت بآدم و آدمیت و عَصَى آدَم رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى و اصرار بر معاصی سجل نسبت مصر است به شیطان که إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. اما تصحیح نسبت نوع بشر بملائکه کرام بدشوار میسر شود. زیرا که احکام اضداد در جبلت انسان مرکوز است و اصول خیر و شر در طینت او معجون؛ پس ۳ تخلیص جوهر انسانی از خبائث آثار شیطانی ممکن نیست، مگر بگذاز احدی النارین که بآتش ندم یا بآتش جهنم؛ پس اختیار آهَوْنَ الشَّرَّیْنِ ۴ و مبادرت تخلیص باخف النارین پیش از طی بساط حیات ۵ اختیار کردن داب اخیار و رسم ابرار است.

و مدتی خاطر این ضعیف در ابراز بعضی از حقائق و معانی توبه متأمل می بود تا بواسطه التماس عزیزی که بحسن اعتقاد معروف و بمکارم اخلاق موصوف است، این مقصود بحصول پیوست و حقیقت این معانی در چهار باب ذکر کرده آید. ان شاء الله تعالی.

باب اول در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال، باب دوم در آنچه توبه از وی واجب است و انقسام صغایر و کبایر، باب سوم در شرائط توبه و کیفیت تکفیر گناهان و

تدارک مظالم، باب چهارم در باعث تائب بر توبه و علاج حل عقده اصرار.
و این کتاب را مرآت الثانیین نام کرده شد تا آئینه حال جمال ۶ نمای هر محقق و مبطل
باشد. امید بجانب حضرت صمدیت آن است که مدارک افکار و مصادر اسرار ۷ را در تحریر
این معانی از شائیه هوا و غائله ریا محفوظ و مصئون دارد و خواننده و عمل کننده آن را بحلیه
قبول و سعادت وصول مزین و مکرم گرداند. بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

باب اول

در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

ای عزیز بدانکه توبه عبارت است از معنی منتظم گشته از سه چیز: علم و حال و عمل، اما علم
معرفت بزرگی صولت گناهان ۸ است، از آن روی که حجاب می شود میان محب و محبوب، و
مانع است از وصول بنده بمقصود وی که آن حق جلّ و علا است. و حجاب سبب فوت
مطلوب است، و چون این معرفت یقین غالب و محقق گردد باطن محبوب بسبب فوت
محبوب متألم گردد، چه خاصیت دل آنست که چون شعور باید بر فوت مطلوب متألم گردد ۹
و چون وقوف باید که فوت مطلوب متعلق فعل و بست هر آئینه متأسف شود بر فعل مفوت. و
این تأسف را ندیم گویند. و تألمی که حاصل این تأسف و ندامت بود آن را حال خوانند. و این
حال را با هر زمانی از ازمه ثلاثه تعلقی خاص باشد، چه این حال باعث ارادت شود به ترک
فعل مفوت، که آن گناه است در حال و اما تعلق باستقبال عزم بر ترک گناه که سبب فوت
محبوب است تا آخر عمر و اما تعلق آن بپاضی بتلافی مافات از اسباب سعادت بقضا و جبر.
پس مفتاح این سعادت علم است که اهل تحقیق آن را ایمان و یقین خوانند و ایمان
عبارت از تصدیق است بدانچه گناه زهر قاتل است و یقین عبارت از تأکید این تصدیق است
بانتفاء محو کردن و برون کشیدن ۱۰ شک و استیلائی نور یقین بر دل طالب و از اجتماع حجر
یقین و فداچه ایمان آتش ندیم ظاهر شود. و بواسطه آتش ندیم و تأسف فوت محبوب و رؤیت
حرمان خود باطن تائب متألم گردد. پس حقیقت توبه ندامت است و علم مقدمه آنست و ترک
فعل مذموم که سبب فوت مطلوب است، ثمره آن. و آنکه رسول (صلی الله علی وآله و سلم)
فرمود که التَّوْبَةُ اِشَارَةٌ ۱۱ باین معنی است و آنکه اهل تحقیق گفته اند که التوبة ذوبان
الحشاء لما سبق من الخطا اشارت باین معنی است.

و اما وجوب توبه ظاهر است و ثابت بآیات و اخبار. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً اٰی خَالصاً عَنِ الشَّوَابِ. و قال الله تعالى: اِنَّ اللّٰهَ يَحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَ

یحب المتطهرین . قال رسول الله : ان الله عز و جل افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل ترك رحلته فی ارض مهلكة . علیها طعامه و شرابه - فوضع راسه فنام نومة فاستيقظ و قد ذهب راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر و العطش قال ارجع الی المکان انذی كنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت . فاستيقظ فاذا رى راحلته عنده علیها طعامه و شرابه . قاله اشد فرحا بتوبه عبده المؤمن من هذا ابراحلته .

اگرچه آیات و اخبار درین باب بسیار است ولی ظهور حقائق آن جمله بحسب تنویر ۱۲ باطن طالب است و روندگان این راه دو قسم اند . اهل استدلال و اهل استبصار . طالب دلیل صاحب سیر است و سابق بصیر اهل طیر . سیر سایر مستدل قاصر است از قطع عقبات تقلید . لاجرم در هر قدم محتاج است بتقویت دلیل عقلی یا سمعی - و بیشتر این طائفه آن بود که در حالت ظهور ادله متعارضه متحیر گردند و آن اسباب مسدود ایشان گردد . و سیر این قوم در روزگار دراز مختصر ۱۳ بود .

اما طائفه دوم که مخصوصان آفتاب عنایت و محظوظان ۱۴ جذبات هدایت اند ، که به واطن ایشان به نور الله منور گشته است . و به ادنی اشارتی راه هدایت یافته و نور آفتاب بصیرت بر صحرای صدور سینه ایشان تافته و زجاجه بمصباح عرفان و نور ایقان تابان گشته . یکاذ زیتها یضی و لولم تمسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء . طیران همت ۱۵ این قوم ازان رفیع تر است که در هر حالی مقتدر دلیل متقول باشند چرا که بنور بصیرت معانی و جوب توبه و حقائق و لوازم و نواحی و ثمرات آن مشاهده کرده و دانسته . معنی و جوب آنست که سبب وصول بود بسعادت ابدی و نجات از هلاک سرمدی و سعادت حقیقی در دار البقاء لقاء الله است . و بدیخت حقیقی کسی بود که ازین سعادت محروم باشد و در حسیض آتش بود و حرمان محبوس ماند و محقق است که هیچ مانع نیست ازین سعادت مگر انس به تمتعات ظلمت آباد عالم فانی و اتباع شهوات و ارتکاب مخالفات .

پس وسیلت بمقام قرب قطع علائق دل است از غوایل و زخارف منزل غرور . ولی استیلا پرده غفلت اکثر خلق را از ملاحظه این حقائق محبوب کرده است . و حصول این علم که اصل توبه است ، سبب ازاله ظلمت این غفلت است ، و آدمی محل ظهور این حقائق است و علم و ارادت و ندامت و قدرت و اختیار و فعل همه مخلوق اند . والله خلقکم و ما تعملون . ولیکن آئینه وجود انسانی که قابل آثار این جمله است و سنت الهی چنان رفته است که بمقتضای حکمت دست صحیح آفریند و طعام لذیذ مهیا گرداند و شهوت طعام در معده تعبیه کند و آفتاب علم را از مشرق دل تابان کند تا بنور آن بدانند که طعام مسکن آتش گرسنگی است . پس خواطر متعارضه را بمحافظت مصالح بدن باز دارد تا بتأمل حقائق آثار منافع و

مضار و موانع را نزد قاضی علم ثابت گردانند. پس چون علم حکم کند که بعدم موانع ارادت باعث قدرت شود بر تناول طعام و این انجزام ارادت را که بعد از تردد خواطر متعارضه و قوت شهوت ظاهر است و آن را اختیار خوانند ۱۶ و اختیار باعث حرکت دست شود بسوی طعام و بعد حرکت ظهور فعل ضرورت بود و بعضی ازین حقائق مرتب است بر بعضی چنانچه ظهور فعل موقوف است بحرکت و حرکت بقدرت و قدرت به ارادت و ارادت به علم و علم به القاء ملک و ملک بحکم مشیت. و هیچ فعل از افعال و هیچ حرکت از حرکات بنده در عالم حسی شهادی ظاهر نشود الا بواسطه این شرائط و اسباب.

و چون حقیقت فعل به ظهور پیوست ملاحظه آثار اسرار این حقائق سبب حیرت عقول و افکار ساکنان عالم شهادت و محجوبان وادی غفلت گردد تا بعضی آن را جبر محض خوانند و بعضی اختراع صرف خوانند و بعضی کسب نام نهند.

و ارباب قلوب و اهل کشف و شهود به امثال این اختلاف التفات ننمایند بلکه بنور بصیرت و عرفان سر یعذب هُمُ اللّهُ بآیدیکم برالواح مجاری قضا و قدر مطالعه کنند و ازو رای حجب غیب و سرادقات ملکوت ندای مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی بسمع روح درمیداین فتوح استماع کند ۱۷.

ای عزیز! چوَن وجوب توبه محقق گشت بدانکه توبه از گناه علی الفور واجب است بی تأخیر، زیرا که چون دانسته شد که مخالفت حق سبب هلاک مخالف است هر آینه ترک مباشرت اسباب هلاک واجب است علی الفور. و عدم ترک دلالت کند بر عدم علم به حقیقت اسباب هلاک و ازین جهت بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و این نه ازین جهت فرمود که فعل زانی منافی ایمان است مطلقاً بلکه مراد نفی علم است از زانی بدانچه فعل زنا سبب بُعد و حرمان فاعل است از حضرت صمدیت. و این همچنان است که شخصی زهر در دست دارد و طبیب او را می گوید که این زهر قاتل است و ای آن را تناول می کند نه از آن جهت که نفی وجود طبیب می کند چه وجود وی را مشاهده می کند و به معرفت وی متیقن است اما تصدیق قول او نمی کند بدانکه این زهر قاتل است. چه اگر بدین قول او را علم قطعی حاصل شدی که این زهر قاتل است هرگز تناول نکردی.

اینجا بدانی که معصیت سبب نقصان ایمان است و ایمان هفتاد و چند قسم است اعلای آن کلمه توحید است و ادنای آن پاک کردن راه است. چنانکه لفظ حدیث بدان وارد است. قال النبی صلی الله علیه و سلم: الايمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادنیها اماطة الاذی عن الطريق والحیاء شعبة من الايمان ۱۸.

و نزد اهل حق جمیع مالوفات دنیوی و اخروی خس و خاشاک راه حق است تا طالب

حق ازین جمله راه حق را به جاروب تجرید و تفرید پاک نکند قدم همت بر بساط قرب نتواند نهاد.

ای عزیز بدانکه ایمان کامل مثال انسان صحیح مزاج است. چنانکه اصل آدمی روح است و اصل ایمان توحید است و باقی درجات ابواب ایمان بمثابة جوارح و اعضای انسان است. و هر که از درجات مراتب ایمان به کلمه شهادت قناعت کرده است به مثابت شخصی است که چشمهای وی برکنده باشد و دست و پا و گوش و زبان و جمیع اعضاء و جوارح او بریده. و شک نیست که هر که حال او بدین صورت بود امید حیات از وی منقطع گردد. و همچنین هر که از اکتساب سعادت ابدی به کلمه شهادت قانع شد و عنان نفس اماره در میدان مخالقات فرو گذاشت و در امثال اوامر و نواهی و ایثان اعمال صالحه تقصیر روا داشت. زود باشد که شجره ایمان وی به صاعقه عواصف اجل منقطع گردد. و هر ایمان که به قوت یقین در زمین دل ثابت نگردد و عروق و فروع آن در انواع اعمال صالحه مستقر نشود و به آب طاعت در روزگار دراز نسقیه نیابد در حالت ظهور ناصیه حضرت ملک الموت مقاومت عواصف احوال نتواند کرد.

و احوال غافلان تیره روزگار که در مفاوز معاصی می پویند و مرکب حظوظ در مهالک مخالقات می رانند و ایمان خود را با ایمان اکابر اولیاء و صدیقان برابر می دانند بدان درخت کدو می ماند که بر درخت صنوبر دوید و بر شاخهای وی می پیچید و می گفت من نیز همچو تو درختم بلکه در قوت و جلالی از تو زیادتم. زیرا که تو در چندین سال این قدر نشو و نما ۱۹ یافتی و من در اندک روزگار از تو در گذشتم و همگی شاخهای ترا در هم پیچیدم. درخت صنوبر در جواب گفت: باش! تا باد خریف و تیر ماه جهیدن و وزیدن گیرد ۲۰ و اصل و فرع ترا درهم شکند. و چون خاک در جهان پراکنده کند آنجا چالاکانی خود را بدانی و غرور و فریب خود مشاهده کنی و مقدار فائده مشارکت را در اسم شجرگی ببینی.

ای عزیز بدانکه سرایت آثار معاصی در ایمان چنانست که تأثیر ماکولات مضره در ابدان. لایزال اخلاط و زحمه و مواد امراض مهلک از تناول آن در باطن جمع می شود و منتهک شهوات، تناول آن می کند و از عاقبت آن خبر ندارد تا آنکه مزاج به کلی به فساد آید و بمرض پیوندد و مرض بهلاک کشد و این مثال کسی است که نداند که گناه مضر است ۲۱ و بسیار بود که حکیم نیز به غفلت تناول زهر کند اما چون بر حقیقت آن واقف گردد مبادرت کردن در اخراج آن از معده به حیل استفرغ و غیره علی الفور بر خود واجب داند و اگر اسباب دفع آن میسر نشود و ضرر آن بیش ازان نبود که حیات فانی دنیوی از وی فوت شود، باشد که آن سبب شهادت او گردد که مورث سعادت ابدی است. پس آنکس که تناول سموم دین

می‌کند، به ارتکاب معاصی اولی تر آنکه رجوع کند به تدارک مافات در ایام مهلت عمر که تدارک ممکن است پیش از آنکه اجزای صغایر که بمثبت اجتماع مواد مرض است، به واسطه اصرار کبایر گردد و اثر سموم کبایر در روح ایمان سرایت کند و به آلام حجیم و عذاب مقیم انجامد و بهلاک ابدی و خسران سرمدی گرفتار شود و نصیحت ناصحان و وعظ واعظان سود ندارد و رقم شقاوت انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بر ناصیه روزگار او کشند.

ای عزیز! گمان مبر که حکم این آیت مخصوص است به اهل کفر و نفاق، بلکه حسن خاتمه مشروط است به کمال ایمان. چنانکه بقای اصل مشروط است به سلامت اعضاء و جوارح و در قانون حکمت مقدر است که وجود فرع به اصل است و بقا اصل به فرع و چون فرع ۲۲ که اعضاء و جوارح انسان است، به کلی مفقود شود و بقا اصل روح مستحیل گردد و به هلاک کشد هم چنین اصل ایمان که توحید است، و فرع آن هفتاد و چند باب است. در مقابل انواع طاعات و اقسام مخالقات و لفظ حدیث نبوی لا یزنی الزانی حین یرنی و هو مؤمن دلالت می‌کند بر آنکه از حقائق مراتب ایمان که اعمال صالحه است در حال حیات محبوب است در حال دواهی اجل و احوال سكرات از اصل غالباً محبوب گردد.

و چون معلوم شد که حقیقت ایمان علم است و هر علم که باعث بر عمل نیست عدم آن علم بهتر از وجود؛ زیرا که علم بی عمل اقامت حجت می‌کند بر عالم و محقق است به نص وارد که عذاب عالم فاجر اضعاف عذاب جاهل فاجر خواهد بود. در خبر است که بعضی از معاصی هست که عقوبت آن سلب ایمان است. چون این معنی معلوم شد اکنون بدانکه حقیقت علم در هر آن و شانی بمقتضای احکام شیون و انات بر الواح ضمائر قلوب متجدد می‌شود و حقائق حق از خبائث ۲۳ باطل تمیز میکند و بحسب آن تمیز بر عاقل مکلف رجوع از افعالی که محبوب شیطان و مبغوض رحمان است، واجب می‌گردد و ظهور کمال عقل بعد کمال قوای بشریت است. چون شهوت و غضب و حرص و کبر و بخل و عجب و ریا و غیره و تا این صفات ذمیمه که حیائل و وسائل شیطان است به اغوای خلق بکمال نمی‌رسد، سطوت نور آفتاب عقل از مشرق غیب بر صحرای دل طلوع ۲۴ نمی‌کند.

و ظهور انوار عقل را سه مرتبه است در سه حال. مبادی لوازم بروق آثار آن بعد هفت سال نمودن گیرد و قواعد اصول آن بعد بلوغ به اتمام رسد و کمال تصرف آن بعد چهل سال ظاهر شود. و چون شهوات نفسانی و صفات ذمیمه که لشکر شیطان است، بجهت مصلحت تربیت بدن که مرکب نور عقل خواهد بود از بدایت نشأه مستصحب نفس انسان است و تصرف او در اطراف مملکت بدن جاری و احکام مواعد او نافذ و دل که بارگاه سلطنت احکام عقل

است به طول ملاحظه آثار تصرفات شهوات نفسانی الفت یافته و به مطالعه تسویلات مواعد شیطانی به مرور ایام و کرور ازمان انس گرفته ۲۵ لا جرم نزع از مألوفات طبعی و شهوات نفسانی بروی مشکل است و ظهور لوائح انوار عقل که جند الله است، به جهت آنست که مملکت انسانی را از تصرف لشکر هوا و شیطان که دشمنان حق اند، به تدریج خلاص کند و از راهی که دلیل آن راه شهوت و بدرقه آن راه شیطان است، باز دارد و به راهی که دلیل آن راه علم و معرفت و حفر آن توفیق است، دلالت کند.

اگر به مشیت و امداد الهی قوت توفیق یافت عنان طبع از راه مخالفات برگرداند و بر سبیل قهر بره طاعات و عبادات باز آرد و گرنه لشکر هوا غالب گردد و مملکت در تصرف شیطان بماند و احکام اغوای وی در اطراف مملکت بدن منتشر گردد.

و سنت الهی چنان رفته است که هر شخصی از نوع انسان که از کتم عدم به صحرای وجود آید از انبیاء و اولیاء و اتقیاء ۲۶ مسابقت تصرف در وجود وی لشکر شیطان را بود که عبات از ان شهوت و غضب است و این دو صفت منشاء جمیع صفات ذمیمه و اخلاق ردیه است. بعد از ان هر که را عنایت ازلی دست گیرد از مضیق ظلمات این صفات مهلکه به واسطه توفیق علم و ایمان و توبه نصوح، به ضیای فسحت فضای عالم عرفان و ایقان آید که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور.

و سبب حرمان هر کس از این سعادت اکتفا به حال خود است که آن عین تقصیر است پس بر هر فردی از افراد نوع انسان واجب است که اگر در بلاد کفر نشأت یافته باشد از کفر و جهل توبه کند و اگر در میان مسلمانان غافل به غفلت روزگار گذشته است از ان غفلت رجوع کند و به تعلم و تفهم حقائق اسلام و ایمان اهتمام نماید.

و دشوار ترین چیزی از درجات توبه باز کشیدن عنان نفس است از مألوفات نفسی و عادات رسمی. و باید دانست که هیچ آدمی در هیچ حال از توبه مستغنی نیست. و ازین جهت حق جل و علا از خطاهای انبیاء و توبه ایشان در قرآن خبر فرموده و سید انبیاء علیه الصلوة و السلام می فرماید: انه لیغان علی قلبی فی یوم و لیلۃ و انی لا استغفر الله سبعین مرة. و چون با کمال نبوت حال او این بود نظر کن که تا احوال دیگری چه گونه بود؟

و جبلت انسان چنان افتاده است که در هیچ وقت از معصیتی خالی نباشد الا ماشاء الله اما به جوارح و اما به دل و اما به ایراد خواطر متفرقه که مانع است از ذکر یاد حق بغفلت و قصور در علم به ذات و صفات و افعال حضرت صمدیت و این جمله از آثار ظهور صفات نفس است. و توبه از همه واجب است و اگر کسی گوید که این معانی مذکوره از خواطر نفسانی و غفلت و قصور از معرفت ذات و صفات اگر چه نقصان است و نقل از حالت نقص به حال

کمال سبب کمال است و لیکن کسب کمال از قسم فضائل است نه فرائض . پس این را واجب چه گونه توان گفت؟

ای عزیز بدانکه حکمت ذات متعال تعالی شأنه آن اقتضا کرد که هیچ چیزی از حقائق موجودات ایجاد نفرماید الا که خاصیتی در وی تعبیه باشد و خاصیت معاصی و شهوات تسوید دل است و خاصیت انوار طاعت تصفیل آن و دل آئینه اسرار نمای ملکوت و جبروت است چنانچه از اثر نفس شخص ظلمتی بر روی آئینه می نشیند همچنین از متابعت هر شهوت و ارتکاب هر معصیت ظلمت معنوی بر روی آئینه دل می نشیند . پس چون طالب در عقب هر معصیت به طاعتی مشغول شود اثر نور آن طاعت، ظلمت آن معصیت را از آئینه دل محو گرداند که ان الحسنات یذهبن السیئات و توبه از جمله طاعات است و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) برای این فرمود که اتبع السیئة الحسنه تمحها و اگر در اهتمام تجدید توبه غافل ماند آثار ترادف ظلمت شهوات و معاصی بر روی آئینه دل متراکم گردد و بواسطه طول زمان در جرم آئینه عوض کند و به حد رین و طبع رسد و قابلیت اصلاح و تصقل در وی نماند چنانکه حق جلّت عظمت از حال محجوبان محروم خبر فرمود که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون .

و چون این مقدمه معلوم کردی بدانی که هیچ کس در هیچ حال مستغنی نیست از محو آثار سیئات از آئینه دل به مباشرت حسنات که توبه از آنجمله است . و این حکم وی است که اول جلا و صفا حاصل کرده باشد . پس به اسباب عارضه مظلم گشته اما دلی که از اول نشأت به ظلمت شهوت مکرر گشته باشد و صدای معاصی در باطن آن اثر کرده ، اهتمام نمودن به اصلاح آئینه دل از چنین کس نادر بود . چه آن مسکین هرگز از خود لذت صفای باطن نیافته است . و ذوق مشاهده اسرار از آئینه دل نجشیده و از حقیقت دل بضروب مکر و حیل تصاریف تحصیل لذات نفسانی و مالوفات جسمانی خورسند گشته ذلك مبلغهم من العلم و لو علم الله فیهم خیرا لا سمعهم .

ای عزیز بدانکه واجب بر دو نوع است . قسمتی آنکه در فتوای شرع داخل است و عامه خلق را در این قسم اشتراک است . و احکام این قسم متعلق است به ضبط قانون معاش خلق و رفع ظلم و تعدی اقویاء ۲۷ از ضعیفاء و آنچه ذکر کرده شد از اسباب تحصیل کمال به اعتبار این قسم واجب نیست و قسم دوم آنچه طالب حق را ازان چاره نیست که اسباب وصول به مقام قرب حضرت صمدیت و ترقی از حسیض صفات بهیمی و سبعی و شیطانی به اعلائی ذروه مقامات ملکی و تخلق به اخلاق الهی و تقلب سر و روح در اطوار مقامات مقربان و صدیقان از انبیاء و اولیاء و اتقیاء و زهاد .

و جمیع شرائط درجات توبه که ذکر کرده شد نزد این طائفه واجب است. و اهمال آن به هیچ وجه روا نیست و این هم چنان است که گویند که طهارت واجب است بر کسی که خواهد نماز تطوع گذارد و اما کسی که به حرمان از درجات مطیعان، بر ترک نوافل قناعت کرده بر وی این طهارت واجب نیست. و فائده واجباتی که در فتوای عامه داخل است پیش از اصل ۲۸ نجات نیست اما فوز به درجات عالیّه ارباب شهود و اطلاع بر اسرار اهل عرفان و تحقیق و رای نجات است، موقوف است به حصول شرائط درجات.

قسم سوم که آن مرکز دائره جولان انبیاء و اولیاء است وصول قواعد آن مبنی است بر ترک شهوات نفسی و رفض لذات حسی. در خبر است که حضرت عیسی صلوٰه الله علیه سنگی در زیر سر نهاده بود و خفته. ابلیس لعین را دید که می گفت ای عیسی ترک لذات دنیا کرده بودی چه افتاد که پشیمان شدی؟ مهتر عیسی علیه السلام گفت: چه دیدی از آن؟ گفت: این سنگ بجهت آسایش در زیر سر نهادی عیسی علیه السلام آن سنگ را بینداخت. انداختن آن سنگ از مهتر عیسی علیه السلام حقیقت توبه بود از آن راحت. چه گوئی که عیسی علیه السلام این قدر نمی دانست که انداختن آن سنگ در فتوای شرع واجب نیست. و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جامه نو پوشیده چون در نماز نظیر وی بران افتاد، بیرون کرد و بخداوند باز فرستاد و گفت که نظر کردن بران مرا از نماز مشغول کرد. و یک بار دوال نعلین وی را نو در کشیدند. چون نظرش بر آن افتاد بفرمود تا بیرون کردند و همان دوال کهنه در کشیدند. و فرمود که نظر کردن برای مرا از حق تعالی مشغول می کند.

چرا صاحب شرع از امثال این مباحات احتراز می کرد، با آنکه جمیع احکام شرع وضع کرده اوست؟ و انبیاء علیهم السلام عارف ترین خلق اند بخطر راه آخرت، و بینا تر براه حق و دانا تر به مکامن غرور.

چون طالب صادق از سر انصاف در احوال این قوم نظر کند بحقیقت بداند که توبه لازم حال اوست در هر نفس، اگر عمر نوح یابد.

نقل است از ابو سلیمان دارانی قدس اسراره که وی می فرمود که عاقل در بقیت عمر خود بر هیچ چیز نوحه نکند مگر ۲۹ بر عمری که بغفلت گذشته است، سزاوار است که ماتم این مصیبت تا لب گور بدارد. فکیف حال کسی که مابقی عمر وی همچو ایام گذشته در جهل و غفلت گذارد؟

ای عزیز! هر عاقلی که جوهری نفیس دارد و می داند که بهای آن جوهر جمیع عمر مؤنت او و اتباع او وفا می کند پس آن جوهر از وی ضائع می شود ۳۰ و شک نیست که بر فوت آن جوهر مصیبت زده شود. اگر داند که تزییع آن جوهر سبب هلاک وی است بدان سبب که

امانت پادشاه قاهر در دست وی بود، مصیبت سخت تر بود ۳۱

پس هر ساعت از عمر آدمی جوهریست که قیمت ندارد و بدان جوهر سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی حاصل می تواند کرد و بدان جوهر ۳۲ از عذاب الیم و خسران مقیم ۳۳ خلاص می تواند یافت.

کدام جوهر بود نفیس تر و شریف تر از اینکه هر ساعت از وفوت می شود و هیچ اثری از مصیبت تأسف و حسرت در وی ظاهر نمی گردد؟ و سبب این آن است که بیشتر خلق در خواب غفلت مانده اند و این جوهرهای نفیس در خواب از ایشان فوت می شوند و خبر ندارند که الناس بنام فاذا ماتوا انتهوا و چون با آواز کوس اجل از خواب غفلت بیدار شوند و افعال و اقوال نامرضی را سلاسل و اغلال یابند و افلاس و گرفتاری خود را مشاهده کنند و جلالت حال و رفعت سریر سلطنت ابدی که نتیجه اطاعت یک ساعت مخصوصان عنایت ازلی است، مکشوف گردد و تلاطم امواج دریای تأسف و تشویر جوش بر آرد و آتش حیرت و حسرت چنان شعله زدن گیرد که اگر دنیا و هر چه در وی است، وی را بودی، در عوض یکساعت عمر فدا کردی تا دران یکساعت تدارک بعضی ازان تقصیرها کردی و میسر نشود فریاد ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا از نهاد برآورند.

چون این معانی محقق گشت ۳۴ بدانی که عاقل نه آنست که به مکر و حیل کار دنیا راست تواند داشت بلکه عاقل و لیبب کسی بود که از تاختن لشکر اجل غافل نباشد و ایام فراغت را غنیمت شمرد و ساختگی بادی سفر قیامت را مهم داند.

در وصایای لقمان آمده است که ای فرزند در توبه تأخیر مکن که لشکر اجل از تاختن خود کسی را خبر نکرده است و مسوف توبه در میان دو خطر است یکی آنکه از ترادف مخالفات و تنایع شهوات ظلمت معاصی متراکم گردد و به حد رین و طبع انجامد و قابلیت صلاح در وی نماند. دوم آنکه ناگاه به مرض مرگ مبتلا گردد و فرصت تدارک نیابد و ازین جهت حضرت ۳۵ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف باشد و سبب هلاک اکثر خلق تسویف است که بتعاقب کدورات معاصی و توالی ظلمات شهوات آئینه دل به نقد سیاه می کند و تصفیه و تجلیه آن را بواسطه غلبات احکام نفس و هوا در نسیه توقف و تأخیر می اندازد تا آنگاه که جاذبه اجل نفوس مدنس ایشان را در یابد و باثقال اغلال و اوزار و اصرار در بوته هاویه اندازد.

در خبر است که حق جل و علا خطاب می فرماید بسر هر بنده در وقت ولادت بر سبیل الهام که ای بنده ترا از ظلمت آباد عدم به صحرای وجود آوردم، پاک از شائبه کدورات و طاهر از ظلمت معاصی. و ایام عمر که سرمایه تجارت آخرت است نزد تو امانت نهادم و ترا

برگنج دل که خزانه اسرار ماست ۳۶، امین گردانیدم هشیار باش تا داغ خیانت بر ناصیه روزگار خود نهی و در قیام به ادای وفای عهد ما تقصیر روانداری تا در مجلس دارالسلام از دولت ۳۷ لقای ما محروم نمائی و به حجاب حرمان و عذاب خسران گرفتار نشوی که او فوا بعهدی اوف بعهدکم و ایای فارهبون.

ای عزیز بدانکه ارباب بصیرت بنور یقین مشاهده کرده اند که چون شرائط توبه صحت یافت سلامتی دل بواسطه قبول توبه حاصل شد و آئینه دل مستعد قبول عکس جمال اسرار ذات و صفات حضرت ربوبیت گشت و معلوم است که جمیع دلها بر اصل سلامت فطرت آفریده شده است، اما بسبب کدورتی که از آثار ظلمات معاصی و غبار شهوات بر روی وی مترکب گشته ۳۸ و سلامت فطرت از وی فوت شده است و نور طاعات ماحی کدورات معاصی است و آتش ندم محرق غبار شهوات چنانکه تاریکی شب با نور آفتاب مقاومت نمی تواند کرد ظلمت معاصی هم طاقت مقاومت نور آفتاب حسنات ندارد. چنانکه حدت اثر صابون مزیل و محرق اوساخ است از جامه، حرارت آتش ندم مقلع و مقرر غبار شهوات است از آئینه دل و چون جامعه که کمال نظافت یافت به قبول ۳۹ پادشاه نزدیک است هر دل که از کدورت معاصی و غبار شهوات طهارت یافت به قبول حق که عبارت از ان فلاح و نجات است، نزدیک است. بلکه مفلح و مقبول است که قد افلح من زکیها و قد خاب من دسها و چون آفتاب قبول بروادی ایمن دل تابد از کدورت و ظلمت و شهوات و مخالقات هیچ اثر نماند که التائب من الذنب لا ذنب له. مگر آنکه تائب از رعایت شرائط توبه غافل بود یا در ادای شرائط قاصر چنانچه قصاری بزبان گوید که جامه شستم و نه شسته باشد مجرد قول او مزیل و سخی نگردد. طالب توبه نیز اگر روزی هزار بار بزبان استغفار گوید تا اعمال زبان به آتش ندامت مقرون نباشد ۴۰ آن استغفار نباشد و هیچ اثر در دل نکند ولی اگر از شائبه هوا و ریا خالی بود در قیامت از فائده خالی نباشد که فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره و چون حق جل و علا عز اسمه در حق اهل کفر و نفاق می فرماید که و ان یتنوها یغفر لهم ما قد سلف یعنی اگر باز ایستند از کفر و اصرار بیمارزم ایشان را آنچه گذشت از کفر، چون بکمال کرم چندین ساله کفر کافر را بسبب توبه عفو می فرماید مؤمن موحد بمقتضای این کرم سزاوارتر و به تدارک عفو حضرت غفاری اولی تر.

نقل است که در بنی اسرائیل شخصی بیست سال طاعت کرد. پس بیست سال بانواع معاصی مبتلا گشت. روزی در آئینه نظر کرد. موی سفید در محاسن خود بدید. آتش تشویر از نهاد او شعله بر آورد و گفت: الهی! بیست سال بندگی حضرت تو کردم و بعد از ان بیست سال است که دواعی نفس و هوا و اغوای شیطان عنان اختیار مرا از دست توفیق در ربود و از ذروه

درجات طاعات در مضیق ظلمات حرمان و مخالفات انداخت. ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف باز کشم شائسته خلعت قبول گردم یا نه. ندا شنید که اجبتنا فاحینناک و ترکتنا فترکناک و عصیتنا فامهلناک و ان رجعت الینا قبلناک یعنی لاف محبت ما زدی ما سکه محبت تو در میان آسمانیان زدیم، پس ترک ملازمت درگاه ما کردی، زمام مهلت ترا فرو گذاشتیم ۴۱ پس اگر باز بدرگاه کرم مایبائی وجود ترا بخلعت توبه مزین گردانیم و نام ترا در دیوان مقبولان ثبت کنیم و منشور محبت ترا در مجلس روحانیان بخوانیم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین.

ذو النون مصری قدست اسرار می فرمود که خدای را بندگان اند که درختان خطاها را نصب دیده دل ساخته اند. پس آن را به آب توبه تسقیه کردند تا شگوفه ندامت بر آورد و ثمره حزن ازان ظاهر شد. پس در سایه رواق ندم صحائف خطاها به الحان ناله و ترنم درد می خواندند ۴۲ و شراب صفا از جام وفا می نوشیدند و ردای صبر بر طول بلا می پوشیدند تا زخارف غوائل دنیا را مشاهده کردند و لذات نعیم فانی بر دل ایشان سرد گشت. پس قدم همت بر سر عقبات شدائد روزگار زدند و در کشتی فطنت سوار شدند و بادبان حکمت بر کشیدند و بر بريح نجات عنایت از دریای بیم و امید در گذشتند و بساحل سلامت رسیدند و در ریاض نعیم مشاهدات نزول کردند و از ورود فیضان اسرار عین الحیات مسامرات سزی و روحی حیات ابدی یافتند. رزقنا الله عزائم متابعت اهل الصدق و اوصلنا ریاض معاملات اهل الحق بمنه و کرمه وجوده.

باب دوم

در آنچه توبه از وی واجب است و انقسام ۴۳ صغائر و کبائر

قال الله تعالی: والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا الذنوبهم ای عزیز! چون دانستی که توبه عبارت از ترک گناه است بدانکه ترک چیزی که حقیقت آن معلوم نباشد، ممکن نگردد و چون توبه واجب است معرفت آنچه ترک آن سبب وصول است به مرتبه توبه، واجب بود و آن گناه است. و گناه عبارت است از هر چه مخالف امر حق باشد از فعل و ترک. و تفصیل آن بسیار است به حسب کثرت اوصاف و اخلاق هر شخص، ولی مجموع آن منحصر می گردد در چهار صفت که آن چهار رکن خانه بشری و منشای اخلاق و اوصاف انسانی است و آن چهار صفت بهیمی و سبعی و شیطانی و ربانی است. و چون طینت انسان از اخلاط مختلف ترکیب یافته است از حقیقت هر عنصری اثری در نهاد او سرشته شده است.

اول صفت ربانی که از نتیجه نفخت فیه من روحی در جبلت آدمی مرکوز است و از وی دوام عز و بقا تولد کند ۴۴.

دوم صفت شیطانی و از وی کبر و حسد و حيله و خدع و غش و نفاق و مکر و اغوا و اضلال منشعب شود.

سوم صفت بهیمی و از وی حرص و شر و شهوت و طمع و سرقه و اکل حرام و زنا و لواطه و خمر و خون ۴۵ و غیره متفرع گردد.

چهارم صفت سبعی و از وی غضب و حقد و ضرب و شتم و قتل و انواع ایدای خلق زائده شود. و از هر صفتی ازین صفات باز صفت‌های بسیار به مقتضای تجدد حوادث و وقایع از منته و امکانه ظاهر گردد.

و اول صفتی که در فطرت آدمی به ظهور می آید صفت بهیمی است که جاذب و جای ۴۶ غذا است بسبب احتیاج تربیت بدن و تحصیل نشو و قالب انسانی. پس ازان صفات سبعی تا وقایت بدن کند، از اسباب هلاک و بقوت آن دفع مضرت کند از خود. پس چون مبادی قوت عقل لایح شود این دو صفت دیگر یعنی ربانی و شیطانی ۴۷ بر وی مستولی گردد و او را در انواع مکر و حيله و فریب که آن صفت شیطانی است به جهت تحصیل مراد خود استعمال کنند. پس در آخر صفات ربانی چون علو و فخر و عز که فروع حب عز و جاه است، پیدا گردد و اینها یعنی هر چهار صفت از بهیمی و سبعی و شیطانی و ربانی امهات ذنوب و اصول مخالفات حق است و هر معصیتی که از شخصی در وجود آید، ازین اصول است و ظهور آن بعضی در دل باشد چون اعتقاد بدعت، و کفر و نفاق و بد اندیشیدن خلق و بعضی در چشم و گوش و بعضی بر زبان و بعضی در شکم و فرج و بعضی در دست و پا و بعضی شامل بود مجموع بدن را.

۳۲. و مجموع معاصی دو قسم است. قسم اول آنچه میان بنده و حق است، چون ترک نماز و روزه و زکوة و حج و زنا و شرب خمر و غیره؛ قسم دوم آنچه متعلق است به حقوق خلق چون قتل و غضب ۴۸ و منع زکوة و قصد عرض و قصد دین باغوا و ترغیب معاصی و دعوت کردن به بدعت و دلیر گردانیدن به معاصی به ترجیح دادن جانب رجا بر جانب خوف. چنانکه رسم بعضی از واعظان زمانه است.

و آن قسم که میان بنده و حق است بعفو نزدیک تر است مگر شرک که آن را امید عفو نیست و آنچه متعلق است بحقوق خلق چون قتل و غضب مشکل تر است و در وی تشدید بیشتر.

در خبر است که در روز قیامت هر بنده را سه دیوان باز کنند در یک دیوان امید عفو

بود و آن گناهانی بود که میان بنده و حق باشد و در یک دیوان امید عفو نباشد و آن دیوان شرک است و در یک دیوان هیچ فرو گذاشته نشود و آن دیوان مظلالم بندگان است میان یک دیگر که آن البته مطالبه خواهد بود.

۳۳. و هر قسمی ازین دو قسم مذکور منقسم می گردد بصغایر و کبایر و بعضی [که] انکار صغایر کرده اند بر آنند که هر چه مخالفت امر حق است گناه کبیره است. اما چون کتاب و سنت شاهد است و ناطق بوجود صغایر و کبایر، لابد است از معرفت و تمیز میان آن. قال الله تبارک و تعالی ان تجتنبو کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و رسول علیه السلام می فرماید الصلوة الجمعة الى الجمعة تکفر لما بینهن الا الکبایر و در روایتی دیگر کفارات لما بینهن الا الکبایر و اکابر امت اختلاف کرده اند. در عدد کبایر و بعضی گفته اند که چهار است و این قول ابن مسعود ۴۹، و بعضی گفته اند که نه است، و ابن عمر گفت هفت است و ابن عباس چون قول ابن عمر شنید، گفت: بهفتاد و نزدیک تر است از آنکه بهفت.

و شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرمود که جمیع احادیث وارده درین معنی و اقوال صحابه جمع کردم، عدد کبایر هفده یافتیم. از آن چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج و دو در دست و یکی در پای و یکی در جمیع اعضاء. اما آنچه که در دل است. اول شرک، دوم نیت اصرار بر معصیت، سوم نومیدی از رحمت حق تعالی، چهارم ایمن بودن از مکر الله، اما آن چهار که در زبان است، اول شهادت زور، دوم قذف محسن، سوم سوگند دروغ، چهارم سحر. اما آن سه که در شکم است، اول شرب خمر، دوم اکل مال یتیم به ظلم، سوم اکل مال ربا. اما آن دو که در فرج است اول زنا و دوم لواطه. اما آن دو که در دست است اول قتل ناحق و دوم سرقة. اما آنکه در پا است. فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از بیست ۵۰ و اما آنکه شامل است جمیع بدن را عقوق والدین است.

اما ابو حامد غزالی رحمه الله علیه فرموده است که بر قول شیخ ابو طالب مکی امکان زیاده و نقصان است زیرا که شیخ ابو طالب اکل مال ربا و مال یتیم از کبایر می شمرد و آن خیانتی ست بر مال و در خیانت نفوس به جز قتل چیزی دیگر مقدر نداشت و تعذیب خلق را بانواع عذاب از ضرب و ایذا و اتلاف چشم و گوش و قطع زبان و دست و پا و غیر آن تعرض نکرد و شک نیست که تعذیب یتیم به ضرب و قطع اطراف بغلیظ و تشدید نزدیک تر است از اکل مال وی.

در خبر است که السیئة بالسیئة من الکبایر و ابو سعید خدری رحمه الله علیه می گفت که شما کارها می کنید و آن در چشم شما از موی باریک تر می نماید و ما آن را در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از کبایر می شمردیم.

و نیز کبیره از روی لغت لفظ مبهم است و آن را بهیچ موضوعی خاص نیست نه از روی لغت و نه از جهت شرع، زیرا که اسم صغیر و کبیر از مضافات است و هیچ گناه نیست الا نسبت با گناهی که دون آن است کبیره است و نسبت با گناهی که فوق آنست صغیره است. مثلاً مضاجعه شخصی با اجنبیه کبیره است به نسبت با کسی که بمجرد نظر قناعت کرده باشد. و صغیره است به نسبت با زانی. و قطع اطراف شخصی کبیره است به نسبت به آزدن وی و صغیره است بانسبت قتل وی. و شاید که اسم کبیره اطلاق کنند بر فعلی که جزای آن آتش وعده کرده شده است بزبان انبیاء علیهم السلام. و شاید که اطلاق کنند بر آنچه سبب وجوب حد است در شرع و شاید که اطلاق کنند بر آنچه نهی ازان در نص کتاب وارد است و مع هذا درجات منصوصات قرآن نیز متفاوت است.

و کشف غطا از حقیقت این معنی آنست که بدانند که معاصی از جهت نظر شرع سه قسم است: اول آنکه بدلیل قاطع استعظام آن معلوم است چون شرک که آن اکبر کبایر است، دوم آنکه از جمله صغایر است قطعاً، سوم آنکه حکم مشکوک است و معرفت آن ممکن نیست مگر به سماع. و چون لفظ قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین معنی متعارض است معلوم می شود که قصد حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ۵۱ ابهام بوده است به جهت تحذیر خلق از حصر چنانچه ابهام شب قدر و اسم اعظم به جهت ترغیب عامه خلق تا به طلب آن به قیام طاعت جد نمایند و معرفت اعیان آن به تحقیق ممکن نیست. اما ارباب قلوب را به شواهد شرع و نور بصیرت و یقین معلوم است که مقصود از جمیع شرائط شرائع آنست که خلائی را از اسفل السافلین بعد بمقام قرب رساند و سرگشتگان بادیه غفلت و جهالت را براه سعادت دلالت کند و وصول بجوار قرب حق ممکن نیست. الا بمعرفت ذات و صفات حضرت الوهیت و ازین جهت فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و عبودیت بی معرفت ربوبیت صورت نبندد و مقصود اقصى و اصیلی نهایت از ارسال انبیاء علیهم السلام این است. و این معنی به کمال نمی رسد الا در زندگانی دنیا و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برای آن فرمود که الدنيا مزرعة الآخرة.

و آنچه متعلق است از دنیا بآخرت و وسیلت است به مقام قرب، دو چیز است؛ نفوس و اموال. پس محافظت آن مهم است چرا که چون وجود آن مقصود است برای دین و چون این جمله معلوم گشت بدانکه اسباب وصول راه سعادت را سه مرتبه است؛ معرفت الله و سلامت نفوس و سلامت اموال. پس هر چه سدّ باب معرفت الله کند اکبر کبایر است چون کفر و شرک و دون آن. هر چه سدّ باب بقای نفوس کند و دون آن. هر چه سدّ باب معاش کند که سبب حیات نفوس است و چنانکه حفظ معرفت که اصل ایمان است بر دلها واجب است همچنین

حفظ حیات بر ابدان و حفظ اموال بر اشخاص که سبب صلاح جهان و جهانیان است در جمیع شرایع واجب است و مراد حق جل و علا از فرستادن انبیاء علیهم السلام صلاح خلق است درین دنیا شاید که هیچ پیغمبر قوم خود را چیزی فرماید که سبب فساد یا هلاک نفوس و اموال باشد یا مانع از معرفت حقایق توحید باشد؟

پس کبایر را سه مرتبه بود؛ مرتبه اول آنچه مانع بود از معرفت ذات و صفات خداوندی و آن کفر است و هیچ کبیره بزرگ تر از آن نیست که بنده به پروردگار خود جاهل باشد و میان حق و بنده، هیچ حجاب بزرگ تر از جهل نیست و هیچ وسیلتی بنده را نزد حق شریف تر از علم نیست و قرب هر کس به حضرت صمدیت به قدر معرفت آنکس باشد به ذات و صفات آنحضرت؛ و بعد هر کس به قدر جهل آنکس باشد. و جناب بارگاه احدیت و کبریای از مسافت قرب و بعد زمانی و مکانی منزّه است. و نومیثی از رحمت حق و ایمن از مکر الله نتیجه جهل است به صفات جلالی و جمالی و این هر دو هم از کبایر است.

و ارباب بصیرت به نور کشف و عیان مشاهده کرده اند که افراد مراتب وجود سایرین به جاده برزخ اند، میان دریای لطف و قهر. نه دریای لطف و فضل آنحضرت را غایتی نه امواج تلاطم بحر قهر را نهایتی. چون هبوب باد نرم نسیمات اسرار لطف وزیدن گیرد هر موری سروری کند که قانت نملۀ یا ایها النمل ادخلو مساکنکم و چون عواصف بلیات و ریاح قهر دمیدن گیرد جمیع مبارزان صفوف نبوت و ولایت رخت وجود در کتم عدم کشند که لیت رب محمد لم یخلق محمد ان یشا یدهبکم و یات یخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز.

صراط مستقیم که ادق من الشعر و احد من السیف است که برزخی است میان این دو دریا از سرحد نشأت بشری کشیده و به دار السلام نجات و فلاح پیوسته، جز قدم صدق مؤمن سلیم بر وی ۵۲ ثابت نتواند شد که لو یوذن خوف المؤمن و رجائه لا اعتدل.

مرتبه دوم آنچه سدباب بقای نفوس کند و چون بدلیل قطعی معلوم شد که بی محافظت بقای نفوس و دوام حیات کسب سعادت معرفت و محبت حق که مقصود از ایجاد نوع انسان و تحصیل آن نهایت آمال قربان و صدیقان است، نمی توان کرد پس قتل نفس که سبب فوت مقصود است بی شک از کبایر بود. ولی دون مرتبه اول است که آن کفر است زیرا که کفر مانع است از عین مقصود و قتل مانع است از وسیلت به مقصود که آن حیات دنیوی است و غرض از زندگانی این جهان کسب سعادت اخروی است.

و در حقیقت دنیا دمی است که صیادان صحرای طلب بدان دام صید نعیم محبت و معرفت که مورث تشریف لقای الهی و مثمر سعادت ابدی است، می کند و دون این درجه ایدای خلق است از انواع ضرب و شتم و قطع که سبب حرمان مضروب و مشتوم و مقطوع

می شود از اکتساب این دولت بواسطه اشتغال بتأثیر ایذاء و آلام. و تحریم زنا و لواط هم ازین مرتبه باشد ازان جهت که اکثاف اجماع خلق در قضای شهوات مذکور سبب قطع نسل و دفع وجود است. و این معنی بحقیقت به قتل نزدیک است. اما زنا اگرچه مفوت اصل وجود نیست لیکن مفسد نظام معاش خلق و مبطل توارث و تناسل و مشوش انسان است بلکه نظام امور معیشت بهایم متصور نمی شود تا آنکه متمیز شود محل هر صنفی به اناث مخصوص بآن صنف. و ازین جهت است که زنا در هیچ شرع از شرایع ادیان و ملل مباح نبوده است و چون تصور نکثیر وقوع زنا بواسطه داعیه شهوات از جانبین و عظم ضرر کثرت آن بیشتر است. امر تغلیظ در وی بیشتر باشد.

مرتبه سوم آنچه سداب معاش خلق کند چون امور بقای نفوس منوط است به سلامتی اموال که سبب فراغ ۵۳ معیشت است و آدمی را در حال فراغت امید داعیه خیر هست که باعث او بود بر طلب کمال. و فوت مال غالباً سبب حرمان فاقد گردد به واسطه تفرقه خاطر در اودیه هموم. پس محافظت بقای آن در تصرف ارباب آن ۵۴ از استیلا غاصب و سارق و ظالم از همسات دین است. و آن چهار نوع است:

نوع اول غصب است و چون استرداد با غرامت ممکن بود امر آن سهل تر است اما چون در استرداد و غرامت تأخیر افتد تا حدی که تدارک متعذر شود از جمله کبایر گردد.
نوع دوم سرقه.

نوع سوم اکل مال یتیم چون مسروق بر سارق اطلاع نیابد و یتیم ضعیف را قدرت بر منع اکل مال نبود تدارک صورت نیندد از جمله کبایر گردد.

نوع چهارم تفویت مال به سبب شهادت زور و یمین [کذا، ثمین ۹] غموس و تدارک این نوع هم غالباً ممکن نشود.

اما اکل ربو بدون این انواع است زیرا که آن اکل مال غیر است بر سبیل نراضی مشوب بشائبه ترک شرط شرعی و امکان اختلاف شرایع در مثل این مسئله هست به حسب اقتضای مصلحت هر قوم در هر زمان چون مشیت اعداد کبایر غصب را که اکل مال غیر است بغیر رضای مالک از کبایر نمی شمرد اکل ربو که به رضای مالک است اولی ترکه در محل نظر بود و واقع در مظنه شک.

اما شرب خمر به دلایل عقلی و شرعی از کبایر است و چون معلوم شد که محافظت نفس واجب است. محافظت عقل هم واجب بود که سبب تحصیل کمال نفس است و نفس بی عقل در ظلمت درکه نقصان از تشریف درجه اوج کمال محروم است. پس ازاله عقل از کبایر بود.

اما قذف محض که آن نسبت است به زنا غالباً از کبایر است زیرا که تأثیر آن در بعضی نفوس سخت تر از ذهاب روح است و بیشتر صحابه هر چه موجب حد است از کبایر شمرده است.

اما سحر، اگرچه در لفظ آن گفته بود از کبایر است و اگر نه عظم آن بحسب عظم نتایج آنست که از قتل و مرض و غیره.

اما فرار از زحف و عقوق والدین، اگرچه از روی قیاس عقلی در محل نظر است اما چون صاحب شرع آن را کبیره خوانده است، از کبایر است.

وسعت فضای احکام شرع محل جولان عقل نیست و قوت همت بشری بر احاطت و قوف و استشراف بر جمیع اسرار حقائق دین و فانی شدن در آن خلاصه سخن آن است که کبیره عبارت از فعلی است که بمقتضای حکم شرع صلوة خمسہ تکفیر آن نکند و تحقیق این امر موقوف است به ظهور احکام آخرت. پس حکم آن به ابهام نزدیک تر و از استشراف عامه به خفا لایق تر. تا کور دلان بادیة غفلت در هر حال از موجبات خشم حضرت قهاری پر حذر باشند و بر هر صغیره از معاصی بسبب اعتماد بر نمازهای غافلانه دلیری نکنند.

در خبر است که حق جل و علا وحی فرمود به عزیز علیه السلام که یا عزیز! اذنبت ذنباً صغیراً لا تنظر الی صغر ذنبک و انظر الی عظم من اذنبته. ای عزیز! وقتی که گناه صغیره از تو در وجود آید بر پر خردی آن گناه منگر بلکه به بزرگی و عظمت حضرت ما نظر کن که مخالفت حضرت که میکنی؟

ای عزیز! در بحث سابق گذشت که اجتناب کردن از کبایر سبب تکفیر صغایر است که ان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم میناتکم. بدانکه این معنی وقتی باشد که اجتناب قرین قدرت و ارادت باشد چنانچه شخصی را با زنی اجنبیه خلوت اتفاق افتد و فرصت موافقت یابد بی مانعی. پس به حکم مجاهده عنان نفس باز کشد و بر نظر و لمس گذشته اقتضار کند. اثر نور آن مجاهده ظلمت معصیت را که از اثر لمس و نظر بر آئینه دل نشسته است محو گرداند یعنی تکفیر این بود اما اگر این تارک عنین باشد ترک او از سر عجز بود یا بسبب مانعی یا خوفی ترک کند. این نوع اجتناب تکفیر را نشاید.

چنانکه صغیره باصرار کبیره می گردد مباح هم مواظبت صغیره می گردد. چون ۵۵ مداومت ترنم و مزاح و لعب و غیره قال النبی صلی الله علیه و سلم: ان الرجل یتکلم بکلمة لا یرید بها وجه الله یهوی بها فی النار سبعین غریفاً.

ای در اول آشنای یافته آخر از غفلت جدای یافته
هر نفس ز انقاس عمرت گوهریست سوی حق هر ذره تو رهبریست

از قدم تافرق نعمتهای اوست عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست
 تابدانی کز چه دور افتاده ای در جدای بس صبور افتاده ای
 حق ترا پرورد در صد عز و ناز تو ز نادانی بغیری مانده باز
 ای عزیز! چون شمعئی از اسرار درجات و مراتب صغایر و کبایر معلوم کردی بدانکه
 مراتب انواع نعیم و عذاب الیم و درجات و درکات اخروی در مقابل مراتب حسنات و سیئات
 دنیویست و افعال و اقوال و اعمال و احوال عالم ملک و شهادت و مورت و مثمر احوال و
 احوال عالم غیب و ملکوت است و امور دنیا و آخرت بهم پیوسته ، و دنیا عبارت است از
 حالی که پیش از مرگ است و آخرت عبارت است از حالی که بعد از مرگ خواهد بود. و حال
 دنیوی نسبت با حال اخروی خوابی بیش نیست که الناس ینام فاذا ماتوا انتبهوا و چنانچه هر قول
 و فعل که در خواب برنایم می رود آن را در بیداری تعبیری هست. همچنین هرچه درین عالم بر
 بنده می رود از قول و فکر و وهم و فعل آن را در آخرت نیز تعبیری خواهد بود که کل نفس بما
 کسبت رهینه.

و شرح احوال عالم ملکوت که آخرت است در موطن دنیوی نتوان کرد الا بضرب
 مثال که آن را تعبیر خوانند و حقیقت تعبیر مثال ادای معنی است در کسوت صورت که چون
 بصورت آن نظر کنی کذب نماید و چون در باطن آن نظر بصیرت برگماری حقیقت صدق
 روی نماید. و انبیاء علیهم السلام مأمورانند که حقائق اسرار ملکوت را در لباس امثال پیچند و
 در بازار دنیا بر عیان عامه عرضه کنند تا هر کسی بحسب بضاعت ادراک از آن جا چیزی فهم
 کنند. و آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
 الرحمن از جمله این مثال است که حقیقت آن علماء بالله به نور کشف مشاهده کنند اما نصیب
 عامة خلق را از حقائق امثال جز تصویری و خیالی بیش نباشد بلکه مردودان ملاحظه و
 مخدولان زنداقه از اسرار امثال غیر ریب و تکذیب که سبب بعد و حرمان ایشان گردد، روی
 ننماید.

چون این مقدمات معلوم گشت بدانکه توزیع مراتب درجات و درکات اخروی بر
 حسنات و سیئات دنیوی ممکن نگردد الا به ضرب امثال و چنانچه درجات سعادت و شقاوت
 اهل دنیا منحصر نیست. تفاوت درجات اصناف سعاداء و اشقیاء در دار آخرت هم نهایت
 نیست که وللاخرة اکبر درجات تفضیلاً.

اما مجموع آن به چهار قسم باز می گردد. اهل هلاک و اهل عذاب و اهل نجات و اهل
 فوز. و این مثال آن است که پادشاهی عادل بر اقلیمی مستولی گردد. قومی را که در مخالفت و
 معاندت او سعی کرده باشند هلاک کند و قومی را که در مخالفت او سعی نکرده باشند ولی

در اوامر سلطنت تقصیر کرده عذاب کنند و جمعی را که نه خدمتی کرده و نه تقصیری روا داشته باشند بحال خود بگذارند و طائفه ای که به آداب خدمت و وفا و نصرت موسوم باشند خلعت دهند. و تفاوت درجات خلعت و تشریف اهل قرب به حسب درجات خدمت باشد و همچنین تفاوت احوال اهل هلاک و عذاب در شدت و خفت و طول و قصر مدت و اختلاف و اتحاد انواع هلاک و عذاب بحسب درجات مخالفت و تقصیر باشد. تفاوت درجات احوال اهل خلافت هم در دار آخرت همچنین می‌دان. بعضی اهل فوز و درجات باشند و بر منبر های نور چون انبیاء و خواص اولیاء و علمای دین که نور آفتاب در مقابله نور جمال آن طائفه تیره نماید. و قومی از ابرار و عباد عامه خلق که در نشأت دنیوی از انوار خلعت عرفان و ظلمات ملاس عصیان عاری بوده باشند حله سلامت بدار السلام در ایشان کشند که ان اکثر اهل الجنة البله. و گروهی از مجانین و اطفال بر گوشه برزخ و آن جایی است میان بهشت و دوزخ ۵۶ نجات اعراف منزل سازند. را کبان مراکب معصیت و تابیان تیهه غفلت و جهالت منقسم گردند. و بعضی را یکساعت عذاب کنند و قومی را یک سال و گروهی را هزار سال و قومی را هفت هزار سال و این آخرین قومی باشند که از عذاب خلاص کنند ۵۷.

و گروهی را انواع عذاب در هر آن متجدد گردد به سبب تنوع هوا و شهوات و ارتکاب مخالفات اهل فجور و معاصی را از ملاحظه نفحات الطاف رحمانی و مشاهده تجلیات جمال ربانی نومید گردانند و به عذاب ابدی و خسران سرمدی گرفتار کنند و از سعادت لقا و دولت رؤیت که غایت آمال اهل جنان و نهایت مقاصد اهل عرفان است، محروم مانند. و به آتش فراق و تلهب نیران حجاب که سخت ترین انواع عذاب است، گرفتار شوند.

و اهل بصیرت را به نور کشف معلوم است که احتراق دل به آتش فراق و حجاب سخت تر از احتراق جسم به آتش دوزخ است و نظیر این در دنیا بسیار مشاهده می‌افتد که قومی که تلهب نیران فراق و حجاب بر دل ایشان غالب گشته است خود را در آب و آتش انداخته اند. و هلاک کرده اند اگر آتش هجر و فراق سخت تر از آتش ظاهر نبودی هلاک خود در این آتش بر آن حال اختیار نکردی.

ابو الحسن نوری قدس اسرار در حالت غلبات وجد در نیستانی افتاد که آن را بریده بودند و بیخهای آن تیز مانده. پای برهنه بر سر آن رقص می‌کرد تا رنگ و پوست و گوشت پای او همه بریده شد و دران وفات یافت و او را ازان خبر نبود.

و هر که از حقیقت دل مفلس باشد در ظلمت صفات نفسانی و حضيض درکه بهیمی گرفتار بود و بر صولت ۵۸ لذات و آلام روحانی شعور نیافته باشد از اسرار این معانی چیزی فهم نتواند کرد. بلکه از سماع این حقایق جز شک و انکار در خود نبیند. چنانکه فاقد نور

باصره از لذت مشاهده حسن و جمال محروم است فاقد حقیقت دل هم از فهم این حقائق محروم است. اگر هر آدمی را دل بودی حق جل و علا آن را تخصیص نفرمودی که ان فی ذلك لذكری لمن یمان له قلب. و مراد ارباب کشف و شهود ۵۹ از دل آن حقیقت است که معرفت حق عز شانه موقوف است، بمعرفت آن حقیقت و هر که آن حقائق روی نمود نسیم روایح مبادی اسرار ان الله خلق آدم علی صورته بمشام جان او برسد و صاحب این مشهد را پیوسته بر فسردهگان وادی رسم و عادت و دون همتان عالم صورت که بظاهر لفظ قناعت کرده اند و از لذات شهود آثار حقائق آن محروم مانده، نظر رحمت باشد. نظم

هر که را بنمود آن محض عطا است	و آنکه را ننمود آن حکم قضا است
اهل دل را ذوق و فهمی دیگر است	کان ز فهم هر دو عالم برتر است
گر تو دریای نه ای نظاره کن	گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن
چون نمی آید بر از خویش تو	کسی توانی شد خدا اندیش تو
معرفت چه لایق هر ناکس است	کسکم فی ذاته حتمی پس است

ای عزیز! چون شمه از احوال خدایان و حرمان شنیدی بدانکه طائفه دیگری به اصل ایمان متحلی گشته باشند ولی در وفا به مقتضای آن تقصیر کرده به قدر تقصیر مستحق عذاب گردند. چه هر چیزی را سزای است و سزایمان توحید است و حقیقت توحید آنست که موحد بغیر حق نپرستد بلکه بغیر حق نبیند و نداند و هر که متابعت هوا کرد و هوا را معبود خود ساخت از حقیقت توبه که نور ایمان است، محروم ماند و این چنین کس موحد زبانی و مشرک قلبی بود.

ای عزیز قل الله ثم ذرهم مفسر لا اله الا الله است یعنی حقیقت این کلمه از کسی درست آید که جمیع محبوبات و مألوفات واپس گذارد و هر چه دون حق است، عدم انگارد و حظوظ دو جهانی در زیر قدم هست آرد و جز آثار تجلیات احدیت مطلق در نظر نیارد و کمال توحید در استقامت موحد است، بر صراط مستقیم. و صراط مستقیم در دنیا روی آن صراط است که بر متن جهنم کشیده است. و تفاوت سرعت و بطوء هر کس بران صراط بغیر استقامت و یست بر این صراط. چون صفت این صراط ۶۰ دانستی که باریک تر از موی و نیز تر از شمشیر است. نسبت صراط مستقیم به آن صراط در حدت و دقت و لطافت همچنان می دان که نست روح با قالب. و چون این معانی محقق گشت بدانی که استقامت بر صراط مستقیم کماحقه از هیچ بشر ممکن نیست و ازین جهت بود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که شبیتی سوره هود، گفتند یا رسول الله کدام آیت ازین سوره ترا پیو گردانید؟ گفت: قوله تعالی فاستقم كما امرت زیرا که امر از حضرت جباری به چیزی که

امثال آن از مأمور ممکن نگردد، موجب خوف و خشیت است و اثر سطوت مهابت آن بر دلهای مقربان عظیم است و چون حقیقت استقامت از نوع بشر متصور نیست هیچ کس از سایران جاده صراط از میلی خالی نباشد. و میل هر کس به قدر حال او بود و نقصان توحید هر کس از درجه کمال بقدر میل وی باشد.

هر نقصانی موجب دو نوع آتش است یکی آتش فراق بعد از درجه کمال، دوم آتش تأسف و حسرت بر فوت اسباب تحصیل کمال. و تفاوت شدت و خفت اثر این دو آتش بحسب قوت و ضعف ایمان و قلت و کثرت متابعت هوا بود. چون هیچ کس از تن صفات خالی نیست لا جرم حق جل و علا از عواقب آن خبر فرمود و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً ثم ننحی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً. دلهای صدیقان از خوف این خبر خون شده است و جانهای مقربان از خطر آن پای مال حیرت و هیبت گشته زیرا که ورود همه یقین است و نجات مشکوک.

روزی شیخ حسن بصری رحمه الله علیه این حدیث روایت کرد که یخرج رجل من النار بعد الف سنة و هو بناد یا حنان یا منان. بگریست و گفت که کاش که حسن آنکس بودی. و اخبار حضرت نبوی دلالت می کند. بدانکه قومی از آتش دوزخ چون برق گذرند و قومی چون باد و گروهی چون سواران تیز و قومی چون پیادگان تیز و قومی چون پیادگان مانده و قومی افتان و خیزان. تا آخر کسی که نجات یابد بعد هفت هزار سال باشد. و این اختلاف بحسب اختلاف اعمال است. و ادنی تعذیب مناقشه حساب است و اعلاهی آن را نهایی نیست. چنانکه کسی در خزانه پادشاه خیانت کرده باشد و فرزندان او را کشته و استباحه حریم وی کرده در وقت گرفتاری عقوبت او برابر نبود با عقوبت کسی که خیانت مالی بیش نکرده باشد. همچنین شدت و خفت عذاب آخرت در مقابله شدت و خفت سبب است و کثرت عقاب بحسب کثرت معاصی و اختلاف انواع عذاب بسبب اختلاف مخالفات است و ما ربك بظلام لعنید الیوم بجزون کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم.

باین همه رجحان به آن جانب عفو الهی وسعت رحمت نامتناهی بیشتر از طرف وعید و مواخذه که سبقت رحمتی علی غضبی و ان لك حسنة یضاعفها و یوت من لدنه اجرأ عظیماً. و اجرا عظیم صاحب ایمان کشفی را باشد که آن مورت انشراح صدر است بنور الله و علامت آن نور تنفر خاطر است از لذات مکرر دار فنا و مالوفات منزل غرور و تزود اسباب سفر عالم بقاء و مشاهده اسرار مراتب وجود در ظهور سطوت آفتاب فردانیت از مطلع کبریا و تجلیه دارالملک غیرت از لوث آثار اغیار. تا جز آثار افعال و صفات احدیت مطلق در نظر صاحب این شهود ننماید و این طائفه سابقان صفوف ولایت و مبارزان بارگاه قربت اند.

تفاوت درجات این طائفه بحسب تفاوت درجات محبت و عرفان بود و چون احاطه به کنه جلال عزت غیر ممکن است درجات معارف منحصر نباشد و دریای گنج اسرار عرفان را قصر و ساحل پدید نیست ولی غواصان این دریا هر یک بقدر همت و سابقه عنایت از دریای وحدت استخراج جواهر اسرار حقائق کنند.

اما طائفه بی که از حقائق ایمان کشفی بی نصیب اند و به مرتبه استدلال و تقلید قناعت کرده اند اگر به ادای فرایض و اجتناب کبایر قیام نمایند. اعلاى این قوم به ادنای اهل قرب ملحق گردد و این درجه اصحاب یمین است.

اما گروهی که افعال بعضی از فرایض روا دارند و ارتکاب بعضی از کبایر کنند اگر عنایت ازلی متدارک حال ایشان گردد پیش از تقارب اجل توبه نصوح کنند و به اصحاب یمین ملحق شوند که التایب من الذنب کمن لا ذنب له و اگر پیش از توبه لشکر اجل تاختن گیرد احوال این قوم را خطری عظیم است. چه در اخبار آمده است که بعضی از اصرار هست که سبب سلب ایمان می گردد نعوذ بالله منها. و ایمان مقلد و مستدل قابل میل و الحاد است خاصه چون ۶۲ به امراض اصرار ضعیف گردد به ادنی خیالی و شبهتی تغیر پذیرد. و اگر اصل ایمان به سلامت برسد به قدر اصرار در عذاب بمانند.

و در خبر است که آخرین کسی که از عذاب خلاص باید ده بار چند دنیا منزل او در بهشت خواهد بود. و این مرتبه اقدام مخذولان مردود و مضارع افهام مغروران مطرود است. بعضی از مرده دلال مقبره جهالت و کور دلال بیدای غفلت و ضلالت اعتراض کردند که چون بهشت در آسمان است و آسمان از دنیا است پس چون ده چند از دنیا کمتر کسی دهند؟ و آن بی چاره مغرور این قدر ندانسته است که این تقدیر نه بر سبیل مساحت جسمانی است نه فرسخی مقابل فرسخی نهند بلکه به طریق ضرب امثال است و این هم چنان است که یکی باغی از شخصی بستاند که بهای آن باغ صد دینار بود و جوهری بدو دهد که قیمت آن هزار دینار باشد. پس گوید که باغی از وی گرفتم و ده چند آن باغ به وی دادم، راست گفته باشد. و ارباب بصیرت را در صدق قول وی هیچ شک نباشد. زیرا که بنور عقل معلوم کرده اند که عظم صورت باغ و صغر جرم جوهر را درین معنی اعتباری نیست و غرض ازین موازنه تعیین قیمت است و چون مقصود از تملیک باغ حصول محصول است پس قیمت هر چیزی رواج آن چیز بود. پس جوهر اگرچه در وزن یک مثقال بود چون قیمت آن هزار دینار باشد در حقیقت ده چند آن باغ بود که قیمت آن صد دینار است.

و ازینجا بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لموضع علاقه سوط من الجنة خیر من الدنيا و ما فیها. و کودک و معتوه و اراذل سگان جهال و براری چون بشوند که

این جوهر ده چند آن باغ است ، افسوس کنند. و اگر جوهری خواهد که حقیقت آن را بفهم ایشان رساند ، نتواند . پس چنانکه جوهری که بصحبت معتوه و کودک مبتلا شود مرحوم است و عاجز از آنکه این موازنه بفهم ایشان تواند رسانید. همچنین انبیاء علیهم السلام مرحوم اند میان اجلاف ملت و انبیای امت و ممکن نیست که حقائق اسرار الهی کماهی بفهم ایشان تواند رسانید مگر در لباس ضرب امثال که امرنا معاشر الانبیاء ان یتکلم الناس علی قدر عقولهم . و همچنین اکابر اولیاء و اهل عرفان عاجزانند از تفهیم مقلدان قاصر و ۶۳ عالم نمایان فاجر و ازین جهت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ارحموا ثلثة عالماً بین الجهال و عزیز. قوم ذلّ و غنیاً افتقر. و سنت حضرت جناب الهی چنان رفته است که بیشتر انبیاء و اولیاء به انکار جهال معاند و وجود اهل ضلال مبتلا باشند که البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و نادر باشد که ولی کامل از محنت ابتلای خلق سلامت ماند. و اغلب و اکثر اهل تحقیق و ارباب قلوب از اکابر مشایخ و اولیاء انار الله براهینهم در هر عصر بضروب ایدای اشار و انواع بلای عداوت و انکار فجاز به اخراج از بلاد و جلای اوطان و سعایت نزد سلاطین و نسبت به کفر و زندقه و الحاد مبتلا بوده اند. و آن را سعادت روزگار خود داشته و دانسته اند که محنت و محبت همزاد اند و هر که بر درگاه عزت لاف محبت زند به ضرورت در بوتهٔ محنتش باید گداخت و هر که طمع وصل سلطان کند گاو نفس را قربان راه می باید ساخت. نظم :

کار آسان نیست با درگاه او	خاک می باید شدن در راه او
لطف او در حق هر کافزون بود	بیشک آنکس غرقه اندر خون بود
کو شراب لطف او خواهی مدام	قطع کن وادی قهر او تمام
زانکه تا این نبود آن نبود	بی بلای درد درمان نبود
مرد می باید تمام این راه را	جان فشانی باید این درگاه را
دست باید شستن از جان مرد وار	تا توان گفتن که هستی مرد کار
چون ز نامردی نیم من مرد او	جامه نیلی کرده ام از درد او

ای عزیز ! روایح نسیم سعادت نجات نصیب اهل توحید است . اما غیر موحد از تشریف این دولت محروم است. و حقیقت توحید نه آنست که بزبان لا اله الا الله گوید فقط چه محقق است که زبان ازین عالم است و نفع آن ازین عالم تجاوز نکند و فائده آن درین عالم بیش از آن نباشد که ضرب شمشیر بدین قول ، ازین قائل ، دفع کند و دست غانمان از مال او کوتاه گردانند. و بقای این فائده مدت حیات بیش نباشد چون حیات متقاضی شود این فائده منتفی گردد و در حیات اخروی جز صدق اعتقاد و حقیقت توحید فریاد رس نباشد و نشان

کمال توحید آن است که موحد جز حق نجوید و غیر حق نخواهد و جز آثار صفات حضرت صمدیت در عرصه وجود نبیند و نداند و به وسایط ۶۴ و اسباب التفات نکند و بظهور حوادث متغیر نشود. و اهل الله در این معنی متفاوت باشند بعضی باشند که ۶۵ جوش امواج دریای توحید ایشان چون کوهها بود و بعضی را از حقیقت توحید بقدر یک مثقال بود و بعضی را ذره بیش نبوده باشند.

بیشتر گرفتاری اهل توحید به واسطه مظالم و حقوق عباد باشد چه اهل دیوان مظالم ممکن نیست و هر چه غیر مظالم است تکفیر آن به انواع طاعات ممکن است و به عفو نزدیک تر است.

و در آثار آمده است که بنده ای را به حضرت عزت بدارند و کوه های طاعات و حسنات او برابر او بدارند؛ پس اصحاب مظالم برخیزند که یکی را دشنام داده باشد و حال یکی گرفته باشد و در حق یکی گمان بد برده باشد و غیبت یکی کرده و همه مطالبه حقوق کنند تا ازان عبادات و طاعات و حسنات ۶۶ هیچ نماند و خصمان بسیار بمانند. ملائکه گویند که الهی! از حسنات این شخص هیچ نماند و خصمان بسیار اند. خطاب حضرت ملک متعال برسد که از سیئات خصمان برگردن وی نهید و ویرا بآن سیئات در هم پیچید و در آتش اندازید.

اینجا بدانی که ظالم مظلوم هلاک می گردد و مظلوم به حسنات ظالم نجات می یابد ۶۷ و نجات و گرفتاری خلاق را در عرصه قیامت اسباب خفی است که جز مالک روز جزا بر اسرار آن اسباب اطلاع ندارد. و بسا معاصی که در نظر خلق عظیم بود در علم حق بتدارک عفو نزدیک باشد و بسیار صغیره که بنده بدان التفات نکند و آن سبب هلاک او گردد که و تحسونه هیناً و هو عند الله عظیم.

و هیچکس را بر سر مشیت ازلی اطلاع نیست و کبیره که بر سبیل اتفاق از شخصی صادر شود و اثر آن منقطع گردد و مرتکب آن را عزم معاودت به مثل آن نبود به عفو امیدوار تر است از صغیره بی که بنده بران مواظبت باشد. چنانچه قطرات آب که از جای علی الدوام بر سنگی می چکد اثر آن بر مرور ایام در سنگ ظاهر می شود و آن مقداره آب اگر به یکبار بران سنگ ریختی در وی اثر نکردی. و ازین جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خیر الاعمال ادومها و ازین قل. چنانکه مداومت بر عمل اندک اگرچه اندک است، اثر ۶۸ آن در تنویر دل ظهور می گردد و مداومت بر صغیره سیئه نیز مؤثر است، در تسوید دل. در خبر است که المؤمن یری ذنبه کالجبال یخوف ان یقع علیه و المنافق یری ذنبه کذاب مر علی انه فاطاره یعنی مؤمن گناه خود راه هم چو کوهی می بیند که بر سر وی

خواهد افتاد و منافق گناه خود را همچو مگسی می بیند که بر بینی وی گذرد بدان تفاوت ننماید. و سبب بزرگ داشتن مؤمن گناه را علم و معرفت وی است به جلال و عظمت حق که آن اصل ایمان است و هر که را معرفت او به جناب کبریا کامل تر، خوف او از آفات مخالفات و سوء ادب در آنحضرت بیشتر که انما یخشی الله من عباده العلماء. و ازین جا است که یک ذلت از عالم برابر هفت ذلت است از جاهل، زیرا که بزرگی مخالفت به قدر معرفت مخالف است.

و جمعی از مغروران باشند که به ارتکاب معاصی اظهار سرود کنند و باشند که در مجلس بران مباهات نمایند که دیدی چگونه فلان کس را بی عرض و بی آبرو ساختم؟ و چون فلان کس را فضیحت نمودم؟ و فلان کس را کول گرفتم؟ و آن بی چاره مغرور نمی داند که آن همه تسویلات نفس و عشوه شیطان است و همه سبب هلاک و نیست و وظیفه او درین حال اندوه و تأسف است بر مضیبت این ضرب مهلک که از دشمن شیطان بدین او رسیده است. و آن سبب گرفتاری آخرت او گشته و آشکارا کردن گناهان زیادتى جنایت است بر جنایت.

و از نعمتهای الهی یکی ستر است بر قبايح احوال و افعال و اظهار کردن فعل قبیح و هتک ستر، کفران نعمت است. و در خبر است که جمیع گناهان خلاق را امید غفو است مگر آن کسانی که گناهان گذشته آشکارا کنند خاصه کسی که مقتدای قومی باشد و داند که خلقی دران فعل اقتدا به وی خواهند کرد چنانکه بعضی از فقهای عهد به انواع حیل تقرب سلاطین جویند و به طمع صلات سخت و ادراعات حرام خطاهای ایشان را تأویل کنند و به ترک انکار معاون ظلم ایشان گردند و به تحصیل علوم کتاب و سنت که اصل دین است، التفات ننمایند و همه در عمر استحضرار علوم مجادلات و مخاصمات صرف کنند.

جمعی از مترسمان روزگار آن افعال را تمسک سازند و در صورت علم و علمای معنوی مضل خلق گردند و باشد که آثار این شر بعد از وی به مرور اعصار و دهور در میان خلق بماند و آثار همه به دیوان اعمال وی ملحق شود که من سن سنة سینه فله و ذرها و وزر من عمل بها. و گفته اند که مثال ذلت عالم مثال غرق گشتن کشتی است که چون کشتی غرق گردد خلقی را با خود غرق گردانند. و در آثار است که شخصی در بنی اسرائیل بود موسوم به سمت علم و در بدایت امر ارتکاب مخالفات کردی و مرکب حظوظ در میدان شهوات راندی تا خلقی بر مشاهده افعال او بر متابعت هوا و ارتکاب معاصی دلیر گشتند. پس توبه کرد و مدتی باصلاح مامضی اهتمام می نمود. حق جل و علا وحی فرمود به پیغمبر آن عصر که آن شخص را بگوئی که اگر گناه میان من و تو بودی آتش ندم را بر خرمن معاصی تو مسلط کردمى تا پاک بسوختی و ادناس اوزار از دیوان اعمال تو به آب دریای مغفرت شسته شدی. ولی خلقی از

بندگان من که بر اثر تو گمراه گشته اند و مستحق آتش شده اند، تدارک آن به چه نوع خواهی کرد؟

آنچنان افتاده ام که گاه نیم ز افتادگی
گر نمی دانم تو می دانی که چون افتاده ام
بارها افتاده ام از پای در راحت و لیک
دستم اکنون گیر کاکنون سرنگون افتاده ام
راحما این هیچ کس را یک نفس بیدار کن
توبه بخشم که بست نفس دون افتاده ام
هم تو دستم گیر زین افتادگی ای دستگیر
کز برون نو مید گشتم وز درون افتاده ام
و گروهی دیگر از منمکان مهالک اصرار به امهال و حلم و ستر الهی مغرور گردند و
آن را از عنایت حق شمرند و ندانند که آن جهل است به مکان غرور و امن از مکر الله از حمله
کیابر است و امهال حق بنده را باوجود اصرار علامت مقت و سخط حضرت جباری است که
انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین . و دوام نعمت و عافیت و ستر و امهال باصرار بر
معاصی عین استدراج است که فلما لئسوا ما ذکرناه فتحنا علیهم ابواب کل شی حتی اذا فرحوا
بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبسوتون .

باب سوم

در شرائط توبه و دوام آن تا آخر عمر و کیفیت تکفیر ذنوب و تدارک مظالم
قال الله تبارک و تعالی: ان تجتنبوا کیا بر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم
مدخلا کریمما .

ای عزیز! چون از بحث سابق معلوم کردی که توبه عبارت از ندامت است و آن نتیجه
علم است بدانکه مخالفت محبوب سبب حرمان محب است از سعادت وصول به لقای
محبوب، و منتج عزم است بر ترک معاصی که آن مانع است از وصول به محبوب، و هر یک
از علم و ندم و عزم بدوام و تمام محتاج است و تمام آن را علامات است و دوام آن را شرایط.
اما ندامت تألم و توجع دل است در حال شعور، در قوت محب و علامت صحت آن
کثرت بکا و طول اندوه و تأسف است چنانکه شخصی از مخبری صادق خبر بیابد به نزول
بلای به فرزند عزیز خود، و داند که آن بهلاک می کشد. هیچ شک نیست که این حال معصیت
وی گردد و حزن و بکا بر وی غلبه کند تا اگر خواهد که آب دیده خود را باز دارد، نتواند.
اینجا بدیده انصاف نظر کن تا هیچ عزیزی عزیز تر از نفس تو هست؟ و هیچ دلیل بر تو نزول
بلا روشن تر از مخالفت حق هست که عاقبت آن آتش است؟ و هیچ هلاکی سخت تر از
هلاکت و گرفتاری آتش دوزخ هست؟ و هیچ مخبری راست گو تر از خدا و رسول هست؟
پس رفت دل و آب دیده دو گواة عدل اند، بر صحت توبه تو.

علامت دوم استخلاص دل است از شائبه حلاوت معاصی و استبدال میل خاطر بکراهیت و رغبت به نفرت.

و در اسرائیلیات است که یکی از انبیای بنی اسرائیل دعا می کرد به جهت قبول توبه شخصی که سالها مواظبت عبادات کرده بود. بعد از توبه حق جل و علا وحی کرد که اگر همه اهل آسمانها و اهل زمین در حق وی شفاعت کنند ما توبه وی قبول نمی کنیم تا یک ذره حلاوت آن معاصی در دل وی باقی بود.

ای عزیز! اگرچه مشتهیات و مالوفات عادتى بالطبع لذیذ است و نفس استبعاد تصور مرارت آن می کند اما اگر شخصی تناول غسل می کند که در وی زهر تعبیه کرده باشد و در حال ذوق لذت غسل ادراک خاصیت زهر نمی تواند کرد. پس چون آلام و آثار زهر بر جسد وی مستولی گردد و مویهای سر وی و روی وی ریختن گیرد و افلاج اعضای وی را بیکار و بیقرار گرداند. بعد ازان چو غسل پیش وی نهد بی شک خاطر او ازان غسل متنفر گردد با آنکه حلاوت آن متیقن است. همچنین تائب صادق چون بیقین معلوم کند که ذوق حلاوت معصیت در حال چون ذوق حلاوت غسل است و مضرت آن در مآل چون مضرت زهر که روزگار دراز ازان خلاص نیابد. هر آئینه نفرت از لذت گناه در وی پدید آید و علامت صحت توبه حصول این یقین است که آن را ایمان خوانند و چون مثل یقین هر کس را دست ندهد لاجرم وجود تائب صادق کم یافت و عزیز است و بیشتر خلق بمتابعت هوا و خوار داشتن صغایر از حضرت صمدیت اعراض کرده اند و خبر ندارند. نظم

ای بدنیا بی سروپا آمده	باد در کف خاک بی ما آمده
نی به هشیاری ترا از خود خبر	نی بمردن از وجود هیچ اثر
خویش را گم کرده ای راز جو	پیش ازان کت جان بر آید بازجو
عشوۀ ابلیس از تسلیم تست	در تو یک یک آرزو ابلیس تست
تا کنی یک آرزوی خود تمام	در تو صد ابلیس زاید والسلام

ای عزیز بدانکه عزم از ندامت منبث می گردد چنانکه ذکر کرده شد و حقیقت آن ارادت تدارک مافات است و این عزم را سه حکم است: حکم تعلق به حال و حکم تعلق به ماضی و حکم تعلق به استقبال اما حکم تعلق به حال ترک هر مخطور است که وی مباشر آنست که موجب ادای هر فرضی که بر وی متعین ۶۹ گشته است. اما تعلق آن به ماضی موجب تدارک تفصیرهای گذشته است. و اما تعلق آن به استقبال موجب دوام طاعت و ترک معصیت است تا آخر عمر.

و شرط صحت آنچه متعلق است به ماضی آنست که تأمل کند از عهد سن بلوغ تا به

حال توبه که چه مقدار عمر گذشته است؟ در هر سال و هر ماه و هر روز چه نوع طاعت از وی فوت شده است؟ و چه نوع معصیت ارتکاب نموده است؟ و چه مقدار مظالم مالی و عرضی بر ذمه وی جمع گشته است به قضا و تدارک و رد آن مشغول گردد. مثلاً اگر عدد نمازهای فایت را نداند و مدت عمر از حد بلوغ تا حال توبه حساب کند و آن مقدار که در ادای آن متیقن ۷۰ گردد تا در غلبه ظن افتد، ترک کند و باقی قضا کند و اگر در سفر ترک صوم رمضان کرده باشد و قضا نکرده یا به عمد افطار کرده باشد جمله را حساب کند و قضا کند. و قضای زکوة و حج هم برین قیاس باید کرد.

اما تدارک معاصی باید که از اوان بلوغ تفتیش جرایم اعضای سبعة بکند که آن چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پای است و آنکه شنیده ای که دوزخ را هفت در است که لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم. کلید هر دری از جریمه عضوی ازین اعضای سبعة حاصل می گردد. پس سالک باید که دیوان معاصی خود را مفصل گرداند به محاسبه ایام و ساعت ماضیه و چون بر خفایا و اسرار جمیع صغایر و کبایر اطلاع یافت، پس نظر کند آنچه میان وی و حق است و متعلق به مظلمه خلق نیست و چون بی طهارت مس مصحف کردن و جنب در مسجد نشستن و شرب خمر و سماع ملاحی و اعتقاد بدعت و غیره به تدارک آن مشغول گردد. و آن دو نوع است: اول آنکه توبه به ندامت و تأسف، دویم آنکه اثر هر سیئه بی را بحسنه بی که مناسب آن سیئه باشد، محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات. مثلاً سماع ۷۱ ملاحی، سماع قرآن و مجالس ذکر و قعود جنب، در مسجد نشستن ۷۲ باعتکاف و عبادت و مس مصحف بی طهارت با کرام آن بکثرت تقبیل و قرأت و شرب خمر را بتصدق مشروبات حلال و نظر غیر محرم را به عفت و کثرت نظر در مصحف و حکمت این مناسبات در جمیع اقسام معاصی رعایت کند.

و چون بدلیل تجارب معلوم شده است که معالجه امراض جسمانی ممکن گردد مگر به استعمال اضداد آن. هم چنین ازاله مواد امراض معاصی که بر لوح آئینه دل عارض گشته است ممکن نیست مگر به شربت حسنه که ضد آن جنس باشد از معاصی و این نوع تدارک شیوه اذ کیا ۷۳ است. و اگرچه مواظبت بر یک نوع طاعت هم سبب تنویر دل و تکفیر معاصی می گردد اما سرعت تغیر احوال دل بحصول جلا و صفا به طریق اول نزدیک تر. و حدیث نبوی ما من مؤمن یصیبه هم ولا غم ولا اذى الا یکفر الله به خطایه شاهد این معنی است و سر این معنی آنست که بدانی که محبت دنیا سر همه گناهانست و الفت و سرور به حصول آن بند و دام مرغ جانست و هموم و غموم بسبب نقصان این الفت و محبت است که سر همه گناهانست و چون محبت چیزی گناه بود حرمان ازان هر آئینه کفارت آن گردد و اگر محبت دنیا بسبب

دوام تمتع از سعادت حرمان محروم ماندی خطیئه وی به کمال رسیدی. حکم گناهی که میان بنده و حق است این است.

اما آنچه به حقوق خلق تعلق دارد آن را دو حکم است: یکی مظلّم، دوم جنایت مخالفت امر حق. اما تدارک جنایت به تحسر ۷۴ و ندامت است و اما تدارک مظلّم ایذا را به احسان بعد عدم امکان رد و استحلال غضب را به تصدق مال حلال و غیبت را بدعا و ثنا و اظهار خصال خیر و قتل را به اعناق الرقاب. چرا که حقیقت وجود شخص ارادت و اختیار است و این معنی در حق بنده مقصود است و در حق سیّد وی موجود. زیرا که اختیار در امور بنده سیّد راست نه بنده را. پس اعناق نوعی از ایجاد معنوی است و ازین جهت شرع کفارت قتل را به اعناق مقرر داشته است. پس اگر قتل خطا بود توبه آن به تسلیم دیت است بمستحق از وارث مقتول یا عاقله و اگر عمداً بوده باشد به اعتراف نزد ولی. و حاکم گردانیدن ولی را بر نفس خود تا اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد قصاص کند.

و نشاید که اخفاء کند چون شرب خمر و زنا و سرقه چه درین اقسام مرتکب را لازم نیست که افضاح نفس خود کند به تک ستر بلکه اقامت حدود بر نفس خود به انواع مجاهدات و ستر بستر الله اولی.

اما قصاص قذف و جنایت و غدر و تلبیس را لابد است از استحلال بهر نوع که ممکن گردد.

و هر که حساب نفس خود در دنیا آسان گیرد به دشواری حساب آخرت گرفتار شود و این معنی بر عمال ملوک و سلاطین و اهل بیع و شرا مشکل باشد که خصمای ایشان در اطراف بلاد متفرق باشند و مثل این قوم را چون طریق استحلال متعذر شود باید که طریق تکثیر حسنا را غنیمت شمرند بقدر کثرت مظلّم. و این معنی استغراق عمر می کند در حسنات بحسب طول مدت ظلم و جنایت چو عمر در ظلم و جنایت گذشته از کجا معلوم است که مابقی عمر به قضاء و تدارک وفا خواهد کرد یا نه.

و اگر جنایت از انجمله باشد مجنی علیه بسبب ذکر و تعریف آن متألّم گردد و اطلاع وی بدان سبب زیادتى ایذاى او شود چون زنا کردن با جاریه شخصی یا با اهل او و ذکر این نوع تصریح کردن تعدّد سیئه است. نشاید ذکر این تصریح کردن بلکه استحلال بطریق ابهام واجب بود پس بحسنات مکافات کند. چنانکه مظلّم میت و غایب. و چون جانی نزدیک مجنی علیه تعریف جنایت خود کرد، خصم را از احلال نزدیک امتناع نماید به تطفّل خدمت و احسان و قضای حاجات او قیام نماید که خاصیت آدمی آنست که متقاد احسان گردد و هر خاطر که سبب سیئه متفرق شود بسبب حسنه مایل گردد و چون در ایصال فرح و سرور به واسطه

احسان به قدر ایذا سعی نماید عدم رضا خصم را اعتبار نماید ۷۵ چنانکه کسی در دنیا اتلاف مال غیر کرد پس مثل آن رد کند و خصم از قبول وی را امتناع می نماید حاکم حکم می کند به قبض. اگر می خواهد و اگر نه، حکم احکم الحاکمین در صعیق قیامت همچنین خواهد بود. و از باب طریقت اختلاف کرده اند در تابی ی که آتش شهوت خود به آب ریاضت نشانده باشد و نفس او به شرایط توبه ساکن گشته و از ارتکاب معاصی ایمن باشد و دیگری که در نفس او تقاضای آن هست ولی به مجاهده منع آن می کند. بعضی گفته اند مجاهده اولی تر. زیرا که او را با توبه فضل جهاد است و بعضی بر آنند که متمکن افضل چه حال او به سلامت نزدیک تر.

و کشف حقیقت این معنی موفوف است به حصول معرفت احوال تائب و تائب متمکن از دو حال خالی نیست. یکی آنکه انقطاع وی از ارتکاب مناهی بسبب قنوت نفس شهوات بود چنانکه بعد از توبه طریقان [۹] علت عفت سبب تصمیم عزم تائب گردد بر ترک زنا و رنبت مجاهد ۷۶ بیشک افضل و اعلی ازین شخص است زیرا که عزم وی بر ترک مناهی بسبب مجاهده دلالت می کند بر قوت یقین و استیلائی دین وی.

حالت دوم آنکه بطلان داعیه مخالقات سبب قوت یقین تائب باشد و صدق مجاهده سابق قطع هيجان شهوت وی کرده و سنگ نفس را به آداب شرع مؤدب گردانیده و مثل این تائب فاضلتر از مجاهده مقیاسی. و اگر چه صاحب مجاهده را فضل جهاد است اما چون نفس جهاد مقصود نیست بکه مقصود از جهاد ظفر است بر اعدایی که جند هوا و شیطان است. پس رنبت کسی که نفس سنگ را مقهور ادب شرع گردانیده و بر لشکر اعدا ظفر یافته هر آینه عالی تر از مرتبه کسی که در طلب ظفر باشد و معلوم نه که غالب خواهد بود یا مغلوب. همچنین در فراموش کردن گناه و نصب عین گردانیدن آن مشائخ سلف رحمهم الله اختلاف کرده اند.

ای عزیز! بدانکه گناه را نصب عین گردانیدن نسبت با حال عامی غافل کمال است ازان جهت که تذکر خطر معاصی مشر خوف و حزن او می گردد و دوام این معنی سبب منع آدمی شود از رجوع به حالت اول. مگر معصیتی بود که تذکر آن محرک ۷۷ شهوت گردد که آنگاه که نسیان آن اولی. اما تذکر ذنوب نسبت با سالک مطلقاً نقصان است زیرا که در حال استغرائی هم سالک بواسطه ظهور مبادی وصول به انکشاف انوار ۷۸ ایقان و بروز ۷۹ لوازم حقایق و عرفان و سرور سر یو ادرات ۸۰ غیبی و لوازم تجلیات اسرار قدسی سبب فزای شعور قضای او می گردد باحوال ماضی و مستقبل.

تا که باشد بناد غیری در حساب ذکر مولی باشد از تو در حجاب

تا بود یک ذره هستی بجای کفر باشد گر نهی در عشق پای
تا تو با خویشی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه
دولت دین گر میسر گرددت آفرینش جمله چاکر گرددت

ای عزیز! اهل توبه را چهار درجه است: درجه اول آنست که از معاصی توبه کند و بر شرایط توبه استقامت نماید تا آخر عمر. و اصلانیت عود به خیال اول در خاطر نگذراند مگر ذلالتی که انفکاک آن از نوع بشر ممکن نیست و اسم این توبه توبه نصوح است. و صاحب این توبه از زمره سابقان است و صاحب نفس مطمئنه است که رجوع وی بمحل رضوان من الله خواهد بود که اعلای درجات اهل نعيم است و درجات این قوم متفاوت است و این تفاوت گاه بحسب اختلاف قلب و کثرت نزاع نفس و تشبیهات صفات او بود و گاه بحسب اختلاف انواع مجاهدات بود و ازین جمله سابق کسی را گویند که آتش شهوت او که مرکب هواست، مقهور تحت قهر عرفان گشته باشد و ورود و برد یقین سبب خمود بشریت او شده باشد که صاحب این حال را بقیت نفس مبتلا گردانند ناف فضل بحسب قلب و کثرت طاعت و طول و قصر عمر بود.

و بعضی گفته اند که هر که ده بار ارتکاب معصیتی کند تکفیر آن آنست که ده بار اسباب آن نوع معصیت مهیا گرداند و در حالت وقوع با صدق شهوت و قدرت ترک آن کند و این معنی اگرچه از اقویاء ممکن است اما شرط صحت توبه نیست، چه هیجان آتش شهوت کردن به تحصیل اسباب معصیت عنان شهوت از دست اختیار گذاشتن. پس طمع عصمت کردن از سلامت سخت دور است، بلکه سدّ طرق اسباب معاصی کردن بفرار از مبادی اسرار آن واجب است.

درجه دوم تایی که سلوک طریق استقامت در مواظبت طاعات و اجتناب کبایر رعایت می کند اما در کثرت اوقات به حسب مجازی احوال رسمی به بعضی از صغایر مبتلا می شود بی آنکه از سر قصد عزم بران اقدام نماید و در حالت وقوع هر صغیره به ملامت نفس و ندم و تأسف و تجدد عزم بر احتراز از اسباب آن سعی می کند و این صاحب نفس لوامه است و چون طینت آدمی را از حقائق صفات جمالی و جلالی که متج آثار خیر و شر است معجون گشته، این معنی اغلب احوال تایید باشد و این قوم متهدف بالای سهام ابتلا اند از تغلب هوا و انواع هواجس نفسانی و ضروب وساوس شیطانی. و دایم بل احوال و ازاله آثار این صفات مشغول اند و مخصوص بحسن و عده الذین یجتنبون کبایر الاثم و الفواحش الا اللهم ان ربك واسع لمغفرة و در معرض تمدح مذکور که والذین اذ فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و اهل این درجه دون سابقان اند

ولی اصحاب درجات عالیه اند که خیار کم کل مفتن تواب.

درجه سوم آنست که نایب چون بعد از استمرار توبه مدتی بر مواظبت شرایط آن قیام نموده باشد ناگاه آتش شهوات از تنور هوا - که روح نفس است - شعله زدن گیرد و چون حوصله نایب را امکان مقاومت نماند مقهور داعیه نفس جاذبه شهوت گردد و به بعضی از معاصی مبتلا شود و مع هذا مواظب طاعات و تارک شهوات و مخالفات بود و کاره آن معصیت باشد و عازم بر قمع اصول آن و نادم در حالت مراغ از قضای آن. ولی غلبه آتش شهوت سبب تسویف توبه وی می شود و کلام ربانی صفت این قوم می کند. که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان يتوب علیهم. و امر این قوم از روی مواظبت طاعات و کراهیت سیئات بر جای عفو نزدیک است و از روی غلبه شهوت و تسویف توبه به خطر حرمان ۸۱ و خذلان نزدیک و در منزل مشیت متردد میان خوف و رجاء. اگر توفیق بارگاه کرم به مقتضای فضل و رحمت جبر کسر کند و عنایت توبه متدارک حال او گردد و به اهل درجه دوم ملحق شود و اگر در تصرف نفس و هوا بماند جاذبه آن معصیت او را به شقاوت ابدی و خسران سرمدی کشد.

درجه چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر شرایط توبه استقامت نماید پس وداع شهوات و جواذب لذات نفس اماره را به حال اول باز برد و عمای غفلت بر عین بصیرت مستولی گردد و در تهیه مخالفات ارتکاب بر اقترا ۸۲ معاصی اصرار ننماید. درین غبار آثار نفس اماره چنان بر آئینه دل مستولی گردد که قابلیت تصفیل از وی برخیزد و مصقله توبه و ندم و تأسف را در وی مجال نماند. پس اگر مشیت ازلی و قضاء الهی به موجب عمل او حکم کند رقم شقاوت ابدی بر ناصیه روزگار او کشند و داغ خسران سرمدی بر جبین حال او کند و اصل ایمان از غرقاب دنیا سلامت برد و بقدر تدنیس آئینه دل در بوتۀ دوزخ گداز یابد. از یک ساعت تا هفت هزار سال باشد که سببی از اسباب خفیه زمام ضعف و جهل مُصرّی را براه گذار تلاطم امواج رحمت بی علت کشد. و دریای عفو و کرم ماحی شرایر آن سرگشته شود و این چنان بود که مفلسی در ویرانه گنجی یابد ولی این معنی نادر افتد.

و سنت الهی چنان رفته است که چنانچه تعب ۸۳ تجارت و کسب ۸۴ تحصیل مال است. مواظبت طاعت و اجتناب مخالفات سبب حصول نعیم چنان ۸۵ و فوز به علو ۸۶ درجات گردد و چنانکه اگر کسی خانه خود ویران کند و مال خود ضائع گرداند به امید آنکه در ویرانه گنجی یابد چنانکه بعضی را اتفاق افتاده است، عقلای دنیا او را احق و دیوانه خوانند. همچنین هر که انتظار مغفرت و طمع درجات عالیه کند باوجود اصرار بر معاصی و ترک طاعات، ارباب قلوب و اهل تحقیق او را از مغروران هلاک شمرند. و عجب از حماقت

مغروری که همه عمر اقتحام مهالک و اخطار پرکوب بحار و محنت اسفار اختیار می کند بجهت حطام دنیای فانی؛ با آنکه می داند که مرکب عمر چون باد در گذار است و نیل مراد مشکوک و روز و شب در ارتکاب معاصی در تخریب خانه آخرت می کوشند و خود را از سعادت ملک مقیم و نعیم محروم می گرداند و تسویل نفس و عشوة شیطان که حق کریم است و آنحضرت را از معصیت من چه ۸۷ زیان. و این مغرور جاهل نمی داند که پروردگار دنیا و آخرت یکسیت و چنانکه سنت حضرت الهی رفته است که مال دنیای بی کسب و تجارت حاصل نشود هم چنین نعیم ابدی و ملک اخروی بی امتثال اوامر و نواهی و ملازمت طاعات حاصل نگردد و آن لیس للانسان الا ماسعی.

از همه دشواری آسان برست	هر که فرمان برد از خذلان برست
بندۀ تو در تصرف بر مخیز	کار فرمان راست در فرمان گریز
بہتر از بی امر عمری طاعت است	طاعتی هر امر در یک ساعت است
در صفت بیننده را گنجی نسود	آنچه در صورت ترا رنجی نسود

ای عزیز! چون شرایط توبه معلوم کردی اکنون بدانکه به محافظت جمیع شرایط قیام نتواند نمود. بدان سبب افعال همه روا نباید داشت. مثلاً ترک معصیت یک واجب است و اقامت طاعت بجای آن معصیت واجب دیگر. اگر نفس مساعدت ننماید بر ترک معصیت بواسطه غلبه شهوات باید که اتیان ۹۰ حسنه در مقابله آن غنیمت دارد. تا ازان جمله بود که و بذرون بالحسنة السيئة و باید که سیئه هر عضوی را به حسنه بی که متعلق آن عضو بود تدارک کند و یقین داند که هیچ ذرۀ خیر و شر از اثر خالی نیست که فمن يعمل مثقال ذرۀ خیراً یرہ و من يعمل مثقال ذرۀ شراً یرہ. بلکه اجسام عالم به اتساع ۸۹ اقطار آن از ذرات مجتمعه حاصل گشته است. پس اگر چه استغفار زبانی ندامت قلبی را نزد استغفار کامل که مجموع آن قول و ندم و تأسف است قدری نیست ولی چون توفیق مساعد نباشد تحصیل مرتبہ اعلیٰ به کمال مرتبہ ادنیٰ که استغفار زبان است هم از اثری خالی نیست، ترک آن روا ندارد.

شخصی از غفلت دل به خدمت شیخ ابو عثمان مغربی قدست اسرارہ شکایت کرد که مدتی بر ذکر زبان مواظبت می نمایم در دل خود هیچ اثر ازان نمی یابم. شیخ فرمود که شکر کن که یک عضو را از اعضای تو بزرگتر خدای خود مشغول گردانیده اند.

و از کید شیطان یکی این است که چون طالب را حضور دل میسر شود وی را به تسویلات باطل از ذکر زبان هم محروم گرداند که چون در ذکر غفلت خیر نیست. زحمت بی فائده کشیدن از حماقت است و خلق درین کید بر سه قسم اند: ظالم و مقنص و سابق. ظالم آن است که از ذکر زبان که ادنی مراتب ذکر است تخلف کند و بدان سبب که

مرتبه اعلی میسر نمی گردد از ادنی هم محروم بماند.
دوم مقتصد است که در حالت تسویل ۹۰ شیطان بتأمل معلوم کند که ذکر مجرد زبان اگر چه نسبت باحضور دل نقصان است اما ۹۱ با سکوت و فضول کمال است. پس این کمال را غنیمت می دارد و به زخارف تسویلات شیطانی التفات نمی کند.

سوم سابق است که چون بر تسویل شیطان شعور یابد و بداند که این سخن راست است ولی کلمه حق این است که به باطل می کشد، آتش غیرت در باطن او مشعل می گردد و حرکت دل با حرکت زبان منضم شود و نمک تمکین بر جراحات لعین ریخته گردد.

و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که هر معصیت که هشت [۹] است ۹۲ چون نوعی از اعمال تابع آن شود ۹۳ سبب امید عفو گردد و ازان چهار اعمال باطن است و چهار اعمال ظاهر، اما اعمال باطن. اول عزم نوبه، دوم حب افلاخ ازان معصیت، سوم خوف عقاب، چهارم امید مغفرت. اما اعمال ظاهر: اول آنکه در عقب هر معصیت دو رکعت نماز بگذارد و دوم هفتاد بار استغفر الله بگوید و سوم یک روز روزه دارد و چهارم آنچه دست دهد صدقه کند.

و در خبر است که اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة يكفرها السر بالسر والعالية بالعلالية.

باب چهارم

در ادای توبه و معالجه و حل عقده اصرار

قال الله تعالى: يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و التتنظروا نفس ما قدمت لعد و اتقوا الله ان الله

خير بما تعملون.

ای عزیز! بدانکه خلق بر دو قسم اند تائبان و مصران. و اصرار زاده غفلت و شهوت است. چنانکه توبه زاده علم و صبر است. پس ماده معاصی معجونی ست مرکب از غفلت و شهوت. ماده طاعات مغریه که توبه از آنجمله است، معجونی ست مرکب از علم و صبر. و ازالت امراض معاصی و تحصیل شفای توبه را هیچ دوا نیست الا معجونی که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب یافته باشد. و چنانچه جمیع انواع علوم طب در معالجه امراض بدنی نافع است اما هر مرض را علمی خاص است. همچنین مجموع علوم دین ادویه امراض قلوب است اما هر مرضی را علمی ۹۴ مخصوص است. و چنانچه مریض اولاً محتاج است به تصدیق آنکه صحت و مرض را اسباب است که حصول این دو صفت به مقتضای خاصیات آن اسباب است و این معنی ایمان است به اصل طب. بیمار علت اصرار نیز اولاً محتاج است به تصدیق آنکه سعادت و شقاوت اخروی را که صحت و مرض حقیقی ۹۵ است اسباب است که حصول این

دو مرتبه به مقتضای خاصیات آن اسباب است و آن طاعت و معصیت است و این معنی ایمان است به اصل شرع. چنانچه لابد است از اعتقاد مریض به غرارت علم و حذاقت طبیب تا از توهم تلبیس ایمن گردد.

طالب شفای توبه را نیز لابد است از علم بصدق قول حضرت رسالت صلی الله علیه و واله سلم و اولیاء و علمای دین که طبای امراض قلوب اند و چنانکه مریض را بعد معرفت صدق طبیب لازم است از اصغای قول او در آنچه تحذیر فرماید از تناول ما کولانی که سبب زیادتی ماده مرض است تا خوف مضرت آن باعث اجتناب مریض گردد. و بر احتمال طالب توبه را نیز لابد است از اصغای آیات و اخباری که مشتمل است بر ترغیب به تقوی که سبب شفای نجات و فلاح است. و تحذیر ارتکاب ذنوب و ابقاع هوا که از جمله مهلکات است تا این خوف باعث سالتک گردد بر احتمال از معاصی که مواد شقاوت است و چنانچه مریض را در مرض معین از هر چیز احتمال لازم نیست و هر داروی نافع ۹۶ مرض وی نی، بلکه هر علتی را داروی خاص است. و هر مرض را مخصوص به احتمال، از بعضی اشیاء. همچنین هر مومن را از ابتلاء به شهوتی مخصوص بود غالباً و ارتکاب معصیتی خاص کند و احتیاج او به علم آفات آن و قدر ضرر آن در دین. و کیفیت تکفیر آن از مهمات حال او باشد و علوم این جمله مخصوص به طبای قلوب است که آن اولیا و علمای دین اند.

ای عزیز! دنیا بیمار خانه درگاه جلال عزت است. و درون این بیمار خانه همه موتی و بیرون آن همه مرضی اند و اکثر بیماران معاصی و معلولان علت غفلت از مرض خود خبر ندارند. و مثال ایشان چون شخصی است که مرض برص بر روی دارد و آئینه ندارد که آن را مشاهده کند و تا کسی ازان آگاه نکند به معالجه مشغول نگردد. بلکه بیشتر امراض خلق چون علت جنون است که معالجه ممکن نشود مگر به اکراه. ازین جهت برکافه حکام و سلاطین فرض عین است که در هر محله و هر دهی از ولایت فقیهی متدین معین گردانند تا اهل آن بقعه را تعلیم و آداب دین کنند و بندگان حق را از منابت هوا و افتحام بدعت و ضلالت منع می کنند و عنان نفس اماره جهال را از راه مخالفت برگردانند و بر مناهج و آداب شرع و جاده طاعات دعوت کنند.

و سبب عموم امراض قلوب سه چیز است: اول آنکه بیماران علل معاصی از مرض خود خبر ندارند، دوم آنکه عاقبت مرض معصیت را درین عالم مشاهده نمی توان کرد بخلاف مرض بدن که می دانند که عاقبت آن مرگ است. و چون طبع از ان متنفّر است طلب معالجه در نهاد ایشان پدید می آید و چون هلاک اخروی که عاقبت معاصی است و بعد موت است آنرا مشاهده نمی توان کرد. و طبیعت ازان متنفّر ۹۷ نمی گردد ازین جهت است که آدمی

در دفع مرض بدن دخول کل مدخل می کند و در مرض قلبی و دینی تکیه بر فضل و کرم حق می کند و در معالجه این مرض مهلک اهتمام نمی نماید.

سوم فقد طبیب حاذق مشفق که آن اولیا و علمای دین ۹۸ اند و چون بیشتر علمای عصر به مرض حب دنیا و میل به مألوفات عادت و مشتبهات طبیعی گرفتاراند. لا جرم از معالجه دیگران عاجزاند بلکه سخن این قوم سبب زیادت و مرض می گردد زیرا که چون ترکیب معاجین نصائح مشوب بشائیه ریا و حرص و کبر و عجب و غرور و امزجه بیماران علت شهوت و عمای غفلت را جز جرأت و قسوت و حرمان و خسران نیفزاید که لیس الخبر کالمعاينة.

بین که اهتمام اکثر واعظان روزگار چگونه بر ترغیب عوام و استمالت قلوب اهل غفلت ثابت است و چون می دانند که نفوس اهل فجور به اسباب و جاه مائلتر است و ذکر شمول رحمت بر دل ارباب غفلت جای گیر تر، لا جرم به جهت مزید لذت سامعان جاهل بیشتر سخن ایشان در لطائف و نزاکت و نکت و اشارات و استعارات ۹۹ است که همه دال است بتغلب اسباب رجا و ذکر دلایل سعت رحمت.

و حضور فاسق غافل در امثال این مجالس سبب مزید جرأت او می گردد، بر عصیان و طغیان. ای کاش که این قوم چون اهلیت اصلاح ندارند به زخارف کلام افساد و خلق نکردند کاش که چون قوت نطق صواب ندارند، سلامت سکوت را غنیمت شمردند. و این قوم مضلان هادی صورت و جاهلان حکیم نماند. چه علامت حکمت آنست که هر چیزی را در موضع خود وضع کند و آنها ضد آن می کنند.

و ذکر اسباب رجا دو کس رامفید است؛ یکی آنکه بواسطه غلبات آتش خوف رواج دنیاگردانیده باشد و عیش بر خود تنگ کرده و بر مجاهداتی که فوق طاقت نفس است، ملازم گشته صورت آتش خوف این چنین کس را به آب جان نشاندن و مزاج سر او را به ذکر اسباب رجا باعث عدال آوردن مهم است.

دوم مصرّی که به انواع معاصی چندان اصرار نموده باشد که به حکم استغفام جرائم و معاصی از سعت رحمت و قبول توبه نومید گشته بود معالجه این شخص نیز کردن به ذکر رجا و رسانیدن او بشرح سعت رحمت به سعادت توبه امیدوار گردانیدن بشرق قبول هم مهم است. اما معالجه غافلان مغرور و فاسقان تیره روزگار مشهور که همه عمر استرسال نفس اماره را در میدان مخالفت روا داشته اند و در ته غفلت ارتکاب انواع معاصی و اعتراف اصناف ۱۰۰ شهوات را عین مقصود تصور کرده.

و ذکر اسباب رجا هم چنان است که معالجه محرور به غل و توسن مراکب غرور

سرگشتگان بادی غفلت و بوم صفتان و برانه حرص و شهوت نه چندانست که به ضرب هزار تازیانه تخویف و تحذیر براه سعادت باز توان آورد ذکر اسباب رجا این قوم را چه سود دارد. و در خبر است که هر روز که آفتاب طلوع می کند دو فرشته منادی کنند با آواز بلند. یکی میگوید که ای کاش که این خلایق آفریده نشدندی؛ دیگری می گوید ای کاش که چون آفریده شدند بدانستندی که برای چه آفریده شده اند.

و در خبر است که چون حضرت آدم علیه السلام تناول گندم کرد هنوز به حلق او نرسیده بود که حله ای بهشت از تن او پریدن گرفت و عورت وی برهنه شد مگر تاج و اکلیل که شرم داشتند از وی جدا شدن. تاجیرئیل علیه السلام بیامد تاج از سر وی برداشت و طوق از گردن وی یگشاد و خطاب حضرت رب العزت در رسید که ای آدم! از جوار ما دور شو که هر که به پلیدی مناهی ملوث گردد جوار ما را نشاید.

و روایت است که چون حضرت سلیمان علیه السلام به عقوبت مبتلا شد به جهت تمثالی که ضعیفه وی در خانه نهان داشته بود و به قولی آن ضعیفه درخواست کرد که در حکم میل به پدرش کند. گفت آری و نکرد. و گویند که در خاطرش بگذشت که حکم کاش که پدر این ضعیفه را بودی. بدین مقدار چهل روز ملک از وی جدا کردند چون سطوت قهر الهی مشاهده کرد بگریخت و روی در صحرا و کوه نهاد و می گشت و بر خود نوحه می کرد و چون گر سته شدی به در خانه ها رفتی و سوال کردی ولی آنها جفا کردند و چون گفتی که من سلیمانم، وی را بزدندی و خاک و خاکستر بر سر ریختندی و سروی بشکستندی.

و نقل است که یکبار زنی، وی را از دیرخانه براند و آب دهن ۱۰۱ بر روی مبارک وی انداخت. و یک بار زنی طشت بول بر سر وی ریخت. و چون بعد از انقضای مدت بلا ملک برو بازگشت و بعضی ازان جفا کنندگان عذر خواستن گرفته. گفت شما را ملامت نیست این امر سماوی بود که به شومی نفس ظاهر شد. و چون عنایت حضرت الهی متدارک حال بنده شود او را به تازیانه ادب از خواب غفلت بیدار گرداند.

و عجب از حال غافلی که می بیند که انبیا علیهم السلام با جلالت قدر و کمال قرب از یک زلت چه بلاها دیدند و چه عقوبتها کشیدند. و با این همه از خوف و خطر آخرت ایمن نبودند و این مغروران هنه عمر مرکب هوا در اودیة مخالفات می رانند و ارتکاب انواع معاصی می کنند و به امید عفو و کرم آتش شهوات در خرمن دین خود می زند و با این همه دعوی کباست و فطنت می کند.

و حضرت رسول علیه افضل الصلوات بر کذب و حماقت این کس گواهی می دهد که الکس من دان نفسه عمل لما بعد الموت و الاحق من اتبع نفسه هواها و تمنى علي الله الجنة.

ای عزیز عاقل کسی را توان گفت که بدیده بصیرت مکائد و غوائل دنیا را مشاهده تواند کرد و به نور یقین تواند دید که هر نعمتی از وی معقب محنتی و هر راحتی، مورت حیرتی و هر بقای موجب فتنای و هر عمارتی مخیر خرابی و هر سروری متج ثبوری و عاقبت هر حکمی عزلی و مصیر هر عزلی ذلی و زمام هر وصلی بدست هجری و هر فرحی مغلوب همی و حزنی است.

پس به مقتضای حکم عقل و نور ایمان رخت تعلق از رهگذر سیل فنا بردارد و ویرانه دنیا را که منزل غرور است ۱۰۲ نابود انگارد و بر سفینه عزم سوار شود و از دریای حوادث و آفات بگذرد و روی دل به ساحل نجات آرد و به عایقه تسویف ۱۰۳ خود را از لذات حلاوت مناجات ارباب قلوب و روح انس مشاهدات اهل کشف و شهود محروم نگرداند.

لنسل الله الکریم الحنان و المنان ان یرینا مکاید النفس و غوائل الدنیا کما راها عباده الصالحین بفضلہ و رحمته و انه مجیب و الحمد لله وحده و السلام علی من اتبع الهدی .

اختلاف نسخه ها

- ۱ - ج: تریاک
- ۲ - م: خطا
- ۳ - ج: پس ندارد
- ۴ - ب: اهو اشرارین
- ۵ - ج: بساط حیات ندارد
- ۶ - ج: جمال ندارد
- ۷ - ج: مدارک و مصارف و اسرار
- ۸ - ب: صورت گناه
- ۹ - ب: چه خاصیت تا اینجا ندارد
- ۱۰ - ج - م: بانتفاء تا اینجا ندارد
- ۱۱ - ج: م: اشارت ندارد
- ۱۲ - ج: تنویر ندارد
- ۱۳ - م: منصور بود
- ۱۴ - ب: ج: محفوظان
- ۱۵ - ب: هست ندارد
- ۱۶ - م: آن را اختیار خوانند ندارد

- ۱۷ - ج: سماع کند
۱۸ - م: متن حدیث نبوی ندارد
۱۹ - ج: مقدار نشو یافتی
۲۰ - ج: باد خریف جستن گیرد
۲۱ - ج: ب: و این امثال مصر است
۲۲ - ب: و فروع چون اعضا
۲۳ - ب: خیانت
۲۴ - ج: طلوع ندارد
۲۵ - ج: انس رفته
۲۶ - ج: اشقیاء
۲۷ - ج: افویا ندارد
۲۸ - ج: اصل ندارد
۲۹ - م: از عبارت "عقوبت آن سلب ایمان" تا اینجا افتاده است.
۳۰ - ب: شود
۳۱ - ب: شود
۳۲ - ج: م: جوهر ندارد
۳۳ - ب: قدیم
۳۴ - نسخه ها "گردد"
۳۵ - ج: حضرت ندارد
۳۶ - ج: امانت
۳۷ - ب: دولت ندارد
۳۸ - ب: گردد
۳۹ - ج: مقبول
۴۰ - ب: م: "آن استغفار نباشد" ندارد
۴۱ - ب: فرو گذاشته ایم
۴۲ - نسخه ها: میخوانند
۴۳ - ج: اقسام
۴۴ - ج: از وی تا اینجا ندارد
۴۵ - م: خمر و خون ندارد
- ۵۷ - ج: سماع کند
۵۸ - م: متن حدیث نبوی ندارد
۵۹ - ج: مقدار نشو یافتی
۶۰ - ج: باد خریف جستن گیرد
۶۱ - ج: ب: و این امثال مصر است
۶۲ - ب: و فروع چون اعضا
۶۳ - ب: خیانت
۶۴ - ج: طلوع ندارد
۶۵ - ج: انس رفته
۶۶ - ج: اشقیاء
۶۷ - ج: افویا ندارد
۶۸ - ج: اصل ندارد
۶۹ - م: از عبارت "عقوبت آن سلب ایمان" تا اینجا افتاده است.
۷۰ - ب: شود
۷۱ - ب: شود
۷۲ - ج: م: جوهر ندارد
۷۳ - ب: قدیم
۷۴ - نسخه ها "گردد"
۷۵ - ج: حضرت ندارد
۷۶ - ج: امانت
۷۷ - ب: دولت ندارد
۷۸ - ب: گردد
۷۹ - ج: مقبول
۸۰ - ب: م: "آن استغفار نباشد" ندارد
۸۱ - ب: فرو گذاشته ایم
۸۲ - نسخه ها: میخوانند
۸۳ - ج: اقسام
۸۴ - ج: از وی تا اینجا ندارد
۸۵ - م: خمر و خون ندارد

- ۳۶ - ب:م:جانی
۳۷ - م:دیگر تا اینجا ندارد
۳۸ - ج:غصب
۳۹ - نسخه ها "ابن مسعود و عبد الله بن عمر است" آمده
۵۰ - ب:ج:اما آنکه تا اینجا ندارد
۵۱ - ج: "اکمل التحیات" ندارد
۵۲ - ب:نیرو
۵۳ - ب:فراخ
۵۴ - ب:آن ندارد
۵۵ - م:چون ندارد
۵۶ - ج: آن تا دوزخ ندارد
۵۷ - م:ب:یا بند
۵۸ - ج:سولت
۵۹ - ب:قلوب
۶۰ - م:صراط در همه جا سراط نوشته شده
۶۱ - م:حرم ندارد
۶۲ - ج:چون خاصه
۶۳ - م:از "منزا و در بهشت" تا اینجا ندارد
۶۴ - م:بواسطه
۶۵ - ج: "بعضی باشند که" ندارد
۶۶ - م:از "عبادت" تا اینجا ندارد
۶۷ - ج:میباشد
۶۸ - م:از "اثر آن" تا اینجا افتاده است
۶۹ - ج:متیقن
۷۰ - م:متعین
۷۱ - م:اسماع ملاهی
۷۲ - ج:نشستن ندارد
۷۳ - م:کیاس
۷۴ - ج:بشجرد
۷۵ - ج:نماید
۷۶ - ج:مجاهده
۷۷ - م:محرق
۷۸ - م:ابواب
۷۹ - ج:یزور
۸۰ - ج:خوار ذات
۸۱ - م:از "انوار ایقان" تا اینجا ندارد
۸۲ - ج:اختراق
۸۳ - ج:القب
۸۴ - ج:کسب ندارد
۸۵ - ج:جانی چنان است
۸۶ - م:تعلق
۸۷ - ج:فرجه
۸۸ - ج:ایقان
۸۹ - ج:اتساح ندارد
۹۰ - ج:تسويد
۹۱ - ج:نسبت تا اینجا ندارد
۹۲ - م:هشت ندارد
۹۳ - ج:نوعی تابع آن شود
۹۴ - ج:علمی ندارد
۹۵ - ج:حقیقت
۹۶ - م:نافع ندارد
۹۷ - ج:طیب متفر ازان
۹۸ - م:اولیای علمای
۹۹ - ج:اشعار
۱۰۰ - ج:انواع
۱۰۱ - م:آب دمن
۱۰۲ - ج:مغزور
۱۰۳ - ج:مستوبق

IQBĀLIYĀT

(Persian)

A Journal of Research and Dissemination
of the Thoughts of Allama Mohammad Iqbal

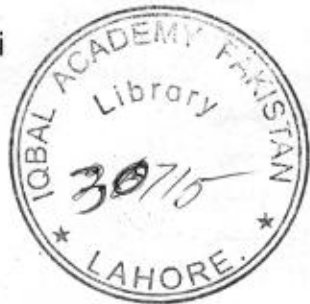
S.No. 11 - 12 , 1995-96

Chief Editor

Dr. Waheed Qureshi

Honorary Editor

Dr. Arif Naushahi



IQBAL ACCADEMY PAKISTAN

LAHORE

قبلي